راز کرشمه ها

مؤسسه مطبوعاتی عطائی

جلد دوم

کتاب روح بشر

رازکرشمه ها

شامل سی و پنج گفتار رادیوئی و یک مقاله، درباره‌ی مسائل
روانشناسی و بهداشت روانی، باتوجه به ادبیات فارسی
و زندگی اجتماعی درایران

از :

دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی

صاحب الزمانی ایم اع

ناشر :
مؤسسهٔ مطبوعاتی عطائی
تهران ــ ناصرخسرو
تلفن : ۵۰۴۰۶
۵۷۸۴۵

این کتاب :

- در آذرماه ۱۳۴۱
- در سه هزار نسخه
- در چاپخانه‌ی زهره

به چاپ رسیده است

روی جلد از : بهرامی – گراورسازی پارس
چاپ روی‌جلد از : سازمان چاپ هنر
جلد و صحافی از : مهر دانش

تـو : «مو» می بینی و ،

من : « پیچش مو! » ،

تـو : « ابرو » ،

من : « اشارتهای ابرو!» ،

تـو : « قد » می بینی و ،

من : « جلوه‌ی ناز ! » ،

تـو : « دیده » ،

من : « نگاه ناوك انداز! » ✲

✲از وحشی بافقی (۹۹۱ – ۹۳۹ هـ / ۱۵۸۳ – ۱۵۳۲ م)

پیش گفتار :

پیش گفتار

«راز کرشمه ها» جلددوم از **«کتاب روح بشر»** است. در این کتاب سی و پنج گفتار دیگر، از گفتارهای ما که مرتباً از سال ۱۳۳۷، در رادیو ایران پخش شده است، یکجا انتشار می یابد. علاوه براین، ترجمه‌ی مقاله ای از **«گاردنر مارفی»**، روانشناس نامی امریکا را نیز، برای مزید فایده، در بخش دوم این کتاب افزوده‌ایم.

وجه تسمیه

عنوان **«راز کرشمه‌ها»**، برای جلد دوم از **«کتاب روح بشر»** از نام بیست و یکمین گفتارهمین کتاب گرفته شده است. لیکن أخذ این عنوان از نام یك گفتار، وتعمیم آن به‌تمام کتاب، خالی از تأمل نبوده است: اگر ما، از دیدگاه فلسفه به رفتار انسان ــ رفتار آگاه ونا آگاه او، رفتار سالم و بیماری‌آسای‌او، رفتار دلپسند یانا گوارا‌او، رفتار پرهیزجویانه، یاتبهکارانه‌ی او ــ بنگریم، باشگفتی تمام، شاید همه‌را به‌چیزی‌جز، بازی‌های‌هستی،عشوه گری‌های‌آفرینش، طنازی های و **«کرشمه‌ها»**ی‌وجود، نتوان تعبیر کرد. این‌مائیم که‌بیماری را

منفی ، و تندرستی‌را مثبت تلقی می کنیم . آیا براستی‌در اصل هستی ، بیماری کیفیتی‌منفی‌است ؟ مگر نه آنستکه‌میکرب‌را‌مازیانمندمی‌دانیم ، ومگس‌را حامل و ناقل میکرب های پرزیان تلقی می کنیم ، و آنرا به تباهی‌محکوم می گردانیم ؟ آیاوجودمگس ، برای خود او نیز زیانمند است ؟ آیا ازنظرمگس ، از نظر آفرینش وهستی ، تنهاما ، وخواست‌ها وتمایلات ما ، وهرچه‌را که‌ماسودمندومثبت‌می‌پنداریم ، واقعاًوفی‌نفسه نیز مفید و مثبت است ؟ آیا واقعاً ابروباد ومه و خورشید وفلك ، همه بخاطرما ، وآسایش ما ، درکارند ؟

بدین ترتیب روانشناسی که به بررسی انگیزه های رفتارانسانی می‌پردازد ، روانشناسی که‌میکوشد تا پرده ازراز پنهان وچهره‌ی‌اسرار آمیز علل رفتار انسانی - رفتار به‌تعبیرما ، سالم وناسالم بشری - به‌یك سوزند، به‌یك‌تعبیر، کارش‌جزژرفکاوی در«**راز کرشمه‌ها**»ی روح‌انسانی نیست . «**راز کرشمه‌ها**» ، شاید رساترین توصیفی شاعرانه‌و فلسفی ، از روانشناسی ، در ایران ، مهد دیرین شعر وادب باشد !

تاریخ تولد و وفات

دراین کتاب ، کوشیده‌ایم ، عموماً نام‌شاعران و دانشمندان ، همواره با تاریخ تولد و وفات آنان ، آنهم ، درصورتیکه متعلق به‌جهان اسلامی باشند ، هم به‌هجری وهم‌به میلادی بدست داده شود . صرف‌نظر ازدشواری‌های خاص‌تبدیل تاریخ هجری قمری ، به میلادی شمسی ، این کار ،خالی ازمشکلات فراوان نبوده است . متأسفانه بیقیدی‌خاصی درمورد ذکر تاریخ‌تولدو وفات بزرگان ایران ، در کتاب‌های حتی تحقیقی کنونی ما وجود

دارد . پاره‌ای ، تاریخ وفات دانشمندی راذکر می کنند . بدون آنکه از تاریخ تولدوی یاد کرده باشند. انسان نمی‌داند ، آیا تاریخ تولدآن بزرگ مجهول است ، یا نویسنده بدون هیچگونه دلیلی آنرا از قلم انداخته است . دیگری از شرح حال ، انواع بیماری‌ها وسفرهای یك شاعر سخن می‌راند ، بدون آنکه کوچکترین اشاره‌ای به تاریخ تولد یاوفات وی‌به نماید . شواهدی که مادرطی پژوهش خود ، از این نقص بزرگ بسیاری‌از نوشته‌ها وحتی نقدهای بسیار دقیق ادبی فرهنگهای فارسی گرد آورده‌ایم ، ذکرش ، ازظرفیت این‌مختصر بیرون است .

بیشتر از نوشته‌های متین ونقدهای تاریخی ما ، هنوز به‌شیوه‌ی روایات ونقل احادیث وافسانه‌ها وحکایات نگاشته می‌شود . وضع‌ادبی ما ، نظیر سبك ویژه‌ی هنری‌ما ، شیوه‌ای مینیاتوری دارد . درمینیاتور « **بُعدسوم** » موجود نیست . بدیهی‌است ، مینیاتور دارای‌ارزش خاص هنری است . لیکن برای نشان دادن وتجسم وضع کامل یك بنا یا یك شهر ، مانندماکت سازی، الگو ومدل مناسبی نخواهدبود. بهمین‌ترتیب بسیاری‌از نوشته‌های ادبی ، تحقیقی وتاریخی مانیز فاقد بعدسوم ادبی یعنی « **بُعد تاریخی** » است . اینگونه نوشته‌ها ، برای انبساط خاطر ، و کسب اطلاعات عمومی سودمند است ، لیکن برای پرورش« **شعور تاریخی** » ، کافی‌نیست . وقایع در کتاب‌های‌ما ، به‌سبکی‌نوشته‌نمیشوند که همبستگی و تقدم و تأخر عوامل اجتماعی و تاریخی ، و در نتیجه « **رابطه‌ی علت و معلول** » را،درتحولات مدنی‌ما، نشان‌دهند.افسانه‌

سرائی هرچند هم‌شیرین ودلپذیر باشد ، تنها برای سر گرمی وانبساط خاطـر سودمند است ، نه برای طرح دورنما و تجسم رابطه‌ی عوامل تاریخی و مقام شناسی ملی‌و فرهنگی درتاریخ !

یکی‌از شیوه‌هائی که باید در کتابهای دقیق ، ودرسی فارسی‌بکار رود، دقت‌درذ کرتاریخ‌های مقایسه‌ای‌هجری ومیلادی‌است. هنگامیکه فکری رادر نوشته‌ای‌دنبال می کنیم ـ مثلااندیشه‌ی شك‌دستوری را ـ و یکباره در طی آن بنام «**غزالی**»(۱۱۱۱ ـ ۱۰۵۸ م/ ۵۰۵ ـ ۴۵۰ ﻫ) برمیخوریم ، وسپس بانام«**دکارت**»(۱۶۵۰ ـ ۱۵۹۶م) ،ونامهای‌دیگر آشنا می‌شویم ، بخوبی تنها ذکرتاریخ دقیق‌تولد ووفات این‌برزگان، بویژه که به‌یك‌معیارجهانی - تاریخ‌میلادی- بدست‌داده‌شده‌است،مارابا :

۱ـ سابقه‌ی تاریخی آن‌فکر ـ مانند آغاز فلسفه ازشك

۲ـ تقدم تاریخی اندیشه‌ی غزالی بردکارت

۳ـ شناخت مقام تاریخی فرهنگ اسلامی ، در تحول وپیدایش یك‌فکر ، وبسیاری نکات دیگر آشنا می‌سازد که ذ کرهمه‌ی آنهابرای نویسنده‌مقدور نیست ، وبرای‌خوانند گان‌مختلف‌نیز انگیزند گی‌والهام بخشی ویژه‌ای دارد . این تأملات مارا برآن داشت که این‌شیوه را در تمام کتاب ، حتی‌المقدور ، دنبال کنیم .

هنوزدرزبان‌فارسی، نام‌خاصی برای«**این دکس**[1]»
ایندکس
اروپائی برنگزیده‌اند . منظور از «این‌دکس» فهرست ریزموضوعات و نامها ، و نمودن ارتباط آنها ، با موضوعات و نامهای‌مربوط دیگر در سراسر کتاب است . ایند کس ، درحقیقت

1– Index

نمودار شبکه‌ی همبستگی اندیشه ها و نامها و نکات مربوط به‌یکدیگر در سراسر یك کتاب است. برای مثال در کتاب حاضر، گفتار خاصی در باره‌ی «**خودکشی**» وجود ندارد. لیکن جسته و گریخته در ضمن گفتار هـای مختلف، مطالبی مربوط به خود کشی یاد آوری شده است. اینك «این‌دکس» این مطالب پراکنده را، بترتیب الفبائی بـا ذکـر شماره‌ی صفحات مربوط، یکجا بدست می‌دهد. ارزش تنظیم «این‌دکس» که از ضروریات کتابهای علمی وفنی است، متأسفانه هنوز در ایران، چنانکه باید شناخته و معمول نگشته است. تنظیم و تألیف «ایندکس» کتاب رازکرشمه ها، کار دو دوست ارجمند ما، آقایان «**محمدحسین تسبیحی**» و «**محسن قندی**» است که با کوششی جبران ناپذیر نویسنده‌را برای‌همیشه مرهون‌لطف بی‌شائبه‌ی خویش ساخته‌اند.

مسئله‌ی اصطلاحات

کوشش ما در جستجوی برابرهائی مناسب، برای اصطلاحات فنی اروپائی، درزبان‌فارسی مورد گفتگوی فراوان قرار گرفته است. حتی بذله‌نویسان شوخ طبع رادیو ایران، دربرنامه‌های تفریحی نوروز خود، دردو سال اخیر، با ساختن بدل‌ها وکاریکاتورهائی، برای پاره‌ای ازاین واژه‌ها، موجبات تفریح بیشتر خاطر شنوندگان خـود را فراهم آورده‌اند. پاره‌ئی از جراید هفتگی نیز مانند «**روزنامه‌ی توفیق**» وغیرآن، از اینگونه بدل سازی‌ها- که باید اعتراف کرد بهیچ‌وجه نه‌زننده ونه‌خالی از لطف بوده است- درباره‌ی واژه‌های‌ما فروگذار نکرده‌اند. واژه سازی، و تعیین اصطلاح، همواره در هر زبان، نخست‌با مقاومت‌های گوناگونی

روبرو می‌شود . لیکن همواره نیز قسمتی از آنها که پاسخگوی نیاز عمومی است ، بنابر عللی چند ، بر سلیقه‌های مخالف غلبه می کنند ، وجائی برای خوددر فرهنگ عمومی توده‌ی مردم ، یازبان فنی‌محافل تخصصی ، اشغال می نمایند . اصطلاح «**روانشناسی**» که امروز بهیچ‌وجه نمی‌توان آنرااز زبان روزانه‌ی مردم ، رادیو وجراید ، طرد کرد ، تنهادر حدود ۳۳ سال‌است پابعرصه‌ی وجود نهاده است .

درحدودسال ۱۳۰۸ شمسی که برای نخستین‌بار نویسنده‌ی‌نامی، مطیع‌الدوله «**محمد حجازی**» ، نام «**روانشناسی**» را بجای «**علم‌النفس**» ، و «**معرفت‌النفس**» در عنوان کتاب کوچك خود ، بکار برد ، عمل‌وی یك‌نوع سنت شکنی وانقلاب بشمار رفت . حتی مردانی چون‌شادروان «**ملك‌الشعرای بهار**» ، و «**دکتر قاسم غنی**» براصطلاح وی خرده گرفته آنرا نپسندیدند . دکتر غنی که خود رساله‌ای نیز در روانشناسی نگاشته است ، تا پایان عمر نسبت‌به « **علم‌النفس** » ، و «**معرفت النفس**» همچنان وفادار باقی ماند . دکتر تقی ارانی، همان اصطلاح اروپائی «**پسی کولژی**» یا «**علم‌الروح**» را برای کتاب روانشناسی خودبکار برده‌است . آقای «**دکتر سیاسی**» درنخستین چاپ کتاب خود ، (خردادماه ۱۳۱۷) بااحتیاط ، عنوان زیررا برای جمع میان نظرقدیم وجدید، انتخاب کرده‌اند : «**علم النفس ، یاروانشناسی از لحاظ تربیت**» . و پس از آن در خلاصه‌ی کتاب خود که برای دانشسراهای مقدماتی تدوین شده است ، بیکباره نام علم النفس و «از لحاظ تربیت» را کنار نهاده ، اصطلاح «**روانشناسی پرورشی**» را

بر گزیده‌اند .

در حالیکه از سال ۱۳۱۹ به بعد، تصور می‌رفت نام جدید «روانشناسی»، بدون گفتگو قبول‌عام یافته‌باشد، ناگهان‌درسال ۱۳۳۶ آقای دکتر بصیر، دانشیاربهداشت آموزشگاهی دانشسرای عالی، در کتاب «**فروزان‌تن‌وروان**» (انتشارات دانشگاهش ۳۸۱) - به‌فارسی سره - حمله‌ی خودرا علیه «**روانشناسی**» بدین‌ترتیب آغاز کرد -:

«**روانلاگی**: بیان‌کردن‌روان، وآنرا بنادرست«**روانشناسی**» گفته‌اند. از «روان» و «لائیدن» = بیان‌کردن = گفتن ؛ وبفرانسه آنرا Psychologie میگویند ...» ۱

ویادرتیرماه‌امسال (۱۳۴۱)، «**پرفسور عباس‌شوشتری‌مهرین**» دراثرجدیدخود، درباره‌ی‌تصوف، باانتقادازنادرستی‌اصطلاح«روانشناسی» نگاشت -:

« ... علم روانشناسی که ترجمهٔ Psychologyاست ؛ ولی ترجمهٔ درستی نیست. زیراکه روان‌غیراز Psyche می‌باشد، و ترجمهٔ صحیح آن، «**جان شناسی**»، یا «**نفس شناسی**»، و «**ذهن شناسی**» است ؛ واین علم مراتب فعالیت جان یا ذهن را تعیین وتجزیه می کند، وتأثیر هریك ازآنرا نشان می‌دهد» ۲ .

لیکن «**روانشناسی**» این حمله‌ها رانیز به خوش‌فرجامی تحمل کرد، و «**روانلاگی**»، «**جان شناسی**»، «**نفس شناسی**» و یا حتی

۱- دکتر ع - بصیر : فروزان تن وروان ، انتشارات دانشگاه تهران، ش ۳۸۱ ، تهران ۱۳۳۶ ، ص ۱۷

۲- پرفسور عباس شوشتری ، مهرین : تصوف‌چه‌بود وچه‌باید بشود، تهران مطبوعاتی عطائی ، تیرماه ۱۳۴۱ ، ص ۱۲۷

«ذهن شناسی» ، هیچیك نتوانست ، پذیرش عمومی «روانشناسی» را متزلزل‌سازد . اینك دیگر نه‌تنها «پسی کولوژی» رامعمولا به‌اصطلاحات «علم‌النفس» ، «معرفت‌النفس» ، «علم‌الروح» و «معرفت‌الروح» ترجمه نمی کنند . بلکه « علم‌النفس » از کتاب شفای بوعلی سینا را نیز بنام «روانشناسی» ابن‌سینا ، از عربی به پارسی می گردانند . وترکیب‌ها و مشتقات فراوان‌دیگری از آن ، نظیر «**روان پزشگی**» ، «**روانشناسی کودك**»، «**روانشناسی‌پرورشی**» ، «**روانشناس**» ، «**روانشناسانه**» «**روان تنی**» ، «**روانکاوی**» ، «**روان پالائی**» و غیر آن ساخته و می‌سازنـــد .

صرف‌نظراز بذله گوئی‌های شوخ طبعان ، گفتگوها وانتقادهای جدی‌را درباره‌ی واژه‌های‌ما می‌توان به‌چهار دسته‌ی زیر تقسیم کرد :-

۱ـ چرا بیشتر از گنجینه‌ی واژه‌های عربی که‌ضمناً رکن‌اساسی زبان فارسی است ، سودجوئی نکرده‌اید ؟ در صورتیکه اروپائیان نیز هنوز برای اصطلاحات تازه اززبان لاتین ویونانی استفاده می کنند ؟

۲ـ چه‌اصراری داریدبرای‌هر اصطلاح اروپائی‌یك برابرفارسی برگزینید ؟ اصطلاحات علمی‌امروز جنبه‌ی بین‌المللی دارند. اصطلاح سازی خودیك نوع کمك به‌تفرقه ودوری زبانهااز یکدیگر است !

۳ـ در صورتیکه اصطلاحات فارسی‌زیبائی می‌توانید بکار برید ، چرا واژه‌های نسبةً نامأنوس عربی ، مانند «**مغفول**» در نوشته‌های شما زیاد بچشم می‌خورد .

٤ ـ اصطلاحات‌وکلمات نامأنوس وتازه که قابل‌فهم همه نیست ،

در نوشته‌های شما زیاد دیده می‌شود . آیا نمی‌شود ، مطالب‌را طوری بیان کرد که قابل فهم همه باشد ؟

بعبارت دیگر دسته‌ی نخست ، استعمال واژه‌های عربی ، دسته‌ی دوم ، استعمال اصطلاحات اروپائی ، دسته‌ی سوم پرهیز از عربی ، ودسته‌ی چهارم ، بنام ساده نویسی ، سطحی نویسی‌را بما پیشنهاد می کنند .

این نظرها ضمناً ، کم و بیش هریك نماینده‌ی علاقه ، بینش وزمینه‌ی ذوقی و تربیتی یك دسته از طبقات تحصیل کرده‌ی ماست که عموماً نیز متضاد با یکدیگرند . سؤال نخستین ، نظر گروه عربی دوستان ، سؤال دوم نظر بشر دوستان اروپائی مآب ، سؤال سوم ، نظر اصحاب تصفیه‌ی زبان فارسی ، و بالاخره سؤال چهارم ، نظر خوشبینانی است که علوم را بسیار ساده ، برای همه ، می‌خواهند و کمتر درباره‌ی دشواری انجام این توقع اندیشیده اند ، و باصطلاح دستی از دور بر آتش دارند.

هریك ازاین نظر ها در خور بررسی است :

۱ - مددجوئی از عربی در زبان عربی کلاسیك و قدیم ، واژه‌هائی که هم مأنوس ، هم قابل فهم برای همه ، و هم رسا ودقیق برای بیان نظریه ها و مفاهیم جدید علمی باشد ، کمتر وجود دارد . اغلب از واژه‌های عربی که طی قرن‌ها بکار رفته‌اند ، دارای معانی ویژه‌ای در مکتب‌های مختلف ادبی ، فلسفی ، عرفانی ، فقهی ، مذهبی وملل ونحل مختلف اند که نمی‌توان اذهان‌را بکلی عاری از آن مفاهیم ساخت ، وواژه‌های گذشته‌را بدون آنکه موجب اشتباه وتشکیك شوند ، معادل یك اصطلاح و مفهوم جدید قرار داد . این اشکال اختصاصی

بزبان عربی ندارد . بلکه در هر زبان که دارای فرهنگ وسیعی است، وقرن‌ها جولانگاه تحول اندیشه‌ی بشری بوده است ، موجود است . **«فروید»** (۱۹۳۹ – ۱۸۵۶) خودبارها ، اصطلاحات خودرادرطی زمان، بر اثر مشاهده‌ی همین گونه اشکالات ، تغییر داد . اصطلاحات آخرین نوشته‌های «فروید» ، صورت رمزی ، جبری و عددی و ریاضی مآبانه بخود گرفته است ، تا آنکه کسی باذهنی مملو از یك سلسله مفاهیم گذشته‌ی کلمات ، با آنها روبرو نشود ، وتوضیحات وتعریفهای «فروید» را ، بامفاهیم دیگری مخلوط واشتباه نکند . چون بمحص آنکه «فروید» سخن از «**وجدان**» یا «**وجدان ناآگاه**» درمیان آورد ، اذهان متوجه مکاتب فلسفی وتعاریف قبلی فلاسفه ونویسند گان پیشین ، از اینگونه کلمات گردید . در نتیجه ، یاآنکه گفتند – : «فروید ، مطلب تازه‌ای نگفته است» ، ویاتوضیحات وی‌را نادیده وسرسری گرفتند ، وبااعتماد به تصور خود از اصطلاحات وی ، به‌سوء تفاهم‌ها وسوء تعبیرهامبادرت ورزیدند . برای مثال فروید ، در واپسین آثار خود ، ازتقسیمات حیات روانی – بزبان آلمانی – بدین ترتیب یاد می کند – :

۱ – «من» Ich

۲ – «أبرمن» یا مافوق من Ueberich

۳ – «آن» Es

این کلمات در ابتدا نا مفهوم است . آری ، فروید نیز همین‌را میخواهد که نخست نامفهوم باشد تا مردمان با ذهنی عاری از هرچیز بدقت به تعاریف او در باره‌ی آنها بدرستی گوش فرا دهند ، وآنچه را که منظور واقعی او از ذکر آنها است ، دقیقاً فرا گیرند .

بدین ترتیب ذکر اصطلاحاتی مانند «**اهل‌درون**» که رنگی عرفانی دارد ، بجای «Introvert **درون‌گرا**» در روانشناسی «**یونگ**» (۱۹۶۱-۱۸۷۵) مارا دچار اشکالاتی می کند که بعداً برای توضیح آن مقالاتی فراوان باید نگاشته شود . این کاری است که متأسفانه بسیاری از مترجمان ما ، با سهل انگاری انجام می‌دهند . مثلا پاره‌ای «**نفس أمّاره**» را با «**لاشعور**» و «**وجدان ناآگاه**» فروید ، مقایسه کرده هردو رایکی دانسته‌اند . در صورتیکه «نفس‌أماره» دراصطلاح قرآن و اسلام، نفس‌پلیدو وسوسه گراست، وجنبه‌ای کاملا منفی‌دارد. و«وجدان ناآگاه» در روانکاوی ، علاوه‌بر جنبه‌منفی ، ازجنبه‌های بسیار سازنده ومفید نیزبی‌بهره نیست .

در نخستین اعتراض ، اگر منظور از «استفاده ازعربی» ، بطور مطلق ، عربی کلاسیك نباشد، متأسفانه باید یادآور شد که‌عربی جدید نیز برای‌کار ماچندان مفیدنیست . زیرا - :

۱- عربی جدید خودباید اصطلاحاتی تازه برای مفاهیم جدید علمی بسازد .

۲- درساختن این اصطلاحات ، درمیان نویسندگان عربی زبان نیز اتفاق‌نظر وسلیقه وجود ندارد .

۳- بسیاری از اصطلاحات ، تنها بصورت عربی شده‌یامعرّب که برای فارسی زبان‌بکلی ناMأنوس‌تر می‌شود ، بکارمی‌رود . مانند‌اصطلاح «**الجشطلت**» که صورت معرب آلمانی آن «**گشتالت**Gestalt » است ؛

یا «**النرجسیه**» بجای «**نارسیسم**» بمعنی خودشیفتگی[۱]. ویا «ماسوشیة» بجای «مازوشیسم»[۲].

٤ـ علاوه بر عدم توافق در تعیین اصطلاحات علمی در عربی جدید، ـصرف نظر از کلمات معرب ـ عموماً اصطلاحات پیشنهادی عربی نیز، چنان در گوش فارسی زبانان، غریب و بیگانه است که باید خود آن اصطلاحات را از نو بفارسی ترجمه و توجیه کرد ـ مانند «**تبریر**» و «**تسویغ**» بجای Rationalisation ، بمعنی منطقی جلوه‌دادن، و دلیل تراشی و بهانه‌جوئی[۳] و «**استعراء**» بجای «Exhibitionism» بمعنی، خودنمائی جنسی، خویشتن نمائی، برهنه گری، و نشاندادن عورت خود، یاخود برهنه‌نمائی و اصرار به «کشف عورت»[٤].

با توجه به این نکات، ما ناگزیر بوده‌ایم که در ساختن واختیار اصطلاحات تازه کمتر اززبان عربی مددجوئی کنیم.

۲ـ استعمال اصطلاحات علمی اروپائی

اصطلاحات علمی، بجز پاره‌ی معدودی، متأسفانه بر خلاف ادعا، جنبه‌ی بین‌المللی ندارند. بویژه علوم اجتماعی که در موارد علمی، مخاطب آنها توده‌ی مردم‌است، ناگزیرند برای تفاهم و نزدیکی

۱ـ رك: منیر وهیبه‌الخازن: معجم مصطلحات علم‌النفس، دارالنشر للجامعین، بیروت، ۱۹۵٦، ص ٥٥، ۹۱

۲ـ الدکتور صبری جرجس: المصطلحات‌المستخدمه فی میدان‌الطب‌النفسی، القاهره، ۱۹٦۱ ص ۳۳۲

۳ـ منیروهیبه‌الخازن: معجم‌مصطلحات علم‌النفس، ص۱۲۳

٤ـ الدکتور صبری جرجس: المصطلحات‌المستخدمه فی میدان‌الطب‌النفسی، ص ۲۷۳

بیشتری با مردمان ، حتی‌المقدور بازبان آنها سخن گویند . امروز حتی در یك زبان، مانند فرانسه، در اصطلاحات مربوط به «**خدمات اجتماعی**» در «**فرانسه**» ودر بخش فرانسه زبان « **کانادا** » ، کاملا اختلاف وجود دارد . مطالعه ومقابله‌ی یك فرهنگ روانشناسی به آلمانی وانگلیسی و فرانسه ، بخوبی بی‌اساسی این ادعا را نشان می‌دهد که چگونه قسمت اعظم از اصطلاحات علمی روانشناسی درهر یك از این زبان‌ها ، دارای استقلال‌اند ، واصطلاح یك‌زبان ، برای اهل زبان دیگر بکلی بیگانه ونامفهوم‌است. بدین‌ترتیب - بویژه باتوجه به‌تقاضای اکثریت که‌مطالب علمی را بزبان خود میخواهند - ما نمی‌توانستیم ، به نقل اصطلاحات اروپائی روانشناسی درزبان فارسی اکتفا کنیم .

۴ - پرهیز از عربی

در مورد نظر سوم که بـا وجود بکار بردن اصطلاحات‌فارسی ، چرا ازکلمات‌عربی‌استفاده کرده‌ایم ، لازم به یادآوری است که ما بهیچ وجه قصد تصفیه وپالایش زبان فارسی‌را از واژه‌های باصطلاح بیگانه نداشته‌ایم . واژه‌های نورا عموماً هنگامی بکار برده‌ایم که یا برابری قبلا در فارسی نداشته‌اند ، ویا برابر آنها رسا نبوده است . در چنین مواردی نیز غالباً برابرهای سابق‌را که‌احیاناً شهرت داشته‌اند ، بطورمترادف ، البته نه‌بطورمرجح، بخاطر کمك بیشتری به فهم‌مطالب بکار برده‌ایم. قید « **سره نویسی** » در فارسی ، قیدی‌است که هر کس برپای خودنهد ، بزودی بدست‌خویش راه پیشرفت‌را بر خود خواهد بست ، و نوشته هـائی مضحك، قلمبه ، نامأنوس ، ونامفهوم بمردم تحویل خواهد داد .

۴ ـ سطحی نویسی

سرانجام در مورد «همه فهمی» مطالب ، باید ذکر کرد که حتی‌المقدور کوشش ما پیوسته بر این مبذول بوده است ، مطالب رااز قید پیچیدگی‌ها و تیرگی‌های غیر ضروری رها سازیم ، وتاآنجا که‌میسراست ، ساده بنویسیم . لیکن مقصود از «**همه**» را باید دقیق‌تر بررسی کرد . درتمام جهان کتاب‌هارا برای کودکان ، بزبانی‌دیگر ، وبرای جوانان تازه بالغ بزبانی‌دیگر ، وبرای افراد تحصیل کرده ، به بیانی دیگر می‌نویسند . کمتر مطلب علمی‌را می‌توان طوری نوشت که‌هم کودکان ، هم‌جوانان و هم افرادبا تحصیلات نسبتاًپائین وهم افرادتحصیل کرده،یکسان‌ویکنواخت‌بفهمند واز خواندن وشنیدن‌آنها لذت ببرند . مطالب کتاب روح بشر عموماً برای کسانی از شانزده سال به بالا ، و با معلوماتی دست کم برابر با دوره‌ی اول دبیرستان نگاشته شده است . روانشناسی بزبانی بمراتب ساده‌تراز آن‌را می‌توان دربخش‌دوم از کتاب‌دیگرما « **. . . و نمیدانند چرا** » یافت .

شیوه‌ی اصطلاح‌سازی‌ما

اصطلاح و واژه‌ی تازه خواه وناخواه ، غالباً ناآشنا ونامأنوس است . عموماًکلمات ناآشنا نیز نامفهوم ومقبول واقع شوند ، راه پرطول ودرازی‌را بایدبپیمایند . سرعت پذیرش آنها در نتیجه بستگی دارد به عوامل زیر ـ :

۱ ـ شدت احساس نیاز عمومی به لزوم وجودآنها .

۲ ـ نارسائی‌و کمی زمینه‌ی واژه‌های نزدیك‌ومترادف‌قبلی .

۳ ـ شدت‌و ضعف‌ومقدار غربت‌وبیگانگی .

۴ ــ سازگاری با روح زبان و داشتن سابقه و زمینه‌ی سماعی و قیاسی .

۵ ــ رسائی واینکه خود توضیح معنی خویش باشند .

۶ ــ زیبائی و گوش نوازی

باتوجه به‌قدرت‌ترکیبی زبان فارسی ،ما،حتی‌المقدور کوشیده‌ایم که اصطلاحات جدید خودرا بصورت مرکب ، به شیوه‌ی با سابقه در زبان ، بسازیم . ازآنجاکه هر«**ترکیب جدید**» ، خواه‌وناخواه ، غیر مأنوس است ، برای آنکه از شدت ناشناسی وبیگانگی آن بکاهیم ، بهتر دیدیم که‌حتی‌المقدور ، اجزاء ترکیب دهنده ، عموماً از واژه‌های‌زنده ومتداول‌زبان‌باشند . تابدین ترتیب ، اگر دراصطلاحی تازه ، ترکیب، جدید وناشناخته است ، دست‌کم اجزاءآن ، مأنوس وآشنا باشند . در ترکیب‌وپیونداجزاء بایکدیگر، کوشش‌شده‌است،اجزاءخودبروشنی، مقصود از ترکیب جدیدرا آشکار سازند . برای مثال درترکیب «**خود کم بینی**» و «**خودکم بین**» به این نکات توجه شده است :

در زبان فارسی اصطلاحات «**خودبین**» و «**بد بین**» ،بفراوانی بکار رفته است . چنانکه «**سعدی**» سروده است ــ :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب ،

دو اندرز فرمود بر روی‌آب

یکی‌آنکه در نفس «**خودبین**» مباش ،

دگرآنکه در جمع «**بدبین**» مباش

پس در این ترکیب تنها جزء تازه‌ای که افزوده شده است، واژه‌ی کاملا مأنوس و متداول «**کم**» است - : «**خود کم بین**» ! این ترکیب اینك، حتی از اصل برابرهای اروپائی خود، رساتر است. برای این اصطلاح قبلا «**عقده‌ی حقارت**» را برگزیده بوده‌اند. درمورد «عقده‌ی حقارت»، عیناً مانند مورد اصطلاح «**تلقین**» - تلقین به نفس، تلقین به غیر، ویا تلقین بوسیله‌ی غیر - این سؤال توضیحی پیش میآید که‌عقده‌ی حقارت، نسبت به‌چه کس یاچه‌چیز؟ نسبت به‌خود، یا نسبت به غیر؟ درصورتیکه‌این مفهوم بااستفاده‌ازضمیرمشترك‌ومنعکس «**خود**» در «**خود- کم - بینی**» بخوبی بیان شده است[1]. بااین‌وصف، متأسفانه، رعایت‌تمام سلیقه هارا نمی‌توان کرد و بگفته‌ی مشهور، «هزارتعریف فروشنده، به‌یك «**نه**»ی خریدار، نمی‌ارزد». در گوش پاره‌ای ممکن است موسیقی‌وسیلاب واحن بخش‌های این ترکیب - خودکم بینی - خوش نیاید، و تمام دقت های ملحوظ در آن را، تنها بخاطر همین ناخوش آهنگی‌احتمالی محکوم نمایند.

فرهنگستان و بلبشوی لغات

گروهی ازفراوانی وتعدد اصطلاحات، برای‌یك مفهوم‌واحدشکایت می کنند،و لزوم فرهنگستانی را برای رسیدگی به مسئله‌ی «**بلبشوی لغات**» ضروری می‌دانند. در قسمت اول‌حق بجانب آنهاست. مااینك گاه‌اصطلاحات متعددومکرری برای‌یك‌مفهوم واحد داریم. برای نمونه‌اگرتنها یك قسمت از«**شعور**»

---

۱ - درمورد ملاحظات‌بیشتری که‌برای‌انتخاب این‌اصطلاح باتوجه بروح زبان فارسی‌شده است، رجوع کنید به‌گفتار دوم ازهمین کتاب‌ص۱۷ - ۱۰

رادر نظر بگیریم ، در برابر یك واژه‌ی اروپائی ، ما اینك ، دارای اصطلاحاتی مانند : «**لاشعور**» ، «**شعور باطن**» ، «**شعور مخفی**» ، «**ضمیر پنهان**» ، «**ضمیر باطن**» ، «**خود ناآگاه**» ، «**وجدان مغفول**» ، «**وجدان ناآگاه**» ، «**وجدان غیرمستشعر**» ، «**وجدان نابخود**» ، «**نفس ناهشیار**» وهنوز چندین ترکیب دیگر هستیم . این امر اختصاصی بما ندارد . کسانی که درست بزبان های اروپایی و آثار مختلف علمی و فنی آن آشنائی ندارند ، می پندارند هر اصطلاح علمی آلمانی ، فرانسه ، یاانگلیسی را که درمکانی یافتند ، دیگر آن «وحی منزل» وتنها اصطلاح رسا وقاطع برای یك مفهوم است . فقط اگر ترجمه‌ی آثار فروید را از آلمانی بفرانسه وانگلیسی در نظر گیریم خواهیم دید چه مشکلات فراوان ، واختلاف سلیقه های بسیاری را در ادبیات روانی این ملل دامن زده است که هنوزهم ادامه دارد . هرمترجم سلیقه‌ی خاصی رادرترجمه بکار برده‌است ، وبرابر ویژه‌ای‌دربرابر اصطلاحات فروید ، درزبان‌خویش برگزیده است . برای مثال تنها اصطلاح سمبلیك‌ورمزی فرویدبرای «وجدان‌ناآگاه» که وی‌آن رابا ضمیر سوم شخص‌خنثی‌در آلمانی ، یعنی «ES» بمعنی «آن» نشان داده است ، پاره‌ای از مترجمان فرانسوی «Le soi» وپاره‌ای دیگر «Le ça» رابکار برده‌اند* ویا در زبان‌انگلیسی برای نمودن تنها یکی ازمکانیسم‌های دفاعی روانی ، اصطلاحات بسیار مختلفی ازطرف نویسندگان و روانشناسان مختلف بکار رفته است که

---

* Piéron , H . : Vocabulaire de la psychologie , Paris , 1951 , p . 41

برای یك مبتدی کاملا گمراه کننده بنظر می‌رسد . نویسندگان یکی ازبهترین فرهنگ‌های روانشناسی ، بزبان انگلیسی ، ازنارسائی بسیاری از اصطلاحات مرکب یونانی ولاتین درزبان انگلیسی شکوه می کنند . در تحت واژه‌ی «هراس Phobia » در مورد یکی ازترکیبات آن ، «**آکروفوبیا** Acrophobia» ، بمعنی «**هراس از بلندی**» می‌نویسند ـ:

«**آکروفوبیا** باتوجه بریشه‌ی یونانی آن ، می‌تواند معنی ترس ازانتهاها ، ازفرق یاکاکل سر... ازانتهای شکنج‌های موج ، ازپایان زمان وحتی ازپایان شب بدهد . ریشه‌ی یونانی این کلمه ـ **آکروس akros** ـ بدین وسعت و تنوع آمده است . در این صورت آیا استعمال اصطلاح ساده‌ی انگلیسی «**هراس ازجاهای بلند**»* بهتر نیست ؟ ...» **

اشتباه در باره‌ی فرهنگستان

تعدد اصطلاحات مختلف در مورد یك مفهوم واحد، بویژه در علوم روانی واجتماعی، اجتناب ناپذیر است . بخوبی امکان دارد نویسندگان « **افغانستان** » ، با علم واطلاع کافی و قبول رسائی و زیبائی یك اصطلاح روانشناسی در ایران ، باتوجه به استعمال ومفهوم خاص محلی کلمات در افغانستان ، ناگزیر گردند ، برای محیط خود اصطلاح دیگری بفارسی متداول درافغانستان بکاربرند. کارهیچ فرهنگستانی ـ برخلاف آنچه که متأسفانه درایران تصوررفته است ـ این نیست که بنشینند و یك سلسله اصطلاحات وضع کنند ، و نویسندگان را مجبور گردانند که تنهااز آن اصطلاحات پیروی نمایند. اتخاذ چنین رویه‌ای ، قبول زیانمندترین شیوه‌ها برای تجلی وپرورش

---

* Fear of high places

** English and English : A Comprehensive Dictionary of Psychological and Psychoanalyticl Terms , New York · London , 1958 , p 388

ذوق خلاق و قریحه‌ی زبان آفرین بشر است . اصولا اصطلاحات را نمی‌توان یك جا نشست وخارج ازمتن ، ازروی یك فرهنگ ترجمه و وضع کرد . اصطلاحات رابایددرحین ترجمه ونگارش ، باتوجه بپیوند وهمبستگی آنها بامفاهیم دیگر متن ، ودرك صحیح مقصود نویسنده ، دراصل ، ترجمه کرد . آن هم بدون شك کارهر کس نیست . عملی‌ترین راه‌برای تنظیم اصطلاحات اینست که هر نویسنده وهر مترجم واژه‌های جدید خود رابدست دهد ، تااندك اندك راه‌انتخاب ، وتصحیح وتلفیق وجمع ، و ورود به‌فرهنگ‌های عمومی‌باز گردد . مااین کاررا کرده‌ایم. لیکن این واژه‌ها نه بعنوان حد قاطع ، بلکه تنها برای کمك بآماده ساختن زمینه بخاطر انتخاب احسن تقدیم شده‌اند. از اینرو راه رد یا قبول ، وهر گونه تصحیح وانتقاد بر آنها بازاست .

←

شیوه‌ی خواندن این کتاب

خانمی به خاطر اظهار لطف نسبت به نویسنده، درمجلسی یادآور شد که: «من جلد اول کتاب شمارا دو شبه خوانده‌ام!». متأسفانه غیر از افراد متخصص ـ هر کس «**کتاب روح بشر**»، «**راز کرشمه‌ها**» ویا اثر دیگر ما، کتاب «**... و نمیدانند چرا**» را اینگونه بسرعت بخواند، نه منتی برما نهاده است، و نه خود نتیجه‌ای از آن گرفته است. کتاب روح بشر، داستان یا روزنامه‌ی خبری نیست. فشرده‌ی آخرین اطلاعات روانشناسی بهداشتی، روان‌پزشکی، وتجزیه وتحلیل مسائل اجتماعی ایران است. برای تهیه‌ی پاره‌ای از گفتارهای این کتاب، گاه به بیش از هفتاد مدرك ومنبع، بزبان‌های مختلف آلمانی، انگلیسی فرانسه، عربی، و فارسی، مراجعه شده است. گردآوری مواد، بررسی منابع، یافتن اشعار مناسب، وتأمل در استعمال اصطلاحات تازه، برای پاره‌ای از گفتارها، گاه به بیش از چند هفته، بطول انجامیده است. مسائلی که درضمن مطالب این گفتارها، مطرح است، مطالبی است که باید، بصورت «**انقلاب آرام**» و «**تلقین پایدار**» جای‌نشین عقایدغیرعلمی، خرافات، پیش‌داوریهای‌زیانمند، تعصب‌ورزی‌ها، باورداشت‌های مزاحم و ناآگاه موجود گردد. و اندك، اندك دگرگونی وتجددی مطلوب وسودمند، درسبك داوری، بینش اجتماعی، واکنش عاطفی، وشیوه‌ی زندگی واندیشه‌ی شنوندگان‌و خوانندگان خود، پدیدآورد.

مندرجات این گفتارها، برای خوانندگان‌دردمند و نیازمند، خوانندگانی که به‌بهبود آلام روحی و اجتماعی‌خود علاقمندند — نه آنانکه سر خورده گیری، رشگ ورزی و ستیزه جوئی وکینه‌توزی

دارند ـ مانند قطره‌های داروئی است که باید مرتب ، درطول زمان مشخصی مکیده شوند. شتابزده ویکباره‌خواندن این گفتارها، نظیر داروئی است که مقدار مصرف‌آن ، برای مدت سه ماه ، روزی شش قطره تجویز و تعیین شود ، و بیمار تمام آنـرا ، یکروزه‌و یکباره بسر کشد . این‌چنین دارو خوردنی ، نه‌تنها مفید نیست، بلکه چه‌بسا ناراحتی‌ها وخطرات جبران ناپذیری رانیز سبب خواهدشد !

نفوذتلقینی این‌گفتارها ، تنهادر صورتی مؤثر تواند بودکه باتأمل واندك اندك ، مطالعه‌شوند . از «**کتاب روح بشر**» ویا «**راز کرشمه‌ها**» ، درهرروز ، نبایدبیش‌از«**سه‌گفتارقرائت‌کرد**». پس از هرگفتار ، بایدحتماً ، باتأمل «**خلاصه**»ی‌آن‌را ، خواند. وسپس با مراجعه به‌فهرست مندرجات ، اندیشه‌های موجود در هرگفتار را در نظر مجسم‌کرد، ودرذهن خود، بدان‌ها پاسخ‌داد، وسرانجام‌پاسخهای داده شده‌را ، باآنچه‌که‌در هرگفتار است ، مقایسه‌کرد ، وبه تصحیح لغزش‌های خود پرداخت . «**کتاب‌روح بشر**» ویا «**رازکرشمه‌ها**» را باید ، دست‌کم ، سه بار بدین‌ترتیب ، خواند : فاصله‌ی مطالعه‌ی بار دوم بابار اول بهتر است ، سه هفته ، وفاصله‌ی بار سوم بابار دوم ، چهار هفته باشد . بدون تردید ، هربار ، خواننده ، نکات ، الهام‌ها، مطالب و تسکین‌هـای تازه‌ای را برای روح تشنه‌ی خود ، در ضمن محتویات‌کتاب می‌یابدکه دربارهای پیشین ، به هیچ‌وجه متوجه آنها نگشته‌است . این ، دستور رژیمی به‌ظاهر دشواراست . لیکن بـری شیرین وسودمند داردکه بزحمتش ، بدون‌شك ، می‌ارزد .

تهران ، آبانماه ۱۳۴۱

محمد حسن ـ ناصرالدین صاحب‌الزمانی

بخش نخست :

گفتارها :

۱

گنج پنهان؟!

هان! تا که سررشته‌ی خود گم نکنی!
خود را، ز برای نیك و بد، گم نکنی!
رهرو توئی و، راه توئی، منزل تو،
هشدار! که «راه‌خود - به‌خود» گم نکنی!✡

یکی از اصول درمانی جدید و مبارزه با بیماریها - اعم از بیماریهای بدنی یا بیماریهای روانی اینست - : بهترین و ارزان ترین راه پیکار با بیماریها، پیش گیری و علاج قبل از وقوع آنها است. یعنی باید کاری کرد که اشخاص اصولا، دربرابر بیماریها مصونیت پیدا کنند، هنگام تلاقی با آنها، به دانها مبتلا نشوند؛ و قربانی آنها نگردند. تجربه نشان داده است که حفظ سلامت اشخاص - البته درصورتیکه باموازین صحیح علمی بدان توجه شود - بمراتب ساده ترست، تا درمان بیماری آنان، وبر گرداندن آنها ازحال بیماری به سلامت ازدست رفته.

✡ رباعی از سروده‌های شهاب الدین سهروردی (۵۸۷-۵۴۹ هق/۱۱۹۶-۱۱۵۸م) مشهور به «شیخ اشراق» است

توجه باین حقیقت ، درجهان پزشگی وروان پزشگی ، رشته‌ای تخصصی را بوجودآورده است که بنام «**طب پیشگیر**» خوانده میشود . ازاینرو، پزشگی اینك دارای دووظیفه‌ی اساسی است: یکی «**پیش گیری**»، یعنی علاج قبل از وقوع بیماریها ؛ و دیگری «**درمان**» و معالجه‌ی بیماریها ، هنگام ابتلای به آنها .

در مورد بیماریهای روانی نیز ، همچنان با دو جنبه‌ی درمانی و پیشگیری سروکارداریم . «**بهداشت روانی**» دردرجه‌ی نخست،متوجه «**پیش گیری**» و علاج قبل از وقوع بیماریهای روانی است . بعبارت دیگر، کوشش بهداشت روانی، بیشترصرف این‌میشود که بمابیاموزد ـ: «چکنیم تا بیمار روانی نشویم ؟ » واین وظیفه‌ای است که اهمیت انجام آن ، بهیچ وجه کمتر از درمان بیماریهای روانی نیست . بویژه آنکه خوشبختانه ، شماره‌ی افراد سالم از نظر بیماریهای روانی ـ برخلاف مشهور ـ بمراتب بیشتراست ، تا افرادی که روحاً بیمارند .

آیا خودرا می شناسید ؟ یعنی ـ :

– آیا بر«**توانائی ها**»ی خود واستعدادهای ذاتی که درشما پنهان است، وبرچگونگی ومقدار وظرفیت آنها آگاهید ؟
– برنقاط ضعف خود چطور؟ آیا هیچ میدانید که شما دارای چه محدودیتها و «**نارسائی ها**» هستید ؟
– آیا دارای «**اعتماد به نفس**» هستید؟
– یا آنکه نسبت به توانائی‌های خود «**تردید**» می‌ورزید ؟
– آیا پیوسته یا غالباً ، ازدیگران «**تقلید**» می کنید ؟

ـ در «**اخذ تصمیم**» چطور؟ دودلید، وهمواره انتظاردارید، که دیگری برای شما تصمیم بگیرد؟

ـ وبالاخره آیا از «**قبول مسئولیت**» کاری، درهراسید؟ و حتی‌المقدورمی کوشید تا ازقبول آن، به بهانه‌های مختلف سر باززنید

ـ بطور خلاصه آیا خود را «**کمتر**»، زبون تر، ونادان‌تر از دیگران احساس می کنید؟

اگر پاسخ شما باین سؤالها مثبت است، دراین صورت شما جداً نیازمند بدانستن و بکاربستن نخستین اصول مقدماتی بهداشت روانی هستید. ونیزبد نیست بدانیم که بیش ازصدی‌هشتاد ازمردم، پاسخشان باین پرسش‌ها مثبت خواهد بود. بیست درصد باقی مانده نیز کسانی هستند که یا دراثرتجربه‌ی شخصی، ویا دراثرتحصیل و یادگرفتن از دیگران، عملا اصول مقدماتی «**خود شناسی**» و بهداشت روانی را فرا گرفته‌اند. اینك مهمترین اصل بهداشت روانی که آنرا قبل از هرچیز، باید رعایت کرد، چیست؟

«**خودرا بشناس!**» ـ این، کهن سال ترین دستورفلسفی‌مربوط بانسان، ورعایت آن درزمان حاضرنیز بزرگترین اصل دستوربهداشت روانی است ـ:

ـ «**خودرا بشناس!**»، تا بخود «**اعتماد**» داشته باشی!

ـ «**خودرا بشناس!**»، تا «**بخود متکی**» باشی!

ـ «**خودرا بشناس!**»، تاازاستعدادهاوتوانائی‌های‌مکنونی

که دست آفرینش در تو بودیعت نهاده است بهتر بهره بر گیری !

– « **خود را بشناس !** » ، تا بهتر بر « **نارسائی ها** » وناتوانائی‌های‌خود آگاه گردی و به « **تکمیل** » و « **ترمیم** » آنها پردازی !

– « **خودرا بشناس!** » تا « **هوسهای زودگذر** » و گمراه ـ کننده‌ی خودرا ازاستعدادها و « **تمنیات واقعی** » واستوار خویشتن بازشناسی‌ودچار وسوسه‌ی نفس نگردی !

– « **خودرا بشناس!** » ، تا همسر زندگی ، شغل ، و رشته‌ی تحصیل مناسبی ، با ذوق وتوانائی ، و استعدادهای خود ، انتخاب کنی وپای ، بیهوده از گلیم خویش فراتر ننهی!

– « **خودرا بشناس!** » تاخودت باشی، بیهوده هر لحظه‌بخاطر سعادتی موهوم از این وآن تقلید بیجا نکنی . بی‌خبر و بیخودازخود، سر رشته‌ی‌زندگی‌خویشتن‌را بدست‌رؤیاهای غیرواقعی‌وخیالات واهی‌نسپاری، تا درنتیجه دچارشکست ویأس نگردی ـ وبالاخره ،

– « **خودرا بشناس!** »تاطبیب‌خودباشی، ودربرابرخطراتیکه سلامت نفس و شخصیت تورا هرلحظه تهدید میکند ، از خود دفاع کنی و به پیش گیری وعلاج قبل از وقوع آنها بپردازی .

– آیا برنیازمندیهای واقعی واساسی روح خود آگاهید ؟

ـ آیا چگونگی نقشی را که نفوذمحیط ، توارث و تربیت خانه ومدرسه واجتماع درساختمان‌حیات روانی‌شما بازی‌میکند ،می‌شناسید؟

ـ آیا ازطرزکارنظام روانی خود اطلاع کافی دارید ؟ آیا میدانید سخنی را که میگوئید ، رفتاری را که انجام میدهید ، نفرت یا محبتی را که دردل خود نسبت بکسی احساس میکنید ، نتیجه‌ی کدام یك از عکس‌العملها وفعل وانفعال‌های روحی شماست ؟

طبیبی که براثرفعل و انفعال داروهائی که تجویز میکندآگاه نباشد، طبیبی که ازکاراندامهای‌بدن‌وعکس‌العمل‌آنها دربرابرمحرکات خارجی و داروها ومیکربها اطلاع نداشته باشد ، پزشگی‌خوب‌وموفق نخواهد بود. **«طبیب خود بودن»** ، مستلزم‌آنست که مانیازمندیهای بدنی وروانی خود ، ساختمان وطرزکاراندامهای بدن ، ودستگاه‌روانی خویش را ، بشناسیم،تا بهتربتوانیم ازآنها دفاع کنیم؛ ودرحفظ‌سلامت و صحت‌آنها بکوشیم . و باصطلاح صاحبان ماشین و موتور ، ماشین حیات روانی و بدنی خودرا ، بموقع به سرویس ببریم ، وآلودگیهای مزاحم‌آنرا زود بزود بزدائیم .

بطور خلاصه ، بخاطر حفظ سلامت تن و روان خویش ، باید بموازات اطلاعات کافی و لازم در باره‌ی **«بهداشت بدن»** با الفبای «کتاب روح بشر» و اصول مقدماتی وکلی **«روانشناسی»** و بهداشت روانی ، آشنا باشیم . این دستور داروئی است که بی شك تحصیل‌آن بی رنج وزحمت میسرنیست . لیکن رنج وزحمتی است که پاداشش ، گنج سلامت نفس ماست . و چنانکه میدانیم ، «نابرده رنج گنج نیز

میسر نمیشود» . «**خودشناسی**» وروانشناسی تا حدودی مانند، نوشتن وخواندن وسواد زبان مادری را داشتن ، یکی ازلوازم حیاتی، برای هرانسان مترقی است که بسلامت و صحت نفس خود و بازماندگان خویش علاقمند است .

کسانی که دچار «**خودکم بینی**» وعقده‌ی حقارت هستند ، و پیوسته خود را زبون و حقیر و کمتر از دیگران احساس میکنند ، بخویشتن اعتماد ندارند ، از اجتماع و مردم گریزانند ، از سخن در جمع دچار هراس و تپش قلب میگردند ، با یأس و ناکامی دست بگریبانند ، درحقیقت کسانی‌هستند که «**خودرا نمی‌شناسند**» ، واز توانائی ها و استعدادهای مخفی خویش آگاهی ندارند ، تا بجبران نقص‌ها، ازتوانائی‌های‌خود، استمدادجویندو کمال‌را جانشین‌نقیصه‌ای سازند . وظیفه‌ی روانشناسان، وروان پزشگان دربرابراینگونه افراد، نخست کشف استعدادهای مخفی آنان است؛ و سپس بازشناساندن‌آنان بخود آنها . هر کس در برابر آگاهی نسبت به کم داشت های خود ، برتوانائی های خویش آگاه گردد ، با بهره جوئی از کمالات نفسانی خویش، به جبران نقایص‌خود خواهد پرداخت . روانشناسی‌وبهداشت روانی بدین عقیده ایمان دارد که انسان خود گنج مخفی و کانون کیمیای سعادت خویشتن است .آری ـ :

توئی، تو! نسخه‌ی نقش الهی ـ
زخود می‌جو، هرآنچیزی که خواهی!

خلاصه:

پیشگیری، ساده ترین و ارزان ترین راه مبارزه با بیماری هاست. بهداشت روانی عهده‌دار پیشگیری بیماری‌های روانی است. «خودرا بشناس!» مهمترین اصل بهداشت روانی است. بخاطر اتکای به نفس، بهره جوئی از توانائی ها، جبران کم داشت‌ها، تشخیص هوس‌ها از خواست های واقعی، انتخاب رشته‌ی تحصیلی، همسازی با همسر وشغل، خودپذیری، ونگاهداشت سلامت روح، هرکس باید خودرا با تمام استعداد ها و محدودیت های خویش، بشناسد. از طرزکار قوای روحی و نفوذ محیط وتوارث وتربیت درساختمان شخصیت خویش، آگاه گردد. افراد خود-کم بین، مأیوس، بدبین ومردم گریز، عموماً، توانائی‌های خودرا نشناخته‌اند، تا به یاری آنها، به جبران نارسائی‌های خود بپردازند. روانشناسی باید استعدادهای پنهان بشررا بوی بشناساند، و راه جبران کم داشت های اورا، به وی نشان دهد. زیرا انسان، خودگنج پنهان خویشتن است!

۲

این بشر خود سنج !؟

یکی قطره باران ، ز ابری چکید ،
خجل شد ، چو پهنای دریا بدید
که - : «جائی که دریاست من کیستم ؟
گر او هست ، حقا که من نیستم ! » .
چو خود را به چشم حقارت بدید ،
صدف در کنارش ، به جان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار -
که شد نامور ، لؤلؤ شاهوار !
بلندی از آن یافت ، کو پست شد ،
در نیستی کوفت تا هست شد ! ✡

در تابلوی جاویدان «**سعدی**» که هم اکنون آنرا برای شما برخواندیم ، یکی‌ازشاعرانه ترین توصیف ها را، ازچگونگی پیدایش احساس کوچکی و حقارت و «**خودکمتربینی**» ، می یابیم . احساس حقارت ، یا « خود کمتر بینی » معمولا احساسی ناخواسته و مهمانی ناخوانده است که بدون اختیار، هنگام مقایسه با بالادست، درماهویدا

✡ سعدی : بوستان ، باب چهارم

می‌شود. اجازه دهید ، بازهم آن را همان سعدی توصیف کند :

قطره‌ای باران ، بی خبر از سرنوشت خویش ، از قطعه‌ای ابر فرومی‌چکد . درزیر دیدگاه وی دریائی پهناور، درسینه‌ی خاك آرمیده است . قطره‌ی مغرور که تاکنون ، از آب ، جز خویشتن جلوه‌ی دیگری‌را نمی‌شناخت ، ازدیدن‌دریا لرزه برپیکرش‌می‌افتد. احساسی گنگ وناآشنا ، احساس آتشین شرمی توأم با زبونی‌وخود کمتر بینی، بی‌اختیارسراپای وجودش را درخود فرومی گیرد ــ :

« اوه ! که من چقدر کوچك وناچیزم! ودریا چقدر پرشکوه وبزرگ است ؟ راستی‌را اگردریا ، مظهرمایه‌ی هستی‌بخش آب است ، پس من ــ این قطره‌ی ناچیز و حقیر ــ را چه میتوان نامید ؟

آری ــ :

درآنجا که دریاست ، من کیستم ؟
گر اوهست حقا که من نیستم ! »

«سعدی» گزارش می‌دهد که گرانمایگی و نیك انجامی لؤ لؤ شاهوار، تنها ازآنروبود که وی‌درآغازبا دیده‌ای واقع بین ،نارسائی‌ها وزبونی‌های خویشتن‌را ، دربرابرتوانائی‌ها ومزایای بالا دست،بموقع ودرست تشخیص داد .

احساس کوچکی، احساس‌ناتوانی،آری احساس واقعی حقارت وخود کمتر بینی ، در برابر بالا دست ، احساسی طبیعی و سالم است . خود کمتر بینی، مارا ، برنقص‌ها، **«کم داشت ها»**، و**«نارسائی ها»**ی

خود ، آگاه می‌دارد. ودرنتیجه ما رابه جستجوی راه‌چاره و«**جبران**» آنها برمی‌انگیزد. اگر بیماریم، مارا به‌تلاش دربهبودخودبرمی گمارد. اگرمغروریم ، مارا برزیان‌های غروربیهوده‌ی خویش ، آگاه‌می‌سازد. اگرنادانسته رنجوریم وسبب درد خودرا نمی‌شناسیم ، علت رنج را بما بازمی‌شناساند. احساس‌حقارت، صفیراعلام‌خطرروح، و«**وسیله‌ی دفاع**» آن ، درموقع لزوم است .

شاید این تذکار، خلاف‌آن باشدکه شما تاکنون شنیده‌اید ، و یا آنکه درباره‌ی احساس حقارت می‌پنداشته‌اید . لیکن بدون شك ، این بیان یك واقعیت روانشناسی است .

دربرابرحس‌های مختلفی که دربشراست ، حسی نیزوجوددارد که ازآن می توان بنام «**حس سنجش**» یا «**حس مقایسه**» و یا «**خودسنجی**» نام‌برد. ماهنگام‌برخورد بادیگران ، همواره ناخواسته ونا آگاه خود را باآنان ، وآنان را با خود ، می سنجیم . و عموماً ما تنها ازنتیجه‌ی این‌مقایسه وسنجش آگاه می‌شویم . نتیجه‌ی‌سنجش‌خود با دیگران ، معمولا ازسه حال خارج نیست ـ :

۱ـ یا ما خودرا برترازطرف مقایسه می‌یابیم ـ **خود برتربینی**

۲ـ یا خودرا برابربا طرف مقایسه می‌بینیم ـ **خود برابربینی**

۳ـ یاآنکه ما خود را کمترازطرف مقایسه احساس می کنیم ـ **خودکمتربینی**

بطوریکه ملاحظه می‌شود ، احساس کوچکی و فرومایگی و حقارت ، یکی‌ازاقسام سه گانه‌ی «**حس مقایسه**» یا « حس خودسنجی»

است .

احساس حقارت ، چنانکه یادآور شدیم ، تا زمانیکه بمرحله‌ی اغراق و افراط نرسیده است ، کاملا «**طبیعی**» است ، و علاوه بر آن «**فایده ها**»ی چندی نیز بر آن مترتب است .

احساس حقارت ، دراثـر مقایسه‌ی درست با بالا دست ، موجب می‌شود که‌ما نقاط ضعف ، کم‌داشت‌ها ، نارسائی‌ها و«**محدودیت**» های خود را بشناسیم . شناخت محدودیت‌ها و نارسائی‌ها ، سبب می‌شود که انسان از « **بذل مال**» ، «**صرف نیرو**» و «**تلف کردن وقت**» و تلاش بیهوده در راه چیزهائی که هر گز بدان ها نخواهد رسید ، خودداری کند . اتخاذچنین رویه‌ای ، خود ازبسیاری ازناکامی‌ها ، شکست ها و یأس های فلج کننده ، پیشگیری می کند . در نتیجه ، شخص فرصت آنرا می‌یابد ، تا با «**روحیه‌ی نیرومندتر**» و«**خوشبین‌تر**» ، «**مال**» « **نیرو**» و«**وقت صرفه جوئی شده**» رادرراه«**پرورش استعدادهای واقعی**» خودبکاربندد.وبه«**جبران**»و«**ترمیم**» کم‌داشت‌هاونارسائیهای خویش به‌پردازد .

حس مقایسه نه تنها موجب تشخیص نقایص فرد و سبب جبران آنها می‌شود . بلکه علاوه‌بر آن ، فوائداجتماعی‌چندی را نیزداراست. «**احساس مسئولیت**» و «**ترحمی**» را که‌ما نسبت‌به زیردستان، کودکان بیماران ، بینوایان ، وافراد ناقص ، می کنیم ، ودرنتیجه به‌دستگیری، چاره جوئی ، و درمان و تهیه‌ی وسائل رفاه آنان می پردازیم ، بیش از هرچیز، مدیون حس مقایسه‌ی خود هستیم . اجتماع بشری ، بخش

اعظم ازسازمان‌های تربیتی، رفاهی، وتشکیلات تعاونی ، ومؤسسه‌های مددکاری ودرمانی وترمیمی خودرا مدیون حس مقایسه‌ی انسانی‌است. اگرما خودرا، به‌موقع ودرست، برتر ازیك« **بینوا**» احساس‌نمی کردیم، هیچگاه درما « حس مسئولیت » نسبت به دستگیری او، پیدا نمی‌شد. این احساس برتری سالم است که مادری را برمی‌انگیزد ، تا هرلحظه دراندیشه‌ی رعایت‌نوزاد خود باشد . آیا فداکاری یك پرستاررا که بیش ازاندازه‌ی وظیفه ، شب‌را تا صبح در کناربستربیمارخود، بیدارمی‌ماند، جزانگیخته از احساس برتری ، نسبت به ضعف و نیازمندی بیمار ، می‌توان دانست ؟

لیکن متأسفانه در برابر این سودمندی ها ، «حس مقایسه» یا «خود سنجی» همواره مصون ازلغزش نیست. کیفیت « **خطای حواس**» که ازدیر بازشناخته شده‌است، در مورد «حس‌مقایسه» نیزصادق‌است. ✿ به بیانی دیگر- : تنها حس بینائی ، یا شنوائی ولامسه نیست که دچار لغزش می گردد . حس مقایسه ، نیز گاه ، سخت خطا می کند . بشر هنگام خودسنجی و مقایسه‌ی خود با دیگران ، در معرض لغزشهای گوناگون وفراوان قراردارد . درحقیقت ، **یکی از بزرگترین مسائل انسانی و « بهداشت روانی » اینست که - : انسانها هنگام سنجش خویش ، غالباً خویشتن را ، یا بیشتر از آنچه که هستند ، و یا کمتر از آنچه که هستند ، می‌پندارند** . به ندرت دیده شده است که کسی ، بطورعادی وبدون استفاده ازیاوری‌های علمی ، بتواند خود راآنگونه

✿ برای اطلاع بیشتردرباره‌ی کیفیت خطای حواس رك به نوشته‌ی دیگرما : « . . . ونمیدانند چرا ؟ » ، بخش نخست ، ص ۶۵-۶۳

که هست بشناسد. استعدادهای خودرا ، نه کمتر و نه بیشتر از آنچه که هست، تشخیص دهد. درتعیین حدتوانائی‌های خود ، راه گزافه نپوید. و ناتوانائی‌های خویشتن را ، دست کم و یا بیش از اندازه ، نگیرد .

لغزش درحس مقایسه ، بیشتر از آنروی رخ می‌دهد که بشر، هم خویشتن را که « **میزان سنجش** » اوست ، بدرستی نمی شناسد ، و هم نسبت به شناسائی دیگران و روحیات و استعدادهای آنان ، دانائی‌اش ناقص است . وی ، درزمانیکه خودرا با دیگران و یا دیگران را با خود می‌سنجد، درحقیقت «**پندار نارسا**»ی خود را از خویش، با « **تصویر ناقصی** » که از دیگران درذهن دارد ، مقایسه می کند . دراین‌صورت، آیا جای شگفتی خواهد بود ، اگر نتیجه‌ی سنجش یك «**تصور ناقص**» با «**تصویر نارسا**»ای ازیك ملاك و «**میزان ناشناخته**» ، نادرست ازکار درآید ؟

« **حس سنجش** » **ترازو ومقیاس طبیعی روح ماست** . هنگامی که آن دچار اختلالی گــردد ، مانند ترازوئی خواهد بود که درست نمی‌خواند . یعنی همیشه یا زیادتر، و یا کمتر از اندازه‌ی واقعی نشان می‌دهد . افزون بینی‌های بیماری‌آسای « حس‌سنجش » شخص رادچار «**جنون عظمت**» و کم بینی افراطی و پیوسته‌ی آن ، انسان را گرفتار «**عقده‌ی حقارت**» و «**خودکم بینی**» می‌سازد . حس سنجش دارای آفت‌ها و بیماری‌های ویژه است و آسیب‌های آن نیز دارای بهداشت و درمان مخصوص است . «**بهداشت روانی**» شیوه های مبارزه با آسیب‌های حس‌سنجش را ، بدست می‌دهد . شادکام کسی که درسنجش خویش دچارخطا نمی گردد ! ✩

یادداشت :

« حس خودکمتر بینی » سالم و « عقده‌ی خودکم بینی » ناسالم است . ما عمداً درمورد «حس خودکمتربینی Inferiority Feeling» ازصفت تفضیلی‌زبان فارسی ، با پساوند «ـتر» (کمتر) ودرمورد عقده Complex ازصفت مطلق (کم) بدون پساوند «ـتر» سودجسته‌ایم . زیرا درصفت تفضیلی ، مقایسه‌ی عمدی وارادی میان دوچیزملحوظ است . ودرصفت مطلق، مقایسه‌ای نمی‌شود . واین دوتفاوت نیز در «حس» و «عقده» ،کم وبیش ، موجود است . در این باره بیشتر رك به‌ـکتاب روح بشر، ج۱، گفتارمربوط به « آلفردآدلر» .

خلاصه:

بشر در اثر مقایسه‌ی خود با دیگران، خود را یا برتر، یا برابر، و یا کمتر از آنان احساس می‌نماید. سنجش خود با برتران، نارسائی‌های ما را، بما بازمی‌نماید. و سبب می‌شود که از تلف کردن «مال»، «نیرو» و «وقت» در راه چیزهائی که دور از حد ماست، خودداری کنیم، تا در نتیجه با شکست و یأس روبرو نگردیم. همچنین مال، نیرو و وقت صرفه‌جوئی شده را، در راه پرورش استعدادها، و جبران نارسائی‌های خود، بکاراندازیم. احساس برتری نیز موجب پیدایش حس مسئولیت و دستگیری می‌شود که اساس عموم فعالیت های تعاونی است. لیکن نباید فراموش کرد که حس مقایسه نیز مصون از خطا نیست. مردم از آنجا که خود و دیگران را بدرستی نمی‌شناسند، خود را غالباً یا بیشتر و یا کمتر از آنچه که هستند، می‌پندارند. جنون عظمت، و عقده‌ی حقارت، هر دو نتیجه‌ی اختلال حس مقایسه است. بهداشت روانی مسئول سلامت حس سنجش است.

۳

ناشناس تر و تنها تر میشوند...!

این صدای پاکه میآید زدور-
افکند برهستیم یکباره شور-
میشناسم، این صدای پای اوست،
طرزره پیمودن زیبای اوست ✡

معمولا آنچه که «**بیگانه**» و «**ناشناخته**» و «**مجهول**» است، «**اسرار آمیز**» به نظر میرسد. وچیز اسرار آمیز نیز عموماً، «**هیبت انگیز**» است. بدین ترتیب، یکی ازاساسی‌ترین انگیزه‌های هراس ونگرانی درموجودجاندار، «**ترس در برابر چیز مجهول**»، وناشناخته و نامعلوم است. واز همین رونیز «**آگاهی**» و «**معرفت**» را بطور کلی، یکی از مهمترین کار ابزارهای کاهش ترس، برشمرده‌اند. «**آگاهی**» سبب «**آشنائی**» است. وآشنائی ومعرفت، پرده‌ی اسرار، ازچهره‌ی هول انگیز مجهول‌ها، بیك سو برمی‌افکند. نفس علم، موجب تخفیف بیم و نگرانی

✡ ازقطعه‌ای است سروده‌ی ابراهیم خواجه نوری، نویسنده‌ی نامی معاصر

است . تجربه نشان‌داده است که همواره، با پیشرفت اطلاع بشر، نسبت به جهان وزندگی ، به همراهی رشد وتکامل عقلی‌او، از‌اندازه وشدت ترسهای وی‌کاسته میشود. شماره وشدت‌ترسهای انسان وحشی، بمراتب بیشتر از انسان تحصیل کرده و متمدن است . و به همین سبب نیز باو «**انسان وحشی**» ، یعنی انسان ترسوو گریزان ، نام داده‌اند. مردمان قدیمی ازبسیاری ازچیزها میترسیدند که ما امروزدیگرازآن چیزها، مانند دیو، جن، عفریت، ارواح سر گردان ، ونظیرآنها ، کمترممکن است بهراسیم . همچنین گذشتگان ازشماره‌ی فراوانی‌ازبیماریها ،مانند آبله ، یامالاریا ، سخت بیمناك بودند . درصورتیکه امروزما ، به علت اطلاع کافی ، به شیوه‌ی «**پیشگیری**» و«**درمان**» و «**ریشه‌کنی**» آنها ، دیگرچندان هراسی نداریم . و آنها را جزء بیماریهای پیش پا افتاده تلقی می کنیم.

این مقدمه واصل کلی ـ یعنی اینکه صرف‌آشنائی با مجهول ، ازشدت ترس می کاهد ـ بخوبی‌روشن میسازد که چرا به‌عقیده‌ی عموم روانکاوان،وغالب‌ازروان‌پزشگان،«**آگاهی**» ، خودبخشی‌از«**درمان**» بشمار میرود . یعنی بعبارت دیگر ، در درمان و پیشگیری بسیاری از نگرانیهای روانی، صرف اطلاع برسبب پیدایش وشیوع آنها ، ازهیبت اسرارآمیز آنها می کاهد . از پریشانی و پرسه‌ی فکر، از جستجوی بیهوده ، و ازهزاران خیال واهی و دهشت انگیز دیگر ، در پیرامون بیماری ، جلوگیری میکند . واحیاناً بدون اینکه شخص حس کند ، بطورناآگاه ، از نگرانی و بیم وی دربرابر کابوس بیماری ناشناخته ،

کاسته میشود. این اصلی است که «**بهداشت روانی**» ، یعنی علم آموزش اصول پیشگیری وعلاج قبل ازوقوع بیماریهای روانی، بر آن استوار است.

دراینجا نکته‌ی دیگری‌را که پیش ازورود به‌بحث امروزخود، یادآوریش‌را لازم‌میدانیم ، اینست که هرچند با پیشرفت علم ، ازشدت وشماره‌ی بسیاری ازترسهای قدیمی بشر کاسته‌شده است، ولی‌متأسفانه، با توسعه‌ی زندگانی صنعتی و مدنی جدید ، در برخورد با یك سلسله از مجهول ها ، پیچیدگی های تازه ، نگرانیها و دلهره‌های جدیدی ، جای‌نشین ترس از جن و پری و مانندآن گشته است. دراین میان ، خوشبختانه‌آنچه که دل را نیرومیدهد ، اینستکه ضمناً ، بهمراهی این «**نگرانی های نو**» ، آگاهی‌ما برعلت آنها وسبب شناسی‌وآسیب‌شناسی آنها نیز، با چابکی وتندی رضایت بخش‌تری به جلومیرود.

گفتگوی‌امروزما،درباره‌ی‌اثروانعکاس‌روحی«**شهرهای بزرگ**» وکانون‌های پرجمعیت ، درروحیه‌ی ساکنان آنهاست.

انسانها در شهرهای بزرگ و پرجمعیت برخلاف روستاها و شهرهای کوچك، پیوسته «**ناشناس‌تر**» و«**تنهاتر**» میشوند.

اعضای یك خانواده، دراثرنزدیکی، همزیستی، صمیمیت‌وتوجه وعلاقه‌ی زیاد نسبت بیك دیگر، گاه بخوبی میتوانند ازصدای سرفه، صدای پا، حتی ازپشت دیوار، نادیده، هم را بشناسند. طرززنگ زدن یا باز کردن‌دری کافی‌است، کودك‌خردسالی‌را دست‌افشان وپای کوبان، به فغان شادی برآورد که ـ : «پدرجان آمد!» . و یا آهنگ ویژه‌ی گامهای شوهری ، از دور ، پس از مدتها دوری ورنج ، قلب منتظر و

مشتاق همسرش را به تپش آورد . اورا ـ همزبان با شاعر ـ بزمزمه‌ی دلپذیر ونوید بخش وصل وشکر برانگیزد که ـ : «اوه ، این تنها صدای موزون گامهای جان نواز اوست که این‌سان، برهستیم شررمی‌افکند . آری این تنها طرز ره پیمودن زیبای اوست !» .

درروستاها وکانون‌های کم جمعیت، همه ازاین «**قرب روحی**»، ازاین نزدیکی وآشنائی جان‌بخش روح‌ها با یکدیگر، برخوردارند . ساکنان یك دهکده یایك شهر کوچك، غالباً، بنام وخصوصیات روحی واخلاقی‌هم بخوبی آشناهستند . به‌هنگام لزوم‌نیز به یاری هم‌میشتابند، وازیکدیگردلجوئی وپذیرائی میکنند. انسان درروستاها ، درشهرهای کم جمعیت ، درکانون خانواده‌های‌ازهم نپاشیده وخوش‌سامان ، کمتر احساس غربت و تنهائی میکند .

برخلاف مراکز کم جمعیت ، در شهرهای پرجمعیت که کانون کاروفعالیت ورقابت است ، به نسبتی که جمعیت زیاد میشود، با وجود درهم فشردگی مردم ، دراثر کمبودمسکن ، افراد اندك اندك ، روحاً ازهم دورمیشوند . مردمان هرروز، چون موجهائی‌ازموریانه ومورچه، درخیابانهای‌بزرگ‌شهرهای پرجمعیت، از کناروازجلوی هم‌میگذرند، بدون‌آنکه هم را بشناسند ، ویا احیاناً چهره‌ای ازآن میان ، درخاطر کسی برجای ماند .

مسئله‌ی روزافزون جمعیت در شهرهای بزرگ ، برخلاف‌تصور بسیاری‌ازمردم،تنهامسئله‌ی‌افزایش «**کمیت**» و کمی‌ظرفیت و گنجایش فیزیکی ، یا دشواری تهیه‌ی مسکن ، مواد غذائی ، وآب وبرق‌نیست. بلکه ازدیاد جمعیت ، یك «**تحول کیفی**» نیز، در وضع روحی افراد

بوجود می آورد .

همانطور که‌هنگامی که درجه‌ی‌حرارت آب به صدو بیشتر برسد، درآب همراه با «**تحول کمی**» ، یك تحول تازه ، یعنی تبدیل مایع به بخارپدید میآید ، همانگونه نیز‌زمانیکه مقدارجمعیت شهری،از‌نصاب خاصی تجاوز کند ، تحول جدیدی در زندگانی روحی مردم پدیدار میگردد . این پدیده را میتوان «**قرب فشرده**» یا « **قرب متراکم** » نام نهاد .

منظور ازاصطلاح قرب فشرده ، یا متراکم ، نزدیکی و تراکم اضطراری محل سکونت و زندگی و کار مردم با یکدیگر است . در شهرهای بزرگ، کمی جا موجب میشود که ، درازای استفاده ازعرض زمین ، از ارتفاع هوائی بهره جوئی کنند . نه تنها ساختمان ها ، به کوههائی‌آسمان خراش و دهها آشکوبه تبدیل میشود . بلکه وسائل آمد ورفت هم ، اندك اندك ، به ماشین‌های دوطبقه مبدل میگردند . مردمان ازهرسو،احیاناً خانواده‌ی‌پدری وخویشاوندان را رهامیکنند، ویکه و «**تنها**» برای زندگی، به شهرهای‌پرجمعیت ، که اینك‌تهران ما بهترین نمونه‌ی‌آنست ، هجوم میآورند . شهررا انبوهی از «**افراد ناشناس**» تشکیل‌میدهد. تندی‌حرکت زندگی‌شهری، شدت‌رقابت‌ها، وتصادم شدید منافع ، برخوردهای سریع و زودگذر، زندگی‌ماشینی، ودهها پدیده‌ی جدائی انگیز دیگر، اجازه و فرصت‌آنرا نمیدهد که افراد همدیگر را از نزدیك و بطورعمیق بشناسند . همه در جوارهم و دیواربدیواراباهم ، زندگی‌میکنند ، لیکن‌پرده‌ای مرموز آنان را ازهم

جدا میکند . این زبان حال فرد درشهر بزرگ است که درروح حساس شاعر، بهترین انعکاس شکوه آمیزرا یافته است ــ :

بیگانگی نگر که من ویار چون دوچشم
همسایه‌ایم و خانه‌ی هم را ندیده‌ایم !

بدین ترتیب « قرب متراکم » و فشردگی جمعیت ، ایجاد بیگانگی ، «**ناشناسی**» و «**بعد روحی**» می کند. علاوه براین ، زیادی و فشردگی جمعیت ، و تصادم های فراوان ، یکنوع میل به «**مردم گریزی**» ، مردم‌زدگی، وهراس و«**فرار از اجتماع**» را دردلها بیدارمیسازد .

این ناشناسی و تنهائی ، عموما با خلائی روحی همراه است . شهریان برای پر کردن این «**خلاء روحی**»، به‌ارضاء ها وکامجوئی‌های بدلی وزیانمند پناهنده میشوند. وازاین روست که درشهرهای‌متراکم، بازار باده گساری ، قمار ، استعمال مواد مخدره ، انحرافهای جنسی ، فحشاء ویا جرم وجنایت ، رواج بیشتری می‌یابد .

«**ناشناسی**» درشهرهای بزرگ ، بمردم اجازه و فرصت میدهد که کمتر رعایت‌پاره‌ای ازمسائل‌اخلاقی‌را بنمایند.ودرازا، یك‌زندگانی زیر زمینی ، دوبله ، مضاعف ، و شب زنده داری های انحرافی ، برای خود فراهم‌آورند. درچنین شرائط است که روح‌های حساس دراطراف خود ، بیوفائی ، عدم صفا وصمیمیت ، چاپلوسی ، تزویروریاکاری را، بیش از هرجای دیگر ، احساس می کنند . همه در نظرآنها دیو و دد جلوه می نمایند . انسان شهری ، در عین تنهائی ، از مردم ، یعنی از

«انسان نماها» می گریزد . ازدیوودد ملول و خسته میشود ، و چون شاعر ، انسانش آرزوست. لیکن چون آنرا نمی‌یابد،روی، به**«بد بینی»** مینهد ، تا جائیکه اعصاب خود را با الکل ، یا زهر های خطرناك تر دیگر، با فحشاء ، با جنایت، ویا حتی با **«خود کشی»** تخدیرمیکند، وازکار باز میدارد . در شهرهای بزرگ ، مسئله‌ی مردم ، تنها مسئله‌ی آب و برق ومسکن نیست . بلکه بیش از هرچیز **«مسئله‌ی تنهائی»** وبعد روحی است . درطرح های نو ، برای زند گی شهری ، در برابر نیازمندیهای مادی ، بیش ازهرچیز باید برفع **«نیازمندیهای روحی»** مردم توجه کرد !

خلاصه :

آنچه که ناشناخته است، غالباً اسرار آمیز و هیبت انگیز است. از اینرو شناسائی، خود یکی از عامل‌های کاهش ابهت و ترس است. آگاهی بر علت های ناراحتی های روانی نیز از این اصل کلی، مستثنی نیست. در زندگانی شهری جدید، ناشناسی و تنهائی، خود منشاء بسیاری از ناراحتی‌هاست. تندی حرکت زندگی، رقابت و تصادم سودها، در شهرهای پرجمعیت، کمتر فرصت آشنائی و صمیمیت عمیق به مردم می‌دهد. بدین ترتیب، هرچه جمعیت بیشتر شود، افراد نسبت بهم، ناشناس‌تر و تنهاتر می‌شوند. فزونی سرسام‌آور جمعیت نیز خود یکنوع مردم زدگی و میل به گریز از اجتماع، در بسیاری از افراد پدید می‌آورد. بسیاری از شهریان، برای فرار از رنج تنهائی، به دامن انواع کامجوئی‌های بدلی و زیانمند، مانند باده گساری، قمار، مواد مخدره، جرم و جنایت، فحشاء و انحرافات جنسی، پناهنده می‌شوند که خود ناراحتی های جدیدی را از پی دارند. بدین ترتیب، در طرح‌های نو، برای زندگی شهری، در برابر توجه به مسئله‌ی آب و برق و گاز، و بهداشت تن، بیش از هرچیز باید به ارضاء نیازمندیهای روانی مردم توجه کرد.

٤

تا هستم و هست . . . !

گویند مرا چو زاد مادر ،
پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارەی من ،
بیدار نشست و خفتن آموخت
یك حرف و دو حرف بر زبانم ،
الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد ،
تا شیوه ی راه رفتن آموخت
ی هستی من زهستی اوست ،
ت م وهست دارمش دوست✡

بسیاری ازبیماریهای روانی، یا بیماریهای «**روان تنی**» ــ یعنی بیماریهای بدنی که دارای منشاءِ روانی هستند ــ تابع متغیری ، از محیط بیمار بوده با اوضاع اجتماعی وخانوادەای که بیمار در آن زندگی میکند ، بستگی کامل دارند .

شاید شما دچار شگفتی گردید ، اگر زمانی ، بزخم معده ، یا

✡ سرودەی ایرج میرزا (۱۳۰۴–۱۲۵۳ ه / ۱۹۲۵–۱۸۷۴ م)

آستما ، وتنگی نفس و ناراحتی های قلب و یا حتی مرض قند ، مبتلا شوید ، وپزشگ متخصص بیماریهای روان تنی ، به‌شما بگوید که علت بیماری شما ، در درجه‌ی اول ، آنست که مثلا ، ده سال پیش ، پدر و مادر شما ، ازیکدیگرمتارکه کرده‌اند ؛ و یا بواسطه‌ی آنستکه شما ، یگانه فرزند پدر ومادر خودتان بوده‌اید ! لیکن این حقیقتی است که امروزه دانشهای وسیع روانشناسی ، روان پزشگی ، جامعه شناسی ، مردم شناسی ، و پاره‌ای دیگر از علوم اجتماعی ، با کمك و همکاری یکدیگر ، در طریق شناخت وبهبود حیات اجتماعی وانفرادی انسان ، بدان رسیده وآنرا تائید کرده‌اند .

اینك بدین پرسشها توجه فرمائید ! ــ :

۱ــ آیا شما «**تنها فرزند**» پدر و مادر خود هستید ؟ یا آنکه پدرومادرشما ، دارای فرزند یا فرزندان دیگری هستند ؟

۲ــ آیا شما «**نخستین فرزند**» و یا «**آخرین فرزند**» پدر و مادر خود هستید ؟

۳ــ آیا پدر و مادر شما فعلا درقید حیاتند ؟ در صورتیکه در قید حیات نیستند ، آیا اول کدامیك ، پدر و یا مادر شما «**فوت**» کرده است ؟

٤ــ آیا پدر و مادرشما ، دردوران کودکی شما ، با هم «**نزاع**» و مجادله میکرده‌اند ؟

۵ــ آیا پدر ومادرشما ، ازیکدیگر «**متارکه**» کرده‌اند ؟

٦ــ در صورت متارکه‌ی پدر و مادر ، آیا شما بعداً نزد پدر ، یا مادر ، ویا شخص وخانواده‌ی دیگری زندگی میکرده‌اید ؟

۷ــ آیا پدر، ویا مادر شما ، دارای همسری ، غیر ازمادر یا پدر شما بوده ویا بعداً اختیار کرده است ؟

اینها نمونه‌ای‌ازدهها سئوال‌شگفت‌انگیزاست که دریک‌درمانگاه جدید روانی ، از بیماران و مراجعان بعمل می آید . این سئوالات ، شاید نخست درنظریك بیمار که مثلا ازبیخوابی ،کابوسهای دهشتناك ، وناراحتی قلب ومعده رنج میبرد، کاملا عجیب جلوه کند ، وبیمار،پیش خود بیاندیشد که ــ : « این سؤالات چه ربطی با بیماری من دارد ؟ ! دکتربرای چه میخواهد ، ازاسرارمن مطلع‌شود ؟! وظیفه‌ی او،معاینه ونسخه‌نوشتن ودارو دادن‌است‌وبس !» . لیکن این سؤالات، بهیچ‌وجه، خارج ازموضوع‌نبوده جزء معاینه‌ی دقیق روانی روان پزشك وروانکاو ازبیمار، بشمارمیرود .

اینکه ما ، دارای چه مقام و موقع و چه رابطه و برخوردی با دیگران، درخانواده، درمدرسه ، واجتماع‌بوده‌ایم ؛ یا اینکه هم‌اکنون هستیم ، و یا بعداً خواهیم بود ، با مسئله‌ی سلامت بدنی و روانی ما ، بستگی نزدیك وتمام دارد .

پرویزشخصی‌بداخلاق وایرادی‌است. منوچهر برعکس، شخصی گشاده‌رو و دوست داشتنی است . حال اگرما ، مجبور شویم با پرویز بداخلاق ، یا منوچهر گشاده‌رو، هم منزل ، هم سفر، ویا همکارشویم ، آیا اثرمعاشرت این‌دونفر، درروحیه‌ی ما ، یکسان خواهد بود؟ پاسخ باین سؤآل ، بدون تردید منفی است . افراد واجتماع و برخوردهای ما باآنها ، وچگونگی اخلاق و رفتارآنها ،کاملا دروضع روحی‌وحفظ توازن ویا برهم خوردن تعادل روانی ما ،کاملا مؤثراست .

در میان اجتماعات و روابط اجتماعی ، اثر هیچ اجتماعی ، در پایه ریزی «**شخصیت**» وچگونگی «**رشد عواطف**» افراد، بپای‌محیط کوچك «**خانواده**» ، و روابط افراد آن با یکدیگر ، نمی رسد . تاروپود حیات روانی ما را ، درکانون خانواده بهم می‌تنند . خانواده و چگونگی آن ، درحقیقت بخش مهمی ازسرنوشت افراد بشمارمیرود . برای نمونه دراینجا ، تنها «**اهمیت مادر**» را ، در تربیت و ساختمان روحی کودك ، درنظر بگیریم ! — :

کودك ، دوران اولیه‌ی زند گی خود را عموماً ، بیشتر با مادر میگذراند تا با دیگران . بدین ترتیب سهم تربیتی ولزوم حضور مادر برای «**طفل**» ، دردوران اولیه‌ی کود کی ، بمراتب بیشتراست تا سهم و لزوم حضور «**پدر**» یا دیگران . پژوهشهای شماره‌ی فراوانی از روانشناسان ، در باره‌ی کودکان ، نشان داده است که عموماً کودك — اعم ازپسریا دختر— تا حدود دوسالگی ، بطوروضوح ، مادر را اصل ، وپدررا دردرجه‌ی دوم وسوم اهمیت قرارمیدهد . وبعد ازسال دوم است که پدر ، اندك اندك ، مورد توجه و احترام کودك واقع میشود . در حقیقت ازدوسالگی به بعد ، کودك بنا به اقتضای نیازمندیهای خود — برعکس گذشته که همواره بمادر رجوع میکرد ، دیگر، گاه به پدر و گاه‌به مادررجوع‌میکند. لیکن ازآنجا که‌پدرعموماًسخت گیرتراست، وبیشتر وظیفه‌ی تنبیه ومجازات بعهده‌ی اوست ، بخاطرابهتی که دردل کودك باقی میگذارد ، بیشتر موضوع «**احترام**» و فروتنی است ، تا

«صمیمیت» و **«خصوصیت»** .

مادر بطور کلی ، در ارضاء وتکمیل شخصیت عاطفی کودك ، در طفولیت، **«نقش اول»** را عهده دار است . وفقدان او، لطمه‌ی شدیدی بزندگانی عاطفی کودك، واردمیسازد . نتایج‌دوجنگ گذشته درآلمان، بخوبی نشان داده است که کودکانی که مادرخودرا ازدست نداده تحت سرپرستی وی بسر برده‌اند، عموماً بهتراز کودکانی که‌مادر نداشته تحت سرپرستی پدر بوده‌اند ، تربیت شده‌اند ، و سلامت و استقامت روحی بیشتری ازخود نشان داده‌اند . زیرا پدران غالباً بیشتر وقت خود را ، درخارج ازمنزل ، ودور از کودك‌می گذرانند . ودرصورت ازدواج‌بعدی نیز که معمولا عمومیت دارد ، قسمت اعظم از زندگی کودك ، در خانه با **«زن پدر»** خواهد گذشت ، و متأسفانه اکثراً نیز روابط اینان با کودکان چندان رضایت بخش نیست .

تحقیقات دقیق در کشورهای مترقی جهان نشان داده است که بیش از صدی هفتاد از بیماران روانی ، افراد کژخوی و کسانیکه با جامعه و قانون در ستیز می‌افتند ، عموماً از خانواده هائی آمده‌اند که بنحوی دچارآسیب و لطمه شده‌اند . بعبارت دیگر اینان کسانی هستند که دارای وضعی آرام و شادکام ، در کانون خانوادگی خود نبوده‌اند .

بدین ترتیب یك روانشناس و روانکاو ورزیده ، بخوبی قادر است که با طرح پرسشهائی در مورد مسائل‌دوران کودکی وخانواده‌ی

ما ، به کشف علل بسیاری از ناراحتی‌های روانی ما نائل آید . اساس بهداشت روانی و سعادت یا ناکامی آینده‌ی افراد ، عموماً در کانون خانواده‌ی آنها ، در کودکی نهاده میشود . **خانواده بخش مهمی از سرنوشت ماست .**

خلاصه:

بسیاری از بیماری‌های روانی وروان تنی ، «تابع متغیر» از محیط خانواده واجتماع بیمارند . زخم معده ، تنگی نفس ، ناراحتی قلب وحتی بیماری قند، ممکن است منشاء عاطفی‌داشته باشد . وبخوبی با اینکه بیمار، نخستین ، دومین یاآخرین فرزند خانواده است ، ونیز با اینکه‌آیا پدرومادرش متارکه یا فوت‌کرده و یا با هم پیوسته نزاع می کرده‌اند ، وهمچنین با اینکه‌آیاکودك نزد ناپدری یا نامادری پرورش یافته است ، بستگی‌کامل دارد .کودکان تا دوسالگی بیشتر، مادر، وازآن پس ، اندك اندك پدررا نیزمورد‌توجه‌قرارمی‌دهند .کودکانی‌که تنهاتحت سرپرستی مادربسر برده‌اند ، عموماً دیده شده است سالم‌تر ازکودکانی هستندکه تنها نزد پدر پرورش یافته‌اند . چون پدران ، در اثر کارهای خارجی کمترمی‌توانند، به فرزندان خودبرسند . بنابرتحقیقات، بیش ازصدی هفتادازبیماران روانی وبزهکاران،فرزندان خانواده‌های نابسامان بوده‌اند . ازاین رو، بهداشت خانواده‌یا «تدبیرمنزل»ضامن بخش مهمی ازشادکامی‌ها ، یا ناکامی های ماست .

۵

محکومیت قبل از دادرسی ، قصاص قبل از جنایت ؟!

چو نکه پای غرض آید ، مرض آید بوجود
گفته‌ی سعدی شیراز براین حال گواست —:

گر تو با چشم ارادت نگری جانب دیو
دیوت اندر نظر افرشته‌وش وحور لقاست

وگر از دیده‌ی انکار به یوسف نگری
یوسف اندر نظرت، زشت‌رخ و، نازیباست! ✿

میگویند یکی از بزرگان ، قتل دردناك خودرا باتأکید پیش‌بینی میکرد ، و به قاتل خویشتن که از جمله‌ی زیر دستانش بود ، اشاره مینمود . بوی گفتند: « اینك که بگمان تو، وقوع قتل محرز است ، و قاتل مشخص ، چرا علاج واقعه را قبل ازوقوع نمی‌اندیشی ؟! و پیش از آنکه دستهای قاتل به جنایتی آلوده شود ، ریشه‌ی وی را از زمین برنمی کنی ؟» آن بزرگ ، با لحنی که درخور مردان راستین است ، پاسخ داد — :

✿ از قصیده‌ای است سروده‌ی شادروان ملك‌الشعرای بهار (۱۹۵۱-۱۸۸۶م / ۱۳۳۰-۱۲۶۵ش)

> این دیگر « **قصاص قبل از جنایت** » خواهد بود . هرچند که وقوع جرم از نظر من ، احتمالی نزدیک به یقین محسوب میشود . و دلم برحدوث آن گواهی میدهد . لیکن هنوز در واقع ، تبهی رخ نداده است و آنکس که مورد سوءظن است ، همچنان بیگناه و بی‌تقصیر است .

جمله‌ی «محکومیت قبل ازدادرسی » و«قصاص قبل‌ازجنایت» را شاید ما بارها ، شخصاً محکوم کرده آنرا دور از شیوه‌ی پایمردی ، و ناشی‌ازبربریت وخودکامگی‌دانسته باشیم . لیکن آیا هیچ میدانیم که، علی‌رغم این داوری منصفانه ، قاضی وجدان ما ، بفراوانی ــ اگر نه همیشه ــ به قصاص قبل‌ازجنایت ومحکومیت قبل ازارتکاب گناه، رأی ناجوانمردانه میدهد ؟ !

اندکی حوصله در بررسی این امر ، مسئله را روشن‌تر خواهد ساخت :

دوشیزه‌ای که ما ازوی بنام مستعار « **آتوسا**» یاد میکنیم ، سال چهارم متوسطه است . وی یکباره ، امسال نسبت بدرس هندسه‌ی خود سهل‌انگار و بی‌علاقه شده است . غالب از ساعتهای درس هندسه را ، از دبیرستان خارج میشود ، درخیابانها پرسه میزند ، و یا اگر بتواند به سینما میرود . پدرو مادر« **آتوسا**» ازاین‌حیث زیاد نگرانند . چندین گفتگو با وی معلوم میدارد که « **آتوسا**» از دبیرهندسه‌ی خود نفرت دارد . اینک عین بقیه‌ی مصاحبه را با وی دنبال میکنیم ــ :

> ــ چرا از دبیرخودتان نفرت دارید ، مگر او نسبت بشما توهینی کرده است ؟ و یا احیاناً در مورد شما با دیگران تبعیضی قائل شده است؟

ـ نه اتفاقاً . برعکس ، ظاهراً خیلی هم آدم مؤدب وخوش‌اخلاقی است .ولی‌مگرمیشود، باینطور آدمها اعتماد کرد؟ و گول‌ظاهر فریبنده‌ی آنها راخورد ؟

ـ منظورتان را درست نفهمیدم . چه طور آدمهائی رامیفرمائید ؟ مگردبیر شما جزء کدام‌دسته‌از آدمهاست که نمیشود بآنها اعتماد کرد ، و گول ظاهرمؤدب ومهربان آنها را خورد ؟

ـ منظورم آدمهائی است که «**موی زرد وچشم کبود**» دارند!

ـ چرا ؟ مگراینگونه افراد چه عیبی‌دارند ؟

ـ نمیدانم چرا ، ولی بهمین جهت در دلم یکنوع نفرت و ترس نسبت بدبیرم حس میکنم .

پی جوئی ، وژرفکاوی دامنه دارتری ، نشان میدهد ، که مادر– بزرگ «آتوسا» همواره ازآدمهائی که دارای چشمهای کبود وموی‌زرد بوده‌اند ، داستانهای دهشتناك و نفرت‌انگیز تعریف میکرده است . از جمله با تفصیل بیان میدارد که چگونه یکی از آنها که نوکر پدر بزرگشان بوده با ظاهری فریبنده ومؤدب، سرانجام ، مصیبتی‌بزرگ، برای خانواده‌ی آنها به‌بارمی‌آورد .

سخنان محکوم کننده‌ی مادربزرگ ، پیوسته از کودکی درروح نقش پذیر ، وگوش حساس آتوسا ، طنین انداز بوده است . و اینك که با مردی‌با همان‌نشانیها– یعنی‌چشم کبود وموهای‌زرد ـ روبرومیشود ، بدون‌آنکه ، وی را از نزدیك شخصاً بشناسد ، «**پیشاپیش**» ، وجدان او ، در باره‌ی آن مرد ، داوری نموده قرار محکومیت وی را صادر کرده است .

«آتوسا» با ذهنی عاری از قضاوت و داوری با دبیر خود روبرو

نگشته است. وی تحت تأثیر گفته‌ها و تلقین‌های مادربزرگ، از هر مرد «موزرد کبود چشم» هراسان و بیزار است. بعبارت دیگر آنچه که در رفتار «آتوسا» نسبت بدبیر هندسه‌اش مؤثر است، تجربه و قضاوت شخصی او نیست. بلکه یک «**پیش داوری**»، یك قضاوت قبلی و «**تصدیق بلاتصور**» است. ودراثر این پیش‌داوری است که «آتوسا» بدون هیچگونه پژوهش وشناسائی، وبررسی ویژه‌ای درپرونده‌ی شخصی و اخلاقی دبیرخود، روش‌داوران «**دیوان بلخ**»، را درپیش میگیرد. ودبیرخودرا به قصاص قبل ازجنایت محکوم میکند.

ـ پیش داوری چیست ؟

با توجه به داستان آتوسا، ملاحظه میشود، که پیش داوری، عبارت ازیك قضاوت ساخته و پرداخته درباره‌ی شخص یا گروهی است که بدون بررسی‌ودقت وتجربه‌ی شخصی‌وپی‌جوئی کامل، پیشاپیش در ذهن جایگزین و حکمفرما شده باشد.

پیش داوریها، غالباً نتیجه‌ی میراث گذشتگان، وناشی‌ازحب و بغض های اطرافیان‌ماست که معمولا از کودکی درروح‌ما نقش‌میبندد. زبانی راکه میآموزیم، خود، درساختمان فکری وقضاوتهای بعدی‌ما مؤثراست. هنگامی که یك حرف ودوحرف ـ بگفته‌ی شاعر ـ الفاظ بردهان ما می‌نهند، وبما سخن گفتن می‌آموزند، تنها شیوه‌ی گفتگو را فرا نمیگیریم بلکه‌بوسیله‌ی این الفاظ‌وواژه‌ها، یك سلسله مفاهیم و تداعی‌های احیاناً، نامطلوب نیز در ذهن ما جایگزین و حکمفرما میشود، ودرسراسرزندگی‌وطرزفکروقضاوت‌های بعدی ما تأثیرمیکند.

اکثر ازتعصبهای ملی ، نژادی ، مذهبی ، سیاسی ، و نظیر آن ، و کینه توزی‌ها وخونریزی‌های‌حاصله از آنها، تنها دراثر پیش‌داوریها ، وتلقین‌های سوئی است که اذهان متعصبان‌را تیره ومسموم ساخته‌است.

پیش‌داوریهای سمپاش ضد یهود آلمان‌نازی ، چنان‌محیط تربیتی زهر آگینی را بوجودآورد که درپیشروترین سده‌های مدنیت انسانی، دردامن یکی ازمترقی‌ترین کشورهای جهان ، در زادگاه انسان ترین انسانهائی چون ، «**کانت**» و «**گوته**» ، نسلی از سنگدل ترین و خونخوارترین دژخیمان تباهکار بشر را پرورده است که روی تیره ی «**چنگیز**» های وحشی ، و «**نرون**» های دیوانه‌را سفید کرده‌اند .

ستیزه جوئی های «**شعوبیان**» درایران ، که‌یکی‌ازدردناکترین صفحات‌تاریخ‌مارا تشکیل‌میدهد، همچنان‌دراثر تعصبها وپیش داوریهای نااستواربوده‌است . جای‌تأسف است که این بهانه جوئی‌های نابخردانه باید در میان مردمی رخ دهد که پیشوای بزرگ آنان با تأکید، تعلیم میدهد که ـ : میان سید قرشی وسیاه حبشی ، جزشخصیت اکتسابی ، جزرفتار شخصی ، جزپرهیزکاری وتقوی ، امتیازدیگری وجودندارد.

اینك اگر «**پاره**»ای ازمردان‌نسبت به «**همه**»ی‌زنان‌بدبین‌اند. و یا اگر «**گروهی**» از زنان ، «**همه**» ی مردان را ، در قضاوت های جابرانه‌ی خود ، با یك چوب میزنند ؛ اگر بسیاری از «**اکثریت ها**»، نسبت های ناروائی‌به برخی‌از «**اقلیت‌ها**»ی رنج دیده میدهند ؛ اگر فلان شهرستانی ، تمام ساکنان شهرستان دیگررا بجرم تفاوت لهجه ـ یا به بهانه‌ای کودکانه‌تر ـ تحقیر واستهزاء میکند؛ اگر هنوزدرشماره‌ای

ازمترقی‌ترین کشورهای جهان ، نبرد سیاه وسپید ، استقلال و آرامش آنان را تهدید مینماید ، اینها و دهها نظیراندوهناك آن ، همه و همه ، بیشتر ازآنروست که اکثرازمردم ، ازبلای عقده‌ی پیش داوریها، رنج میبرند ، و «**نادانسته**» ، درتحت نفوذآنها ، به قصاص قبل ازجنایت ، می پردازند . آنها در، ازای‌آنکه طرز «**اندیشه**» ، نوع «**رفتار**» ، و «**شخصیت اکتسابی**» فرد فرد محکومان را ملاك قضاوت قراردهند، «**رنگ چهره**» ، سابقه‌ی تاریخی،«**تفاخر نژادی**» ، و«**فضل پدر**» را مقیاس داوری خود می‌انگارند .

احترام به شخصیت اکتسابی ، توجه برفتار اختصاصی افراد ، زدودن روح از رنگ تعصبهای جاهلانه وپالایش روان از زنگ پیش‌داوریهای محکوم کننده که همواره تحت عنوان های «**تزکیه‌ی‌روح**» و « **جهاد با نفس** » ، ازمساعی خستگی ناپذیر واساسی صوفیان صفا بوده است ، همان چیزاست که روانشناسی علمی ، وبهداشت روانی در جهاد مقدس وجهانگیرخود امروز، بیش ازهرزمان ، خواستارآنست .

خلاصه:

مردم عموماً «قصاص قبل ازجنایت» را، بطور نظری، محکوم می کنند، ودر «عمل» مرتکب آن می‌شوند. پیش، داوری – یعنی قضاوتی که بدون پی‌جوئی کامل موضوع، پیشاپیش، در ذهن جایگزین شده باشد – زیرساز قصاص قبل از جنایت است. و بیشتردراثر تلقین وحب وبغض اطرافیان، ازکودکی، درذهن نقش می بندد. بسیاری ازنهضت‌های ضد انسانی، ورواداشت بیداد نسبت به‌اقلیت‌ها، مانند نهضت شعوبیه، نازی ها، دشمنکامی سیاه وسفید، و زن و مرد نسبت بهم، همه ناشی از پیش داوری‌های زیانمند است. احترام به شخصیت اکتسابی، دربرابر تفاخر نژادی و مذهبی، ونبرد با تعصب های جاهلانه که سرلوحه‌ی جهاد جهانگیر بهداشت روانی است، ازدیرباز، ازمساعی صوفیان صفا بوده است.

٦

فرزندان تبعیض...

به شیخ شهر، فقیری ز«جوع» برد پناه،
بدان امید که ازلطف خواهدش نان داد،
هزارمسئله پرسیدش ازمسائل وگفت ـ
که: «گرجواب نگوئی نخواهمت نان داد».
نداشت حال جدل، آن فقیروشیخ غیور
ببرد آبش و، نانش نداد، تا جان داد،
عجب که با همه دانائی اونمی دانست
که کردگار، نه روزی بشرط ایمان داد،
من و، ملازمت آستان پیرمغان،
که جام می، به کف کافر و مسلمان داد ✿

نمیدانم آیا شما نیزتا کنون هیچگاه دچار«**تبعیض**» شده‌اید؟!

روح بشر ازتبعیض رنج میبرد. احساس تبعیض دردناك است، جنون آمیزوعصیان انگیزاست، دشمن سلامت روح، و رشد اجتماعی انسان‌ها است. مایه‌ی رشگ‌و کینه توزی، وخودخواهی‌وبدبینی‌است. ما نامه‌های فراوانی، دریافت‌داشته‌ایم که نویسندگان آنها، همه

✿ شعر ازآذربیگدلی (مرگ ۱۱۹۵ه/۱۷۸۰م) صاحب آتشکده‌ی آذراست.

ازبیداد انواع تبعیض‌ها ، شکوه می کنند ــ : مانند تبعیض پدر و مادر میان فرزندان ، تبعیض معلم میان شاگردان، تبعیض رئیس وکارفرما میان کارمندان وکارگران ، ونظیر آن . . .

دوشیزه‌ای شانزده ساله ، از اصفهان بما نوشته است ــ :

« . . . پدرم اصلا بمن علاقه ندارد . مثل اینکه من بچه‌ی سرراهی هستم، که مرا فقط برای خانه شاگردی زن پدرم اجیر کرده است . . . درصورتیکه برادر کوچکم راکه اززن دوم اوست ، خیلی دوست دارد ، وهمیشه مطابق دلش رفتارمیکند . . . این بی اعتنائی پدرم نسبت بمن ، آنقدر دردناك است که من بارها مرگم را از خدا خواسته‌ام . . . »

دوشیزه‌ی دیگری درنامه‌ی خود به ما ، به اندیشه‌های خطرناك وقاتلانه‌ی خویش ، دراثررنج تبعیض ، این چنین تصریح میکند ــ :

« . . . گاه در اثر تبعیضی که پدرم میان من ودوفرزند دیگرش قائل می‌شود ، افکارخطرناکی نسبت به برادر کوچك ناتنیم ، درذهنم خطور می کند که خودم وحشت میکنم . . . »

«خود پذیری» ، یعنی اینکه اگرمردیم، ازمرد بودن ، واگر زنیم ، اززن بودن خود راضی باشیم ، شرط اساسی تعادل وسلامت روانی ماست . اگر کسی از جنسیت خود ، راضی نباشد ، از زندگی ، بطور کلی، خشنودنیست. این چنین کسی هیچگاه خویشتن را شادکام، احساس نخواهد کرد. ــ اجازه دهید شاهداین سخن را، ازبان یك زن دردمند وناراضی ازجنسیت خویش ، بشنویم ــ :

« . . . روحم درآتش اشتیاق مرد بودن می‌سوزد ، ولی در،درون کالبد یك زن ، اسیرو زندانی است . آه اگر بدانید که چقدر به مردها ، و مرد بودن آنها ، **حسد** می برم ؟ . . . آیا بدبختی و

شکنجه‌ای از این بالاتر می‌شود که روح و جسم یك فرد، با هم سازش و تناسب نداشته باشند، و ازیکدیگر گریزان باشند؟ ...»

«ناخود پذیری»، عدم قبول روحی جنسیت، و رنج بردن از زن بودن یا مرد بودن خویش، بویژه درزنها ــ اگر اختلالی دردستگاه غده‌های داخلی وجود نداشته باشد ــ عموماً دراثر تبعیضی بوجودمی‌آید که درخانواده یا اجتماع، درمیان زن ومرد، قائل می‌شوند. تبعیض میان زن ومرد، وپسرودختر که، متأسفانه، در خانواده های ما زیاد به چشم می‌خورد، یکی ازمسائل مهم بهداشت روانی ما بشمارمی‌رود. بدیهی است هنگامی که موجودی، تنها به جرم اینکه **«زن»** آفریده شده است، ازآغاز تولد، احساس کند، بمثابه‌ی میهمان ناخوانده‌ای ازوی همواره با سردی وتحقیراستقبال می کنند، همه کس گوئی ازاو نفرت دارد، هرلحظه اورا مانند سکه‌ی قلب، واپس می‌رانند، ناچار دچارعقده‌ی‌حقارت خواهدشد. این‌چنین‌زنی، ازآنجا که در دگرگون ساختن سرنوشت زیستی وجنسی خود، توانائی ندارد، ناگزیر اززن بودن، آری حتی‌ازموجودیت وهستی‌خویش، بیزاروشرمگین‌می گردد. ما نمونه‌ی یك چنین محیط ستمگری را که بدبختانه نظیرآن هنوزهم بسیاراست، حتی درخانه‌ی پدرسخن‌سنج وبلند پایه‌ای چون **«خاقانی شروانی»** می‌یابیم. وی متأسفانه، همسان با بسیاری از خانواده های متعصب ما، با خشن ترین و بیرحمانه‌ترین عکس‌العمل ها، از دختر نوزاد خود پذیرائی می کند. تولد دختر برای او ــ عیناً مانند عصر جاهلیت ــ مایه‌ی سرافکندگی و سوگواری، و مرگ وی شادی و

سرفرازی ، بشمارمی‌رود ـ :

سرفکنده شدم ، چودخترزاد
برفلك سرفراختم ، چوبرفت . . .
ماتم عمرداشتم ، چورسید ،
عمر ثانی شناختم ، چوبرفت
« **محنتش** » نام خواستم کردن
« **دولتش** » نام ساختم ، چوبرفت .

درچنین محیط مسمومی ازتبعیض وتعصب وپیش‌داوری جاهلانه نسبت بزن، چگونه می‌توان انتظارداشت، دختری عواطف وشخصیتش بدرستی پرورش یابد ، ومادری سالم برای آینده رشد و نما کند ؟ !

تبعیض «**شری**» است که‌اثرزیانمندآن، بصورت«**دوروتسلسل**»، پیوسته از نوباز ، نتیجه‌ای سوء و خطرناك به بار می‌آورد . کسانی که دچار تبعیض شده‌اند ، گاه حتی ناخواسته و نادانسته ، آنرا در مورد عزیزترین نزدیکان خود اعمال می کنند . زیرا هنگامی که کسی از کیفیت زیستی و موجودیت خویش ، احساس نفرت وحقارت کرد ، و یا حداقل با چشم دلسوزی وترحم ، بخود نظرافکند، خواه وناخواه، به افرادی نیز که مانند اوهستند ، با همین چشم کوچك‌داشت وترحم خواهدنگریست. واین کیفیت دردناکی‌است که ما، آنرا میان بسیاری ازمادران ودختران ملت خود ، بفراوانی ملاحظه می کنیم .

بانوئی که سالها درآرزوی تولد پسری ، دربیم وامیدی‌جانسوز، بسربرده‌بوده‌است ، هنگام تولد چهارمین دخترش، با یأس وافسردگی

شدیددست بگریبان، وروحاً بیمارمی‌شود. وی با گریه‌وآه می گفت ــ:

« من دیگر نمی خواهم زنده بمانم و روی بچه‌ی نوزادم را که با قطع ریشه‌ی امیدم برابر است ، به‌بینم . من پسر می‌خواستم ، نه دختر. ودیگرطاقت آنرا ندارم که برای پنجمین باردرالتهاب انتظار تولد پسری ، زندگی کنم . من ازدیدن روی دخترم که باید لذت جانم باشد ، نفرت دارم . »

بازجوئی اززندگانی دوران کودکی این بانو، که اینك ازلحاظ مالی نیزوضع بسیارمناسبی‌دارد، نشان‌داد که وی، تنها دخترخانواده‌ای بوده است که فقط «**پسر**» می‌خواسته‌اند . ونه تنها پدرومادراو پسر را بردخترترجیح می‌داده‌اند ، بلکه برادرانش نیزبا وی ، با خشونت و تحقیررفتارمی کرده‌اند . این بانو اظهارمی‌داشت ــ :

« . . . چند روز پس ازتولد من ، برادر بزرگم که ازسفری به خانه بازگشته بوده‌است چون‌می‌فهمد که مادرش‌دخترزائیده است ، بالگدقنداق مرا بیك سوی دیگراطاق پرت‌می کند . ومیگوید ــ: « این ننگ باید هرچه زودتر درخانه‌ی ما بمیرد » .

بانوی بیمار همچنان می گفت ــ :

« ازبس در کودکی از «**دختر بودن**» خودم رنج بردم، همه‌اش آرزومیکردم که‌فقط «**پسر**» بزایم. ولی از بدبختی، هرچهارفرزندم، دخترشده‌اند » .

این بانوی بیمار، درحالیکه ازگذشته‌ی خود، با اندوه و نفرت یاد می کرد ، متأسفانه هیچ نمی‌دانست که ضمناً زهرآگین‌ترین‌دانه‌های حقارت ونفرت به خویش را ، دراعماق قلب نقش پذیر و حساس سه دختربزرگترخود که‌بادیدگانی‌معصوم‌واسترحام آمیز، درگوشه‌ی اطاق ایستاده به وی می نگریستند ، برای همیشه می کارد . وآنان‌نیز،

این تبعیض جابرانه را ، چون یك بیماری مهلك ومسری ، ازنسلی به نسلی دیگر انتقال می‌دهند!

دختران‌ما ، بویژه ، ازرنج‌تبعیض، رنج‌می‌برند . این«**فرزندان ناکام تبعیض**» ، نمی‌توانند، مادران شادکام و سالمی ، برای نسل های آینده باشند . بهزیستی و بهداشت روانی ملت ما ، اقتضا می کند که ریشه‌ی سرطان تبعیض را، ازکانون خانواده‌ها ، وهمچنین ازسایرشئون اجتماعی خویش ، قلع و قمع کنیم .

خلاصه:

احساس تبعیض ، جنون‌آمیز وعصیان انگیز ، ومایه‌ی رشک ، کینه توزی ، خود خوری و خود کم بینی است . تبعیض، انواع فراوان‌دارد ، مانند تبعیض میان فرزندان ، وتبعیض معلم میان شاگردان . تبعیض مانع از رشد «خود پذیری» ، یعنی شرط اساسی تعادل روحی است . خودناپذیری، بویژه درزنان_ اگرغده‌های داخلی بدکار نکنند _ بیشتردراثر تبعیضی است که درخانواده‌ها میان پسرودخترقائل می شوند. دربسیاری ازخانواده‌های ما، متأسفانه هنوزهم ، مانند عصرجاهلیت ، دختررا مایه‌ی سرافکندگی می‌دانند . درنتیجه دختری که در محیطی چنین‌آلوده از اهانت وتحقیر پرورش یابد ، احیاناً خودکم بین وازخود بیزارمی‌شود . وی بسهولت ممکن است ، این حس منفی‌را نسبت به جنس زن تعمیم دهد ، و بزن با تحقیر، یا دست‌کم باترحم بنگرد . دختران اینگونه زنان ، غالباً ، احساس حقارت وتنفرازخویش را ، ازمادر واگرفته از نسلی به نسل دیگرمنتقل می کنند . بیشتر از دختران تبعیض نمی‌توانند مادران سالمی برای نسل‌های‌آینده باشند .

۷

گر حکم شود که مست گیرند...!

من ز مسجد به خرابات، نه‌خود افتادم
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
صوفیان جمله‌حریفند و نظر باز، ولی —
زین میان، حافظ دلسوخته بدنام افتاد✡

روزی ازروزها ، نزدیك بدوهزارسال پیش — بنا به اظهارانجیل یوحنا، باب‌هشتم — گروهی‌از «**فریسیان**» که به‌اعتباری چند، می‌توان آنها را فرقه‌ی «**ظاهریه**» یا «**معتزله**» و «**خوارج**» در «**دین یهود**» دانست ، زنی را بنزد «**عیسی مسیح**» می آورند. فریسیان این زن را، درحال ارتکاب گناهی گرفتارساخته بودند ، که بنا بررسم معمول زمان، می بایستی وی را سنگسار کرد . آنان از مسیح تقاضای صدور حکم می کنند . عیسی نخست سکوت اختیار کرده‌سربزیرمی‌افکند . لیکن چون اصرارآنان فزونی می‌یابد ، اظهارمی‌دارد — :

— « نخستین سنگ را کسی بسوی زن افکند که خود به گناهی

✡ حافظ (۷۹۲–۷۲۶/۱۳۹۰–۱۳۲۵م)

آلوده نیست ! » .

نفس درسینه‌ی ناظران قطع میشود . خاموشی دهشتناکی بر صحنه حکمفرما می گردد . گوئی همه ، گناهان پنهانی خویش را در دیده‌ی وجدان، سان می‌بینند . هیچکس را یارای آن نیست که دعوی بیگناهی وعصمت کند ، و بسوی سنگ کیفر ، پیش ازدیگران ، دست آزد . پس از لحظه‌ای یکایك ، آرام ، آرام ، با شرمندگی، مجلس عیسی را ترك می گویند ، وزن را به حال خود رها می کنند .

مفسران‌مسیحی، قرن‌ها ازاین‌داستان، این‌چنین نتیجه گرفته‌اند که‌ـ : هیچکس، بی‌نیازازعطوفت وبخشایش خداوندی نیست . افراد بشر همه گناهکارند . آنان که دراین دنیا کیفر می‌شوند ، تنها کسانی هستند، که راز گناهشان ازپرده برون افتاده است . وگرنه اگراصل، پرده دری ، وخشونت وسختگیری ، یا کیفر وانتقام‌جوئی باشد ، همه را باید سنگسار کرد .

در اسلام ، شیعیان به «**اصل عصمت**» پیغمبران و اولیاءِ خدا ، اعتقاد می‌ورزند . بنابراصل عصمت ، گروهی برگزیده ازمردان خدا ، که عهده‌دار رهنمونی مردمند ، باید«**مصون ازهرگونه خطا**»باشند. این گروه برگزیده را «**معصومین**» یعنی پاکان وبیگناهان می نامند. معصومین ـ بنابرایمان راسخ شیعیان ـ دلی روئین و نفوذ ناپذیر ، در برابروسوسه‌های شیطانی دارند .

اینك اگراصل عصمت را ، ازجانب دیگرموضوع ، موردمطالعه قراردهیم ،آنرا حاکی ازاین حقیقت ضمنی و تلخ خواهیم یافت : به

استثنای گروهی ویژه وبرگزیده که تنها اقلیت محدودی را تشکیل میدهند، دیگرهیچکس‌ازبقیه‌ی‌مردم، مصون ازلغزش وخطا نمی‌باشد. واین حقیقتی است که نه تنها شیعیان ، بلکه تمام مسلمانان ، وپیروان همه‌ی ادیان‌آسمانی ، بدان معترف ومعتقدند .

با اعتقادی استوار به اینکه همه‌ی مردم گناهکارند ، نویسنده‌ی بزرگ و انقلابی قرن هجدهم ـ «**ژان‌ژاك روسو**» ـ در آغاز کتاب اعترافات‌خویش، باسرفرازی دربرابراقراربه گناهان‌خود ، بافصاحتی هرچه تمام‌تر، چنین می‌نگارد ـ :

« صبر کن تا در باز پسین روز ، اسرافیل ، در سور خود بدمد ، و رستاخیز بزرگ برپاگردد، من آنگاه،با این‌طومار«**اعترافات**» خویش در دست ، به پیشگاه پرشکوه عدل داور داوران ، حاضر خواهم گشت ، وبا صدائی رسا خواهم گفت ـ :
ـ اینست آنچه که من کرده‌ام ، اندیشیده‌ام ، بوده‌ام ، نیك و بدم را به صراحت گفته‌ام . از بدیهای خود ، کمترین‌ذره‌ای نکاسته‌ام . وبرنیکی‌هایم ، هرگزچیزی نیفزوده‌ام . . .
ای ذات سرمدی ! آفریدگان بی‌شمار خویشتن ، همه را فرا گرد من فرو خوان ، تا این اعترافات مرا بنیوشند ! ازکرده های ناشایست من ، ازخشم ، درخروش‌آیند ، و از گناهان ننگین من ، ازشرم، سرخ گون گردند ! فرمان‌ده! تا هر کس به‌نوبه‌ی‌خویش ، رازنهان‌دلش‌را، دربرابراریکه‌ی جلالت، بابی‌پروائی، وصداقتی، این چنین ، برملا سازد . تا اگر کسی‌را یارای‌آن هست، بگوید: « من ازاین مخلوق ، بهتربوده‌ام . . . »

آنچه‌راکه درطی‌قرنها، ادیان‌آسمانی، درباره‌ی طبیعت‌لغزشکار بشر، تأکید نموده و مردان راستین ، گوشزد کرده‌اند ، اینك علم

بشیوه‌ی آزمایشی واستقرائی دقیق خود، استوار می‌دارد.

درسال ۱۹۴۷ میلادی، نتیجه‌ی پژوهش‌های دامنه‌دار، و ژرف دو دانشمند، درباره‌ی، رفتارجنائی انسانهائی که هیچگاه جرمشان آشکارا نگشته است، تحت عنوان نسبةً جالب وظاهراً متناقضی ، بنام **«قانون پرستان قانون شکن ما»** ☆ ، در امریکا انتشار یافت که نتیجه‌ای شگفت‌انگیز ، ومبهوت کننده داشت.

این دودانشمند ، پرسشنامه‌ای بین ساکنان برگزیده‌ی استان و شهر نیویورك پخش کردند که بخصوص دارای پیشه‌های برجسته و تحصیلات دانشگاهی وموقعیت سرشناخته‌ی اجتماعی‌روحانی‌ونظیر آن باشند. از پاسخ دهندگان خواسته شده بود بطور گمنام و محرمانه جرم‌ها وکارهای خلاف قانونی را که درزندگی خود مرتکب شده‌اند، یادآور شوند. از این میان ۱۶۹۸ تن به پرسشنامه‌ی مربوط ، پاسخ صریح و دقیق میدهند ، نود و نه درصد از پاسخ دهندگان اعتراف به ارتکاب جرم‌های متعدد می کنند ، که از نظرها پنهان مانده است و در نتیجه هیچگونه کیفر ندیده‌اند. معدل شماره‌ی جرم ها ، بطورمتوسط برای‌مردان‌پس از۱۶سالگی‌۱۸، وبرای زنان، بالغ بر۱۲ بزه‌بوده‌است.

ازاین میان ، صاحبان مشاغل تربیتی وروحانی، هشت ممیز دو (۸/۲) ، وکارگران ، بیست ممیز دو دهم ، از جرائم را مرتکب شده بوده‌اند.

☆ J. S. Wallenstein – C. J. Wyle: Our Law Abiding Law Breakers, Probation 1947 quoted by A. Mc. Lee in Readings in Sociology, New York, 1951, P, 127-8

حد وسط شماره‌ی جرم زنان ـ بطور کلی کمتر از مردان یعنی برای زنان کارگر، نزدیك به ده جرم و برای زنان با مشاغل بهتر اداری ونظیر آن ، بیشتر از زنان کارگر ـ درحدود ۱۴/۵ بزه بوده‌است .

درمحافل علمی مربوط ، شاید کمتر کسی را بتوان یافت که با نام پروفسور « **آلفرد کین زی** »، زیست‌شناس نامی وفقیدامریکا ، آشنائی نداشته باشد . پژوهشهای گرانبهای « کین‌زی» با بیست وپنج‌تن‌دیگر ازهمکارانش ، درباره‌ی زندگی ورفتارجنسی‌زن ومرد که بنام‌اختصاری «**گزارش کین زی**» خوانده شده است، بدون شك‌زیب بخش صفحات تاریخ عمیق‌ترین ، چیره ترین و دلیر ترین‌کاوش های انسانی است .

« گزارش کین زی » که جلد اول آن نخستین بار در سال ۱۹۴۸ انتشار یافت، نشان می‌دهد که بیش ازصدی‌نود ازمردم ، درحیات جنسی خود به شیوه‌ای رفتارمی کنند که تا پیش از آن ، رفتارشان بسیار نادر، غیر عادی ـ ودرصورت آشکارشدن ـ قابل کیفر شدید ، تصور می‌شده‌است . این وضع هنوزهم بطورعموم پایداراست .

خلاصه‌ی این تحقیقات اینکه ـ: مردم ـ باستثنای اقلیت بسیار محدودی ـ همه‌قانون شکن‌ولغزش کارند. نسبت‌تبهکاران به‌پرهیزکاران، بالغ برنه به یك ($\frac{۹}{۱}$) ، وحد متوسط شماره‌ی جرم های آنان در طول حیات ، بیشتر از هیجده (۱۸) جرم است . کسانی که کیفر می بینند ، تنها گروه بسیارمعدودی از تبهکارانند که راز گناهشان از پرده برون افتاده است ـ: «**بیش ازصدی نود ازمردم لغزشکار وهریك‌مرتکب بیش ازهجده جرم !؟**»

ـ این معدل دهشتناك چه می گوید ؟

ـ آیا آن، معدل نقطه های ضعف روح بشر، در برابر کارهای

ممنوع است؟

ــ یا معدل لغزشهای ما در تعیین قانون‌هائی است که با نیازمندی های واقعی روح بشر هماهنگی ندارند، و وی را ناچار به سر کشی و عصیان و جستجوی راه گریز، در برابر خود برمی‌انگیزند؟

هرچه هست در هرحال درس عبرتی است برای ما که هنگام محکوم کردن دیگران، هنگام افکندن سنگ کیفر بسوی تباهکاران، هنگام دعوی اصلاحات، هنگام تمایل و اقدام به بهبود جامعه، نخست «**تزکیه**» را «**ازخود**» آغاز کنیم. خود را بهتر بشناسیم. ناتوانی ها و ناهمواریهای روح انسانی را نیکو به‌بینیم. و به‌نارسائی‌های دیگران، با تفاهم بیشتری بنگریم! والا ـ :

گر حکم شود که مست گیرند
در شهر هر آنچه هست گیرند!

آری، ما، از دیگران «بهتر» نیستیم!

خلاصه:

علم امروز، نظر دین‌ها و مردان بزرگ را، درباره‌ی سرشت لغزشکار بشر، تأیید می کند. بنابر پژوهشی علمی در ۱۹۴۷ نود درصد از ۱۶۹۸ تن افراد برجسته، به جرم های کشف نشده‌ی خود اعتراف کرده‌اند. حد متوسط شماره‌ی جرم‌ها، ۱۸ برای مردان و بیش از ۱۲ برای زنان بوده است. بنا بر گزارش «کین زی» نیز بیش از نود درصد از مردم، در زندگانی جنسی خود، پنهانی طوری رفتار میکنند که آشکارا رفتارشان، غیرعادی و نادرو جرم بشمار می‌رود. این عددها نمودار چیستند؟ ناتوانی‌های روح بشر، یا ناهماهنگی‌های قانونها با نیازمندیهای واقعی انسانها؟! در این صورت آیا نه اینستکه —:

— کسانی که کیفر می بینند تنها گروه بسیار محدودی از تبهکارانند؟!

— گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند؟!

— به هنگام محکوم کردن دیگران، حکم و تزکیه را باید از خود آغاز کنیم؟!

۸

این خرد نابخرد !

قضا را من و پیری از فاریاب ،
رسیدیم در خاك مغرب به آب
مرا یك درم بود ، برداشتند
بکشتی و ، درویش بگذاشتند ...
بگسترد سجاده برروی آب
خیالست پنداشتم یا بخواب ؟ ! ـ
زمدهوشیم دیده آن شب نخفت ،
نگه بامدادان بمن کرد و گفت :
« تو لنگی به چوب آمدی ، من به پای
ترا کشتی آورد و ما را خدای ... »
ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست ـ
برعارفان جزخدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس
ولی خرده گیرند ، اهل قیاس ... ✿

« هرکس مزاحم خواب مردم شود ، مورد بی مهری ، ویا حتی قهر وانتقام آنان قرارمی گیرد » . این گفته کم وبیش مضمون سخن یك گوینده ی آلمانی است که فروید ـ پدر روانکاوی ـ آنرا در

✿ سعدی : بوستان ، باب سوم

مورد خود صادق می‌داند. وی درشرح حال خود می نویسد – :

« ... پس ازاندك مدتی دریافتم ، من اززمره‌ی گروهی بشمار می‌روم که بگفته‌ی **هبل** ✡ – : مزاحم خواب مردم می‌شوند» .

بدین ترتیب فروید ، ازآغازکار، خودرا آماده‌می‌ساخت تامانند «**گالیله**» ، «**داروین**» ، وسایرنوابغ بت شکن تاریخ ، دربرابرموج های کینه توزانه‌ی معاصران خود ، ایستادگی کند .

فروید چه بتی را شکسته بود ، و در چه مورد ، مزاحم خواب مردم شده بود ؟ !

پاره‌ای‌شاید گمان برند که «**نظریه‌ی جنسی فروید**» ، ضربه‌ی بت شکن وی ، برپیکر رؤیای اخلاقی مردم جهان بوده است . بدون شك ، نظریه‌ی جنسی فروید ، نظریه‌ای افراطی و عصیان آمیز است ، وخشم ودشمنی بسیاری ازمحافل را نیزبرانگیخته است . لیکن امروز نظریه‌ی جنسی وی را علم ، تعدیل کرده است . کمتردانشمندی است که آنرابهمان‌صورت نخستین‌پیروی کند. مزاحمت‌ها وبت‌شکنی‌های فروید را ، دربخش‌های دیگری ازروانشناسی اوباید جستجو کرد .

«**گالیله**»، زمین ، گاهواره‌ی بشررا ، ازمقام مرکزیش‌درجهان ساقط ساخت . «**داروین**» ، «شرف به نسب» و « غرور نژادی» بشر را مهمل‌انگاشت. وفروید ، «**خرد**» بزرگترین‌سرمایه‌ی افتخارانسان را از اریکه‌ی عزت و اصالت ، فرو در کشید . آنرا آلت دست نیازهای بهیمی ، و تابع متغیری ازتمنیات بی‌شعور وغرض های نابخرد حیات غریزی دانست . ضربه‌ی‌فروید ، بیش ازهرچیز، پیکر«**اصالت‌عقل**» ورؤیای «خرد پرستان» را درهم شکست .

✡ Hebel

ـ آیا راستی را که «**عقل**» مصون ازخطاست ؟

ـ ویا آنکه آن نیزچون سایرحواس بشر، دچارلغزش می‌شود؟

ـ آیا عقل گوهری است یکتا ، و مطلق که درهمه کس دارای یك کیفیت ورفتاراست ؟

ـ یا آنکه عقل نیز نسبی است و در هر کسی ، متناسب با سایر شئون مزاجی وعاطفی اوست ؟

ـ آیا عقل هیچگاه عاصی یا بیمار نمی‌شود، وهمیشه می‌توان بداوری‌های آن‌اعتماد کرد، وهر کس‌می‌تواند دراخذتصمیم، همواره تنها به‌عقل خود رجوع کند ، و براهنمائی وصلاح‌ـدید دیگران ، نیازمند نیست ؟

ـ در اینصورت پس «**هذیان**» و «**جنون**» چیست که حتی آنرا ازدیر بازمی‌شناخته‌اند ؟

ـ میزان سنجش درستی یا نادرستی و بیماری و سلامت ، در داوری‌های عقل چیست ؟

این ها ، نمونه‌ی پرسشهائی است که بدون تردید ، از دیرباز ، فکر پژوهندگان بسیاری را بخود مشغول می داشته است . و یاران مکتب«اصالت عقل» نیزنتوانسته‌اند، پاسخ‌های مرتب وقانع کننده‌ای برای آنها بیابند .

قرن‌ها پیش از پیدایش «**روانکاوی**» ، نبردآشکار علیه خرد و خرد پرستان ، درجبهه‌ی «**تصوف**» آغازشده‌است. صوفیان، چارچوب استدلال عقلانی را محدود ونارسا وانعطاف ناپذیردانسته‌اند . و معتقد بوده‌اند که بسیاری از حقایق ورویدادهای «**خارجی**» و «**ذهنی**» را

نمی‌توان تنها ، واصولا به یاری عقل توجیه کرد. عقل در نظر صوفیان، سخت گیر و بی‌عاطفه و در قضاوت عجول است . هرچه را که درك نکند ، آنرا طرد و محکوم می کند. اهل قیاس، اهل صورت‌اند ، واز درك لطائف «**ملك معنی**» عاجزند .

شعر فارسی ، یادگارهای زیبائی در انتقاد از عقل و شیوه‌ی منطق استدلالی دارد ـ :

ـ پای استدلالیان چوبین بود ،
پای چوبین سخت بی تمکین بود . . .

ـ زین خرد جاهل همی باید شدن ،
دست در دیوانگی باید زدن ،
آزمودم عقل دوراندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را . . .

ارباب «**دین**» نیز، بهره‌جوئی از استدلال‌های عقلانی را، در مسائل مذهبی محدود کرده‌اند . در «**مذهب شیعه**» ، «**قیاس**» در « **اوامر** » و « **نواهی** » شرعی را جایز نمی‌شمرند . به همه کس اجازه داده نشده است که تنها با رجوع به عقل خود، در دستورهای مذهبی، دخل‌تصرف کند . «**خرد**» و «**مرد مسلمان**» باید تابع اصول و شرایط ویژه‌ای گردد که احیاناً ، در ادیان دیگر، تفاوت دارد ؛ و یا حتی عقل وی از درك آنها قاصر است .

بدین ترتیب یاران « اصالت عقل » تنها گروهی از فلاسفه ، و دسته‌ای از مردم بی‌خبرند. لیکن از آنجا که پرستش خرد، «**خودپسندی**»

وغرور بشری‌را ارضاء می کند ، همیشه شماره‌ی افرادی که بدان روی آورده‌اند و در ستایش آن راه گزافه پیموده‌اند ، شماره‌ای اندك نبوده‌اند . دانشمندان قرن هیجدهم و نوزدهم اروپا نیزغالباً ، پیروان سرسخت اصالت عقل بوده‌اند .

فروید ، درحقیقت زمانی ، حمله‌ی خودرا به خرد آغاز کرد که « اصالت عقل » کم وبیش، مذهب عمومی ، وفلسفه‌ی حکمران زمان شده بود .

تحلیل فروید ، از «**وجدان ناآگاه**» . نه تنها نشان داد که انسان به بیش از نه دهم از تکاپوی درونی خود ، واقف نیست ، بلکه همچنان آشکار ساخت که «**عقل**» ــ تنها میزان مورد اطمینان بشر در سنجش سره از ناسره ــ وسیله‌ای غیرقابل اعتماد است . خرد با کمال تأسف ، آلت دستی بیش برای کامجوئی آزها و معقول جلوه دادن خواست‌های نامعقول «**شعور نابخرد باطن**» نیست .

یکی از گریزهای دفاعی و جبرانی انسان ، «**احتجاج**» یا «**دلیل تراشی**» وبهانه جوئی است . افراد نگران و تحت فشار ــ چه دربرابر وجدان خود، وچه دربرابر دیگران ــ غالباً می کوشند، بهانه وعلتی‌غیرازقصورونارسائی‌های شخصی خویش ، برای کوتاهی‌ولغزشی که مرتکب شده‌اند ، بیابند . این افراد گاه آنقدر دربهانه جوئی های خود ، راه افراط می‌پیمایند که حتی ممکن است امر برخودشان نیز مشتبه شود . عقل ومنطق ، منحصراً تنها وسیله‌ی استدلال وبهانه‌جوئی برای‌این افراد است. وبسیاری ازاین‌بهانه‌جوئی‌های آنان نیز **ناآگاه**، و پنهان از شعورخودآنها ، صورت میگیرد .

درروانشناسی امروز، آزمایشی برای نشان‌دادن خصوصیت دلیل تراشی ، و کیفیت تابع متغیر بودن عقل یا وجدان آگاه ، از تمایلات خودپرستانه‌ی وجدان ناآگاه متداول است که ما آنرا به‌پیشرفت‌های علمی «**هیپنوتیزم**» یا «**خواب تلقینی**» مدیونیم .

بوسیله‌ی‌هیپنوتیزم، شخص‌مورد‌آزمایش‌را ــ که‌تقریباً هر کس می‌تواند باشد ــ تحت خواب عمیق ، قرارمیدهند . آنگاه به وی‌تلقین می کنند که ، پس ازبیداری ،کارهائی را انجام دهد . مثلا هردوساعت یکبار، پنجره ها را ، اگربازند ، به بندد ، و اگربسته‌اند ، بگشاید . خصوصیت این تلقین‌ها اینست که شخص ، پس از بیداری ، بهیچ وجه آن‌ها را بیاد نمی‌آورد ؛ و کاملا ناآگاه از آن هاست . لیکن فرمان آنها را طبق‌دستور، بی‌چون وچرا ، وعموماًدرست وبه موقع ،همانطور که‌بوی دستورداده‌اند ، اجرامی کند.اینك اگرازشخص موردآزمایش بپرسند ، چرا آن‌کارها را انجام می دهد وی ــ بی خبر ازآنکه تنها بدون اختیار درزیرفشارقید تلقین ، طوطی صفت مجری فرمان بوده است ــ دلیل هائی برای توجیه و منطقی جلوه دادن و لازم یا شایسته بودن‌کارهای خود بیان می‌دارد . افراد موردآزمایش ، هریك ــ بنابه مقدار تحصیلات ، تجربیات و هوش خود عموماً کوشیده‌اند ، برای غیر منطقی ترین رفتارهای خویش ــ که فقط آزمایش کنندگان می دانسته‌اندنتیجه‌ی تلقین آنهاست ــ دلیل‌هائی‌بدست دهند. وباصطلاح با معقول ومنطقی جلوه دادن رفتار خود ، به دفاع از شخصیت خویش بپردازند .

بدین‌ترتیب ، «**منطق**» و«**خرد**»، یکی‌دیگراز«**وسائل‌دفاعی** انسان است که دست آفرینش، آن را دراستخدام وی گذارده است .

«**خرد**» ، «**تابع متغیر**» ازخواست‌ها وچگونگی رشدشخصیت وسلامت وبیماری ، خوش بینی ، بدبینی ، مهر، کین ، وسایرمشخصات عمومی انسان است ، نه «**حاکم**» بر وی .

خلاصه :

« نظریه‌ی جنسی فروید » تنها ومهمترین ضربه‌ی او بر پیکر عقاید زمان خود بشمار نمی رود . فروید «اصالت عقل» را نیز باطل شمرده است . هرچند قرن‌ها پیش از فروید، صوفیان، نارسائی‌ها وکوته بینی های خرد را یادآور شده بودند . لیکن حمله‌ی علمی جدید ، علیه‌ی « اصالت عقل » بوسیله‌ی فروید آغاز گشت . روانکاوی نشان داد که خرد یا وجدان ناآگاه ، تابع متغیری بیش ازخواست‌های شعور ناآگاه نیست . برای آزمایش می‌توان ، شخصی را ، بوسیله‌ی هیپنوتیزم ، به خواب عمیق فروبرد . وآنگاه بوی تلقین کرد که هنگام بیداری ،کارهائی را انجام دهد . شخص پس ازبیداری، بدون آنکه جریان تلقین را بیادآورد، دستورها را عیناً اجرامی کند . اینک اگرعلت انجام آن کارها را از وی بپرسند ، وی می کوشد که ، حتی برای غیر منطقی ترین کارهای خود ، دلیل‌هائی بدست دهد. بدین ترتیب درحقیقت انسان کوشاست، تا با معقول جلوه دادن رفتارخویش ، بوسیله‌ی عقل ، به دفاع ازحیثیت خودپردازد.

۹

دشمن‌تر از دشمن!؟

... می‌شوند آلت حرص و حسد و کینه‌و کذب-
نسلها، چون بیکی خانه دو، مادر باشد...
گر شنیدی که برادر به برادر خصم است،
یا که خواهر بجهان دشمن خواهر باشد،
علت واقعی آنست که گفتم، ور نه، —
کی برادر بجهان خصم برادر باشد؟! ✿

آمار زناشوئی‌های اردی‌بهشت ماه امسال تهران، در خردادماه منتشرشده است. شاید شما نیز آنرا در روزنامه ها خوانده باشید. در اردی بهشت ماه، ۲۳۱۴ زن ومرد، درتهران، با یکدیگر پیوندزناشوئی بسته‌اند. بعبارت دیگرنیم این مقدار، یعنی ۱۱۵۷ کانون جدیدزندگی خانوادگی، تنها درمدت یکماه درتهران، تشکیل شده است.

در برابراین رقم قابل ملاحظه، برای یك روانشناس، وآسیب شناس اجتماعی، ازجمله این سؤآل پیش‌می آید که —: آیا همه‌ی‌این

✿ ازشادروان، ملك‌الشعرای بهار

زناشوئی‌ها ، شادکام وخوش فرجام ، وتمام‌این خانواده‌ها ، هماهنگ ونیك سامان ، خواهند گشت ؟

متأسفانه مقایسه‌ی آمارزناشوئی با شماره ی طلاق های تهران ، درچند ساله‌ی اخیر، حقیقتی تلخ وتأسف انگیز، وپاسخی‌فوری ومنفی را بما عرضه میدارد . بدین معنی که بیش ازیك چهارم ، و نزدیك به يك سوم ، ازاین زناشوئی‌ها ، عموماً منجر به طلاق میگردد .

طلاق بدون شك دارای فایده‌های بسیاراست . مثلا از ادامه‌ی يك اشتباه جلوگیری می کند . از کژخوئی ها ، کینه توزی ها ، و خیانت‌ها ودهها ناراحتی‌های روحی، عصبی‌واجتماعی‌دیگر، که ممکن است دراثر ادامه‌ی يك زناشوئی غلط ، پدیدآید ، پیشگیری مینماید . طلاق، ضامن تعدیل زناشوئی‌های نسنجیده‌وناهماهنگ است. وظاهراً نیز با طلاق، پیوندزیانمند دوسر نوشت، ازهم گسسته می‌شود. بطوریکه هريك میتوانند ازنوباز ، به تجدید حیات آزاد و مستقلی به پردازند . لیکن آیا واقعاً ، با طلاق ، آثار يك زناشوئی غلط را میتوان بکلی از زندگانی زن ومرد ناپدید گردانید ؟ ـ شاید درمورد افرادی استثنائی چنین باشد . ولی درایران ما ، تجربه نشان داده است که طلاق ، خود دشواریهائی برای مردان ، وبویژه زنان ، ازپی دارد .

مسئله‌ی زناشوئی وطلاق ، مسئله‌ای نیست که تنها به يك زن و مرد اختصاص داشته باشد . اگر کودکانی ، در نتیجه‌ی زناشوئی های غلط‌ونابسامان بوجودآیند ، حتی‌پس‌ازطلاق نیز، سایه‌ی شوم‌زناشوئی ناشادکام پدر ومادر ، تا هنگام مرگ ممکن است بر زندگی آنها بال گشاید ، وسرنوشت آنان را تیره واندوهبار سازد . ما دراین باره‌بارها

سخن رانده‌ایم . و از فرزندان زناشوئیهای نابسامان ، بنام کودکان «**یتیم ترازتیم**» نام برده‌ایم . قصد ما امروزتعقیب مطلب دیگری‌است که درآمارزناشوئی‌های ایران ، زیاد بچشم می‌خورد ، و کمترنظیری برای‌آن ، درکشورهای اروپا وامریکا میتوان یافت ،

درآمار مربوط به زناشوئی های اردیبهشت ماه امسال تهران ، میخوانیم که از ۱۱۵۷ تن مردی کــه زنی را بهمسری خویش اختیار کرده‌اند ، ۸۱تن ، یعنی بالغ برهفت درصد (۰/۷٪) ازمردان ، با این زناشوئی اینك دارای بیش ازیك همسر شده‌اند ، ـ گفتیم : «**بیش از یك همسر!**» زیرا برخی از این مردان ، چهارمین زن عقدی خود را ، دراردیبهشت ماه ، به حباله‌ی ، نکاح ، درآورده‌اند .

درقرآن ، کتاب مقدس اسلام ، دربرابرجواز تعدد زوجات ، ـ یعنی روائی اختیاربیش از یك زن در زمان واحد ـ ضمناً تصریح شده است که : اگربیم آن رود که شوهری‌نتواند «**اصل نصفت وداد**» را میان همسران خود ، رعایت کند ، باید بیش ازیك زن اختیارننماید ! اینك ازخودمی‌پرسیم ،آیا هفت درصد ازمردانی که دراردیبهشت ماه ، به تجدید فراش مبادرت جسته‌اند ، وازجوازتعدد زوجات ، سودجوئی کرده‌اند ، درمورد اصل‌عدالت وضرورت رعایت‌آن درحیات زناشوئی، نیز اندیشه وتأمل لازم را کرده‌اند ؟ !

رعایت اصل عدالت درزناشوئی ، ازطرف شوهرتنها شامل‌همسر وی‌نمیشود ! زناشوئی‌چیزی بیش ازاتحاد یك‌زن وشوهر ، یا یك‌شوهر با چند زن است . فرزندانی که از این زناشوئی ها حاصل میشوند ، آینده‌ی‌آنها بمراتب بیشتر ازسرنوشت زن وشوهر، به نوع

زناشوئی پدران و مادران خود بستگی دارد ، بیش از هر کس مشمول لزوم رعایت اصل نصفت و داد می‌باشند .

در اثر زناشوئی های چند همسری یا تعدد زوجات ، یك نوع خویشاوندی بوجودمی آید که درزبان‌عرف ما،ازآن بنام«**خویشاوندی ناتنی**» یا «**اوگه‌ای**» یاد می کنند .

متأسفانه در ماورای اصطلاح «**خویشاوندی اوگه‌ای**» جهانی بیزاری‌ونفرت، و کینه‌توزی‌ودشمنکامی نهفته‌است. غالب‌ازخویشاوندان او گه‌ای ، نسبت بهم ، نه تنها مهربان نیستند ، بلکه با دیده‌ی تنفر بیکدیگر می‌نگرند . با ازدواج های متعدد ، ما فرزندان خود را در درون شبکه‌ای از روابط خصمانه‌ی خویشاوندی های او گه‌ای قرار می دهیم که زیان های آن را کمترمیتوان پیش‌بینی کرد . بدیهی‌است ، ما منکر آن نیستیم که گاه در میان خویشاوندان او گه‌ای ، افرادی سخت صمیمی نسبت بیکدیگر، حتی بهتراز خویشاوندان واقعی ، نیز یافت‌میشوند. لیکن متأسفانه این‌امر، دراقلیت بسیار کوچك وناتوانی قراردارد .

در میان نامه های فراوانی که ما دریافت داشته‌ایم ، نکته های بسیار جالب و در عین حال تأسف انگیزی ، در باره‌ی خویشاوندی او گه‌ای، خاطر نشان شده است که بخوبی آنرا ، درردیف یکی‌ازجدی ترین مسائل ویژه‌ی اجتماعی‌وبهداشت روانی ما ، قرار میدهد .ازاین جمله ، دوشیزه‌ای درضمن نامه‌ی خود یادآور میشود ـ :

« . . . نه تنها زن دوم پدرم سوگلی اومحسوب می‌شود ، و پدرم نسبت به مادر ما ، بسیار بی‌اعتناست، بلکه بچه‌های اوهم ، ازهمه حیث ، در نظر پدرم ، برمن و خواهرتنیم ، ترجیح دارند . پدرم

اصلا بما علاقه ندارد ؛ و مثل اینستکه ما فرزندان او نیستیم . . . . گاه در اثر تبعیضی که پدرم میان ما ، و دو فرزند دیگرش قائل می شود ، افکار خطرناکی نسبت به برادر کوچك ناتنیم ، در ذهنم خطور می کند که خودم وحشت می کنم . . . آنها همیشه ازما بدگوئی می کنند . وچشم ندارند ، کوچکترین محبتی را از طرف پدرمان نسبت به ما به بینند . . . بخدا از دشمن هم دشمن ترند . . . »

وهمچنین بانوی دیگری دراین مورد می‌نویسد ــ :

« . . . من پدرم را هیچگاه نخواهم بخشید ؛ و همیشه باو نفرین میکنم . . . یقین‌دارم که‌سبب تمام ناراحتی‌های من‌او بوده است . . . او خودپرستی بود که بخاطرهوس رانیهای‌خودش ، خانواده های ما را برای همیشه بدبخت کرده است . . . هشت فرزند از دو زن خود باقی گذاشته است که دشمن خونی هم هستند . دائماً از هم بدگوئی می کنند . دائماً برای هم می‌زنند . . .

. . . سر تقسیم‌اندك ارثی که از پدرمان باقی مانده بود ، دیگر کار برسوائی کشید . تمام اهل محل، ما را توبیخ وسرزنش میکردند، ولی هریك از برادران و خواهران ناتنی ، برای دیگری خط و نشان های خطرناك میکشید . . . جنگ «**هوو**» ها ، تازه از نو درگرفته بود . وهرکدام بچه‌های خودش را به انتقام جوئی علیه دیگری تحریك می کرد . . . »

ریشه‌ی بسیاری‌ازنزاعهاوبرادرکشی‌هارامیتوان،در«خویشاوندی او گه‌ای » جستجو کرد . کاملا قابل درك است که چرا فرزندان دو «**هوو**» تمایل به دشمنکامی علیه یکدیگر دارند .

فرزندان ، عموماً ، درسال‌های نخستین رشد عاطفی خود، تحت تأثیرِ عواطف مادرانِ ، قرار دارند . درِ زناشوئیِ‌های «**چندهمسری**»

غالباً تحت تأثیر رفتار و گفتار مادران، نسبت به «**هوو**» ها، فرزندان، خواه وناخواه، به جانب‌داری از مادر و کینه‌توزی بادشمن ورقیب او ـ یعنی زن‌پدروفرزندان وی ـ خوی‌می گیرند. ازاینرو برادران‌وخواهران ناتنی، در ازای آنکه باعواطفی مهرانگیز نسبت بیکدیگر، رشد کنند، درکانونی که فضای آنرا «**هوو منشی**» ورشك ورزی‌های زنانه، مسموم کرده است، با «**پیش‌داوری**» های زهرآگینی نسبت بهم، بزرگ می‌شوند. دراین هنگام بسهولت کینه توزی مادران، بفرزندان آنها منتقل می‌شود.

مردم ازدیرباز، توجه به کینه توزی «**خویشاوندان اوگه‌ای**» نسبت بهم، داشته‌اند. بسیاری از تفسیر کنندگان «**قرآن**» که از «**بینش روانشناسانه**» برخوردار بوده‌اند، درتحلیل انگیزه‌ی رشك‌ـ ورزی «**برادران یوسف**» به وی، یادآورمی‌شوند که آنان، ازمادر با یوسف، جدابوده‌اند. درآن میان تنها، «**بنیامین**»ـ برادر تنی یوسف ـ محبوب ودوستدار اوبوده است.

یکی ازعلت‌های اساسی اختلاف‌ها ونبردهای «**امین**» و«**مأمون**» ـ فرزندان «**هارون الرشید**» ـ ونزاع هواداران آندورا، بدون شك، باید در نسبت اوگه‌ای آنها با یکدیگر، جستجو کرد. مادر مأمون ایرانی، ومادرامین ازبزرگ زادگان عرب بود.

حل مسئله‌ی خویشاوندی اوگه‌ای، حل یکی از مشکلات اجتماعی و مسائل روانی ماست. تجربه نشان داده است که زیان پیوندهای اوگه‌ای ـ اگرازپاره‌ای ازموارد، دیده بربندیم ـ همواره بیش ازسودآنها بوده است.

خلاصه:

بنابر آمار، ۱۱۵۷ خانواده‌ی جدید، تنها در یکماه، در تهران تشکیل شده است. همچنین نیز، طبق آمار، نزدیک به یک‌سوم این زناشوئی‌ها، منجر به طلاق می گردد. طلاق از بسیاری از ناراحتی‌ها که در اثر یک زناشوئی غلط ممکن است پیش آید، جلوگیری می کند. لیکن همواره نمی تواند، اثر زناشوئی‌های نسنجیده را، بکلی از زندگانی زن و مرد- و بویژه کودکان آنها - ناپدید نماید ضمناً هفت درصد از آمارداده شده مربوط به‌شوهرانی است که بیش از یک‌زن گرفته‌اند. در اثر زناشوئی‌های «چندهمسری» مسئله‌ی خویشاوندی های ناتنی بوجود می آید. ریشه‌ی بسیاری از کینه توزی های خانوادگی را می‌توان، درخویشاوندی‌های «او گه‌ای» جستجو کرد. «هوومنشی» و رشک ورزی های زنانه، محیط چنین خانواده‌هائی را مسموم می کند. برادران و خواهران ناتنی نیز- هریک در اثر جانب‌داری ازمادرخود - باعواطفی ناسالم نسبت بهم پرورش می یابند. متأسفانه زیان اجتماعی خویشاوندی‌های ناتنی همواره بیش از سود آنها بوده است.

۱۰

از أدیان عبرت گیریم!

خاقانیا به سائل اگر یك درم دهی ،
خواهی جزای آن، دو بهشت ازخدای خویش ،
پس نام آن کرم کنی ؟ - ای خواجه برمنه !
نام «کرم» بداده‌ی روی وریای خویش !
برداده‌ی تو، نام«کرم» کی بود سزا ؟
تاداده رابهشت ستانی سزای خویش !؟
تایك دهی بخلق ودوخواهی زحق جزا ،
آنرا «ریا» شمرکه شمردی عطای خویش
دانی کرم کدام بود؟ آنکه هرچه هست ،
بدهی بهرکه هست و نخواهی جزای خویش ✡

درمناجات‌های پرسوزو گدازبسیاری ازمردان‌راستین،میخوانیم که آنان ، ازخداوند- معبود بی‌همتای‌خود- متضرعانه خواستارند که بایشان‌نیروئی‌اعطا فرماید،تاوی‌را ـ آنسان که درخورعظمت‌و کبریای اوست‌ـ تنها بخاطرذات‌مقدس‌خودش، نه‌ازهراس عذاب، ونه‌به طمع‌خام

✡ بنابرقرینه‌ها ، خاقانی‌بایدبیش‌از هفتاد سال ــ شاید بین ۷۵- ۷۰ سال عمرکرده باشد. وفات وی‌دره۵۹ه‌جری اتفاق افتاده است. بدین ترتیب، باحتمال قوی، می‌توان تاریخ زندگی وی راچنین نگاشت -:(۵۹۵ - ۵۲۰ هق /۱۱۹۹- ۱۱۲۶م)

پاداش نیك وثوابش، بستایند ـ :

« ـ الاهی! گل بهشت در نظر دوستان تو، خارست؛ وجوینده‌ی تورا با بهشت چه کار است ؟ ! . . .

ـ الاهی! به حور وقصور ننازیم، اگر نفسی باتو پردازیم . اگر به «**دوزخ**» فرستی، دعویدار نیستیم. واگر به «**بهشت**» فرمائی، بی‌جمال توخریدار نیستیم. مطلوب ما بر آر که جز «**وصال تو**» طلبکار نیستیم . . .

ـ طالب دنیا رنجوراست، وطالب‌عقبی**مزدور** است، وطالب‌مولی مسرور. . . ای درویش ! بهشت بهانه است ، مقصود خداوند خانه است !

ـ . . . دراین راه اگردست عارف، به‌حوران بهشت‌رسد، طهارت معرفتش، شکسته شود، واگرعارف غیرازخدا جوید، هر آینه، دراجابت به‌روی‌وی بسته شود . . .

مست توأم، ازجرعه وجام آزادم ،
مرغ توأم، ازدانه ودام آزادم ،
مقصود من‌از کعبه وبتخانه، توئی
ورنه‌من، ازاین هردومقام آزادم » ✡

همچنین شماره‌ی فراوانی ازرادمردان‌معتقدند که نه‌فقط ستایش ذات باری ، بلکه هر «**کار نیك**» ، باید تنها بخاطر خود آن کار ـ فارغ ازهر گونه‌سودای پاداش، یابیم کیفروزیان ـ انجام‌یابد . این‌رادمردان کارنیك را «**وظیفه**»‌ی بشرمیدانند . و بهمین جهت نیزمکتب اخلاقی آنان را «**اخلاق وظیفه‌ای**» یا « **وظیفه برای وظیفه** » مینامند که درآن توجهی به «**پاداش کار**» نمیشود. بلکه «**کار نیك**» ، صرف‌نظر ازهر گونه‌نتیجه‌وپاداش آن، تنها بخاطر آنکه « **نیك** » است، «**وظیفه**» محسوب میشود ، وباید تحقق پذیرد .

✡ خواجه عبدالله انصاری (۴۸۱–۳۹۸/۱۰۸۸–۱۰۰۷م) : مناجات نامه

«**خاقانی**» سخن سرای نامی ایران، بصراحت دراشعاری که هم اکنون ازوی برخواندیم، مکتب اخلاقی «**وظیفه برای وظیفه**» را می ستاید، ومکتب ضد آن، یعنی «**وظیفه برای پاداش**» را، نکوهش میکند.

ازفلاسفه باخترزمین «**کانت**» (۱۸۰۴-۱۷۲۴م) فیلسوف بزرگ آلمان نیز، در اثر گرانبهای اخلاقی خود - «**نقادی عقل عملی**» اصل «**وظیفه برای وظیفه**» را بعنوان تنها میزان واقعی کارنیك، یادآور میشود.

ستایندگان مکتب «**وظیفه برای وظیفه**» بهمین چند نمونه پایان نمی پذیرند، وبمراتب بیشتر از آنند که ما برشمردیم. یك کارفرما، درپاسخ این انتقاد که -: «شمادربرابر قصور وسهل انگاری زیردستانتان، سخت گیرید، وآنانرا توبیخ میکنید. لیکن هنگام انجام وظیفه‌ی آنان، ازخودوا کنش وتشویقی نشان نمیدهید»، اظهارمیدارد -:

«یك انسان تربیت شده، وظیفه شناس است وی باید بدون انتظار هیچگونه پاداش خاص وتشویقی، وظائفش را به نیکی انجام دهد. نه آنکه کارخوب را، تنها زمانی انجام دهد که بداند از او تشویق خواهند کرد!».

این کارفرما نیز، کم وبیش، دانسته یاندانسته، پیرو مکتب اخلاقی «**وظیفه برای وظیفه**» است، نه «**وظیفه برای پاداش**».

چه بهتر که انسانها، همه می‌توانستند طبق این نمونه‌ی بلند و آرمان اخلاقی ارجمند، رفتار کنند. لیکن متأسفانه، مقام این آرمان بحدی بلنداست که درهرزمان، جزمعدودی از «**نوابغ اخلاقی**» بشر، قادر

به‌پیروی از آن و نیل بدان نیستند. البته یك انسان اخلاقی **«شایسته»** است، طبق دستور **«وظیفه برای وظیفه»** رفتار کند. اما باید درنظر داشت که آنچه **«شایسته است باشد»**، غیر از آنست که **«هست»** وموجود است.

آشنایان بدقایق روح بشری میدانند که، طبیعت انسانها، در برابر توانائی‌های خود، آکنده از ضعف‌ها، و مالامال از کم داشتها، و زبونی‌هائیست که عملا نمیتوانند از مکتب «وظیفه برای وظیفه»، در برنامه‌ی روزمره‌ی زندگی خود، پیروی کنند. کارفرمایان و مربیان جامعه‌ها، باید بدانند که روح بشر بیشتر به قبول مکتب «انجام وظیفه بخاطر پاداش»، متمایل است، ودر برابر پاداش، حساسیت وواکنش بیشتری ازخود نشان میدهد، تا دربرابر توجه به «**خوبی نفس عمل اخلاقی**»، و «ارزش بخودی خود انجام وظیفه»، بدون توجه به‌پاداش آن. هر برنامه‌ی تربیتی، اداری، هنری، صنعتی، اقتصادی، وغیر آن که در آن انتظار **«تولید»** بیشتر وسریعتر وبهتر میرود، ناچار باید درنظام کارخود، توجه خاص به پاداش عمل، بویژه به **«تشویق»** آموزندگان وخدمتگزاران خود مبذول دارد.

از کسانی که انجام وظیفه را درخور تشویق نمیدانند، باید پرسید که ـ : آیا سرپیچی ازوظیفه را نیزمیتوان نادیده گرفت وبدون توبیخ و کیفر گذارد؟

همان گونه که تنبیه و کیفر، درمبارزه با سهل‌انگاری و **«تنبلی»** مؤثراست، **«تشویق»** نیزدرایجاد **«رغبت»** وبذل توجه بیشتر به‌کار و **«بالابردن نیروی تولید»** و **«افزایش دقت»** و **«ظرافت محصول»** کار، تأثیری غیرقابل انکار دارد. اگرما، درتشویق کسانی که شایسته‌ی

آنند ، بخل بورزیم ، آنان را خواه و ناخواه ، با گذشت زمان ، نسبت به کارشان دلسرد خواهیم کرد . در آنان اندك اندك ، این فکر ایجاد میشود که یا ما ، انسانهائی حق ناشناس هستیم ، ویا اینکه اصولاارزش مساعی آنان را درك نمیکنیم . واین حس مأیوس کننده، یعنی «احساس کاربرای حق ناشناسان » ، و کسانیکه ارزش کار را نمیشناسند ، ناچار ازنیروی فعالیت آنان خواهدکاست .

اثر تشویق وتوبیخ ، زمانی دریك اجتماع بخوبی آشکارمیشود که آنها را درست درعکس موارد لازم ، برای اجرای مقاصدی سوء و شوم بکاربرند . یعنی به تشویق خیانتکاران ، و توبیخ خدمتگذاران مبادرت ورزند . اتخاذ چنین رویه‌ای ، بمنزله‌ی بزرگترین جنگ و شبیخون ناجوانمردانه‌ی روانی ، علیه یك اجتماع‌است . زیرا دراثر آن، بزودی روح یأس وبدبینی ، وعدم رغبت به‌کاروزندگی ، و روی کرد به تقلب وتزویروریا ، در پیکر افرادآن اجتماع ، بصورت سرسام‌آوری دمیده میشود .

« **نیاز به‌تشویق** »چیزی جز « **نیاز به‌تأیید** » ، نیست. تشویق‌یعنی برسمیت شناختن نتیجه‌ی‌کارو کوشش یك فرد؛ یعنی‌پذیرفتن و گرامی شناختن و« **تأیید شخصیت** » یك‌فرد. بدین ترتیب نیازبه تشویق، نیاز به‌تأیید شخصیت‌است که‌یکی ازاساسی‌ترین‌واصیل‌ترین نیازهای روانی بشر بشمارمیرود .

پرخاشجوئی‌ودادخواهی« **سخن‌سرای بزرگ طوس** »،هنگامیکه بجای سکه‌های موعودزر،دربرابرسرودن « **شاهنامه** » ، به‌وی سکه‌هاای ازنقره میدهند ، باحتمال قوی کمتراز آنروست که بجای « **زر** » به‌وی

«**نقره**» داده‌اند، بلکه بیشتر از آن سبب است که بدین وسیله، بوی اعلام داشته‌اند، ارزش واقعی کار او را درك نکرده‌اند؛ و یا نخواسته‌اند بپذیرند. تبدیل زر به سیم، از نظر سخن سرای بزرگ طوس، خودداری از تأئید کار او، و اهانت به‌وی، بشمار رفته است.

برای نشان دادن نتیجه‌ی تشویق و توبیخ، و یا فقدان آن دو، تا کنون آزمایش هائی مختلف، در روانشناسی صورت گرفته است.

در آمریکا صد و بیست و چهار شاگرد سال پنجم ابتدائی را، با دقت، برای آزمایش برمیگزینند، و به سه دسته تقسیم میکنند. یکدسته را با «**تشویق**» و دسته دوم را با «**تهدید**» و دسته سوم را بدون این هردو، بکار واحدی برمی گمارند. معدل نتیجه‌ی کار، در دو گروه اول، بسیار نزدیك بهم، درحدود ۱۸ و اندی میگردد. درصورتیکه معدل نتیجه‌ی کار گروه سوم، تنها بالغ به یازده می‌شود. یعنی در نتیجه‌ی تشویق ــ وهمچنین توبیخ ــ درحدود سی و پنج درصد (۰/۳۵) نتیجه‌ی کار بالا میرود.

درخارج ازمحیط آزمایشگاه، درعرصه‌ی آزاد زندگی، از آنجا که معمولا ناملایمات وموانع برای پیشرفت کار افراد، فراوان است، از اینرو نیاز به تشویق بجهت تأئید کار و شخصیت، طبیعةً بمراتب بیشتر است تا به توبیخ. تشویق و قدردانی، بمنزله‌ی عامل محرك، و انگیزه‌ی نوسانها و امواج زائیده‌ی نیروی شگرف استعداد بشری است.

این نشانه‌ی انحطاط وزبونی شخصیت است که مردمی هنگام «**تملق**» طریق «**افراط**» می‌پیمایند، وبگاه «**تشویق**» راه «**بخل**» میجویند. بخشی از راز کامیابی وحکومت ادیان بزرگ جهانی، بر قلوب قسمت اعظم از جامعه‌ی بشری، همین است که آنها برای «تشویق»،

در برابر «اجتناب از گناهان» ــ بر خلاف بسیاری از قوانین ــ اهمیت بیشتری را قائل اند. « **خودداری از گناه** » ، در نظام مذاهب ، نه تنها موجب «**رهائی ازعذاب**» است، بلکه همچنان سبب «**جلب ثواب**» و پاداش نیک میگردد . این درست همان چیزی است که روح مشتاق اکثریت از مردم خواستار آنست . چون بگفته‌ی «**روسو**» ــ : «**انسان در واقع به اندازه‌ای ناتوان است که خودداری از انجام کار نهی شده را، باید جزء کارهای نیک و اعمال شایسته‌اش محسوب داشت** » ✿ ، و به تشویقش پرداخت. از اینرو در تشویق، به‌سخنی، یا قلمی، یا قدمی، هیچگاه نباید بخل ورزید !

✿ ژان‌ژاک‌رسو: اعترافات، کتاب‌ششم ، ترجمه‌ی مهندس رضا مشایخی، چاپ‌سوم، ص۲۳۴، تهران، ابن‌سینا

خلاصه:

بسیاری ازرادمردان معتقدندکه‌ستایش خداوند وانجام هرکارنیك را بایدتنها بخاطرخودآن کار - نه بخاطرنتیجه‌ی آن - انجام داد. این نظریه را مکتب «وظیفه برای‌وظیفه»می نامند . لیکن بطورعموم،مردم، پیرومکتب «وظیفه برای پاداش»اند. اهمیت اثرپاداش نیك وبد ، زمانی بخوبی آشکارمی‌شودکه درعکس مواردلازم بکار رود . مانند تشویق خیانتکاران ، وتوبیخ خدمتگذاران . برای‌آزمایش این اثر، در امریکا ، سه دسته‌ی مساوی از دانش‌آموزان ، یك دسته را با تشویق ، یك دسته‌را با تهدید ، و دسته‌ی دیگر را بدون این هردو ، بکار برمی گمارند . معدل کارگروه اول ودوم ، سی وپنج درصد بالا می‌رود . تشویق یعنی برسمیت شناختن نقیجه‌ی کار وکوشش وتأیید شخصیت یك‌فرد . بدین ترتیب نیازبه تشویق یك نیازاساسی‌است . انسان درواقع به اندازه‌ای ناتوان است که‌حتی‌تنها بخاطرخودداری ازانجام‌کارهای نهی شده باید مورد تشویق قرارگیرد ، تا چه رسد بسبب انجام‌کارهای نیك .

۱۱

بت‌های شکسته...

...گفتند — : «بره‌زار کسان بگذر!»،
برخاکدان خلق گذر کردم
با هر که مرده بود سخن گفتم —
وز هر که زنده بود حذر کردم
در تیرگی، مزار «پدر» جستم
با خیرگی حدیث «پسر» کردم
دیدم! — ولی گناه از او دیدم!
کردم! — ولی سرشک هدر کردم!
چون دیدم این گنه ز کجا سرزد —
نفرین به خوابگاه «پدر» کردم... ✿

در گذشته بسیار کم بوده‌اند کسانی که بتوانند، نسبت به رفتار وشیوه‌ی تربیتی پدرومادرخود، اعتراض جویند، وزبان به انتقاد، یا — بدتر از آن — به هجوودشنام و نفرین آنان گشایند. هرچند همواره کسانی مانند «**ابوالعلاء معری**» و «**خاقانی شروانی**»، یافت‌شده‌اند، که برخلاف سنت جاری و «**روح زمان**» خود، به تندی ازاولیاءخویش

✿ از: گوینده‌ی معاصر، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، در کتاب «اشک معشوق»

یاد کرده‌اند. لیکن، همچنانکه یادآور شدیم، شماره‌ی این کسان، درآستانه‌ی ندرت واستثناء بوده است.

درگذشته، عموماً، دستور کلی این بود که ــ : نسبت به‌پدرومادر، حتی نباید، روترش کرد، یا گره برجبین افکند. ویابا لحنی اعتراض آمیز آه کشید و«اوفو» گفت. شنیدن اصطلاح، «**نفرین پدرومادر**» یا «**عاق‌والدین**»، لرزه‌براندام هرفرزند می‌افکند. خدمت گزاری‌تنها، به‌یکی ازپدریا مادر، غالباً، ضامن ورود به‌بهشت وبرخورداری ازنعمت عفوپرورد گاری‌محسوب می گشت. «**بهشت زیرقدم‌های مادراست!**» این، حدیثی است که‌آن رابه «**پیغمبر**» نسبت می‌دهند. اکثراً تصریح می‌شود که «**ابویزید بسطامی**» (۲۶۱مرگ‌ه / ۸۷۵م) صوفی‌بزرگ، درك مقامات عرفانی خودرا،مدیون رنج‌های فراوان، درراه «**خدمت بی‌چون‌وچرا**»، به «**مادر**» خویشتن است. به بیانی‌دیگر ــ : برتر شمردن پدرومادر، ادای احترام نسبت به‌آنان، واطاعت محض ازآن، از جمله «**حقوق استوار**» و «**تغییر ناپذیر**» بشمار می‌رفت. به بیان علمی‌امروزی ــ : حقوق پدرومادر جنبه‌ی «**استاتیك**» داشت نه‌جنبه‌ی «**دینامیك**». حتی به‌نسل ما، درمدرسه، بی‌ذکرهیچگونه قیدوشرط می‌آموختند که ــ :

واجب آمدبرآدمی شش «**حق**» ــ :
اولش حق «**واجب‌مطلق**»،
بعدازآن حق «**مادر**» است و«**پدر**»
زان «**استاد**» و«**شاه**» و «**پیغمبر**».

«**حق پدرومادر**» بعداز«**حق خداوند**» برترین حقوق‌دانسته

می‌شد. و برخی تا آنجا پیش می‌رفتند که میگفتند ـ: هنگام نیاز و ضرورت، و یا تنها به‌خاطر جلب «**رضایت والدین**» می‌توان، ازادای بسیاری از تکالیف، نسبت به «**خداوند**»، موقتاً دیده برپوشید.

روزگارچه بت شکن است!؟ و «**ارزش**» ها، با همه تأکید به استواری وثبات، چه تغییرپذیر ودگرگون سرشتند؟!

عصرما، «**عصر تردید و عصیان**»، نسبت به حقوق مسلم گذشته بشمارمی‌رود. نسل ما، «**نسلی عاصی**» است. حقوق پدران ومادران نیز بهیچ روی، از این دستبرد زمانه بر کنار نمانده است. فرزندان سرگردان نسل پریشان معاصر، نیاکان خود را محاکمه می کنند. و بسیاری ازرنجهای جانفرسای خویش‌را، نتیجه‌ی مستقیم رفتار، اخلاق وشیوه‌ی تربیتی آنان می‌دانند. امروزهر کسی که دعوی‌مشکل گشائی کند، وبه‌پاسخ گوئی نیازمندیهای مردم‌پردازد، بایدخودرا آماده سازد، تا برای دادخواست‌های فرزندان شاکی، علیه پدران یا مادران خود، پاسخهای مناسبی بیابد. رادیوی ایران، هرهفته ده‌ها نامه ازاینگونه شکوه‌ها، ودرددل‌ها، دریافت‌می‌دارد. دراغلب ازروزنامه ها ومجله‌های کشور، روزانه‌می‌توان‌به فراوانی، فریاد اعتراض روح شکسته‌ی فرزندی راعلیه پدریامادرخود، منعکس دید. یکی‌ازاین اعتراض‌ها، تحت‌عنوان «به‌پدری که هرگز ندیدمش» اینگونه رقم یافته است ـ :

« ... ای پدر! ای‌مسبب تمام بدبختیهای‌من! خواستم فرشته‌ات بدانم، اهرمنت یافتم. آرزو داشتم «قبله‌گاهت» خطاب کنم، افسوس که پلید وتباهت دیدم ...

... ای پدر کاش اصلا نبودی ...!»

زنی هجده‌ساله، مسبب اصلی بدبختیهای خود را اینگونه‌معرفی می کند ـ :

« . .. مادرهوسبازم، به‌پدرم‌خیانت کرد، وما راافکند ورفت. پدرم نیز از آن هنگام، رفتارش باما بکلی تغییر کرد. . . همیشه‌ما را ازجرو شکنجه می‌دهد ... بین ماوفرزندان زن‌دومش، عمداً، تبعیض قائل می‌شود . میگوید: شما باید انتقام مادرخود راپس بدهید. هرچه باشد شماهم‌شیر ناپاك اورا خورده‌اید. ماراازتحصیل محروم کرد. درصورتیکه،خواهر ناتنی مرا برای تحصیل به‌خارجه فرستاده‌است، مرا درشانزده‌سالگی بازور به مردی‌شصت وپنج ساله که ازخودش بیست‌سال بزرگتر است، شوهرداد . ، . اگر بدانید شوهرم چقدر رنجم می‌دهد. بخدا به‌بدی اومردی را دردنیا ندیده‌ام. . . ولی آیا مسبب اصلی تمام این بدبختی‌ها، مادرم نیست ؟ آیا بیش از هر کس، مادرم سزاوار لعن ونفرین ابدی من نیست! ؟ . . .»

لقب‌هائی مانند « **مادر هوسباز**» ، «**پدر جنایتکار !**» و دهها نظیر آن، عنوان بسیاری از مقاله‌ها، نمایشنامه‌ها، وداستانهای زمان ما بشمارمی‌رود. کمتر شاعری است که نسبت به پدر و مادر خویش، در روزگارما،زمزمه‌ای‌شکوه‌آمیز نکرده‌باشد:حتی‌شادروان ملك‌الشعرای بهار، ازاین شکایت بر کنار نمانده است ، هرچند که لحن مؤدبانه‌ی خویشتن را، تاحد مقدورحفظ کرده است ـ :

جد من تاجرو زین روی پدر ،
درمن آهنگ تجارت فرمود
زحمت تربیتش گشت هدر،
لیك برروح من، آسیب افزود .

نسل امروزمعتقد است که :

ـ تنها «**تولید مثل**» و از نظر زیستی ، یا قانونی ، «**زاینده**» و بوجودآورنده‌ی کسی بودن، حق ومقام والای معنوی پدریا مادربودن واقعی را، برای کسی ایجاد نمی کند

ـ دراجتماعی که اساس بهره‌جوئی ازاقتصاد، تحصیل علم وهنر، بدست آوردن شغل شایسته، «**همسرگزینی**» و زناشوئیش ، برپایه‌های «**رقابت**» و کوشش و«**ابرازلیاقت**» گذارده می‌شود، کمترحقی جنبه‌ی «**استاتیك**» ، یعنی تغییرناپذیری ودوام‌وقطعیت دارد. اغلب‌ازحق‌هارا، پس‌از یکباربدست آوردن، مانند مقام «**قهرمانی**»، همواره همچنان باید ازنو باز، بدست‌آورد، و هرلحظه درحفظ آن کوشید. مقام مقدس پدری‌یامادری نیزمقامی‌است که آنرا باید بدست‌آورد ، و هرآن نیز در نگاهداری‌آن تلاش کرد. والا، تنها به‌صرف‌تولیدمثل، این مقام برای کسی محرز نمی‌شود .

شما !ـ ،

پدران ومادرانی که ازفرزندان خود،چشم‌داشت‌اطاعت واحترام دارید، آیا هیچگاه حق‌این انتظاررا برای‌خود تحصیل کرده‌اید؟ !

ـ آیا هیچ میدانید که «**شما**»، با زناشوئی یا طلاق خود ، کاخ سعادت یازندان ناکامی، ورنج‌ومحنت‌فرزندان خویشتن رابنا می‌نهید؟ دراینصورت‌آیا هیچ ، به هنگام اخذ تصمیم زناشوئی یاطلاق ، درمورد بستگی و پیوند ناگسستنی آن، با سرنوشت آینده‌ی کودکان خود ، کوچکترین‌اندیشه‌ای رابخود راه داده‌اید ؟

ـ آیاهیچ بذهنتان‌خطور کرده‌است که باانتخاب کسی به‌همسری

خود ، فرزندان شما نیز دیگر، برای همیشه محکومند ازاین انتخاب پیروی کنند؛ وبخش اعظم ازساختمان روحی وبدنی، خوی وسرنوشت ، استعدادها، وزشتی هازیبائی های آنها، همه بستگی به این **انتخاب** شمادارد؟

ـ آیا هیچگاه در «**صلاحیت تربیتی**» خوداندیشیده اید ؟

ـ بخاطر تربیت بهتر فرزندان خویش ، هیچگاه در چگونگی «**روش تربیتی**» خود، تأمل کرده اید؟ کتابی برای بهبود آن خوانده اید؟

ـ هنگام برخورد باتندخوئی هاو گژرفتاری های فرزندان خود ، باروانشناسان مشاورومربیان باصلاحیت، مشورت کرده اید، که مبادا در شیوه‌ی رفتارتربیتی شما نقصی باشد ؟ و کردارناهنجار کودك در واقع واکنشی ازرفتاروپرورش نامتناسب شماباشد؟ یا آنکه تقصیرها. همه را از کودك دانسته اید ؛ و خواسته اید که او ، از آنجا که شما زورمندترید، بی چون و چرا ازشما اطاعت کند ؟

ـ آیابرای شماهیچ تفاوت نمی کرده است که فرزندشما «**پسر**» یا «**دختر**» باشد؟ اگرفرزندتان، برخلاف میل شماازجنس دیگری بود، هیچ کوشیده اید، که این «**ناخواستگی**» را،ازوی پنهان بدارید، وآنرا، گاه وبیگاه، بوی اظهار ننمائید ؟

ـ **اگر تاکنون** ،

این پرسش ها را در نزد خود مطرح نکرده اید ، اینك وقت آن رسیده است! امروزدیگر نمی توان مانند گذشته به «**مفهوم قدیمی** »و لمس ناکردنی «**حقوق پدر ومادر**»، دلخوش بود، وازفرزندان،طبق

میزان‌های باستانی، انتظار اطاعت واحترام داشت .

پدران ومادران، به‌معنی قدیمی کلمه ، «**بت‌هائی شکسته**» اند .

این مقام را باید،درعصرما، با « **کوشش** »و «**فداکاری**» بدست آورد، وهرلحظه نیزدرنگاهداری آن بذل جهد کرد .

خلاصه:

درگذشته به ندرت، آشکارا از پدر و مادر انتقاد می کرده اند. بلکه عموماً دستور این بود که نسبت به آنان، حتی نباید رو ترش کرد. حقوق پدر و مادر ازجمله حقوق تغییر ناپذیر، و پس از حق خداوند برترین حق‌ها و رعایت آن موجب رستگاری در دنیا و آخرت بشمار می‌رفت. برخی اعتقاد داشتند که حتی بخاطر جلب خشنودی والدین، می‌توان از ادای تکالیف نسبت به خداوند چشم پوشید. لیکن عصر ما، عصر تردید در حقوق مسلم گذشته، ازجمله در حقوق پدر و مادر است. نسل کنونی، والدین خود را مسئول مستقیم بسیاری از گرفتاری‌های خود می‌داند: و در دادگاه تاریخ، آنان را محاکمه و محکوم می کند. رادیو و مطبوعات مرتباً نامه‌هائی در انتقادهای خشم‌آلود از والدین دریافت می‌دارند. نسل امروز معتقد است که تنها «تولید مثل» برای نیل به مقام والای پدری یا مادری، کافی نیست. بلکه آنرا نیز، مانند بسیاری از حقوق و مقام‌های والای دیگر، باید با تحمل رنج و فداکاری بدست آورد، و در نگاهداشت آن پیوسته کوشش کرد.

۱۲

... و خدا زن پدر را نیافرید!!

دختری خرد ، شکایت سر کرد-
که — : « مرا حادثه ، بی‌مادر کرد،
دیگری آمد ودر خانه نشست ،
صحبت ازرسم وره دیگر کرد . . .
«دختر خویش» ، به مکتب بسپرد ،
نام من ، کودن و بی مشعر کرد
به سخن گفتن من خرده گرفت ،
روزوشب دردل من، نشتر کرد . . .
نزد من ، دختر خود را بوسید ،
بوسه‌اش ، کاردوصد خنجر کرد
عیب من گفت همی نزد پدر ،
عیب جوئیش مرا مضطر کرد . . .
تا نه بیند پدرم روی مرا ،
دست بگرفت وبکوی اندر کرد . . .
پدر ازدرد من آگاه نشد ،
هرچه اوگفت زمن، باور کرد،
مادرم ، بال وپرم بود وشکست
مرغ ، پرواز به بال و پر کرد ...» ✡

چندی پیش ، درروزنامه‌ها خواندیم که زن‌پدری از«پسر شوهر»

✡ شعر از قطعه‌ایست سروده‌ی پروین اعتصامی (۱۳۲۰–۱۲۸۹هش/۱۹۴۱–۱۹۱۰ م)

ده یازده سالهٔ خویش ، به پلیس شکایت می‌برد . بهانهٔ شکایت این بوده است که پسر شوهر وی، چندین‌بار، با افکندن جانوران خطرناك ودهشت انگیزی مانند عقرب ، نزد وی ، اورا ترسانیده وآخرین بار نیز، مارسیاهی را دررختخواب وی افکنده است . در بازجوئی، پسرك اظهار می دارد ــ :

« من لاشهٔ مارسیاه مرده‌ای را یافتم ، و آنرا برای تنبیه کردن ، زن پدرم ، دررختخواب او افکندم . چون نیش هائی که او بمن‌می‌زند، مانند نیش‌مار، دردناك و کشنده است. خواستم، تا او نیزمزهٔ‌نیش‌های خودش را بچشد. و بمن اینقدر نیش‌نزند»

نیش‌هائی که‌بیشتراز زن پدران می‌زنند، «**نیش جسمی**» نیست. بلکه «**نیش جانکاه روحی**» است . و اثر زهرآگین و جانسوزآن ، گاه حتی ، ده‌ها سال بعدآشکارمی‌شود . وچون ابرتیره‌ای ، برسراسر زندگی‌آیندهٔ کودك ، سایه‌ای، مرگباروسیاه‌می‌افکند . شکنجه‌های روحی را ، متأسفانه ، به‌آسانی نمی توان بکسی نشان داد . رنج های روانی چون اشعهٔ نامرئی مرگ، پنهان ازدیده‌ها ،آری، حتی مخفی ازشعوروآگاهی قربانیان خود ، ریشهٔ هستی‌آنان را می سوزاند ، و با بیرحمانه ترین شکنجه‌های ناگفتنی ، ایشان را نابود می کند .

پاره‌ای اززن پدران ، ازشومی بیشترحادثه وبخت تباه‌تر کودك، صحنه‌سازوظاهرالصلاح‌اند . دربرابردیگران ، به فرزند شوهر خود ، محبت می کنند . اورا می‌ستایند و به عرش اعلایش می‌رسانند . لیکن درباطن ودر خلوت،تبعیض‌کار وبیدادگرند . وخشونت‌های عاطفی ، و سنگدلی‌های جنون آمیزآنانرا که بدبختانه با تزویر وریا نیزآکنده است ، فقط روح بی‌پناه وحساس کودك ، می‌تواند درك کند .

عموماً تا کسی ازنزدیك، خود با چنین زن‌پدرانی، سالهازندگی نکرده باشد ، به هیچ وجه نخواهد توانست ، دریابد که بر فرزند بی‌پناه و بی گناه شوهرآنان ، اززنج قساوت قلبی آنها ، چه نیش های نامرئی و دردناك ، وضربه‌های مهلکی که همواره وارد نمی شود ! ؟

بر ما بدرستی معلوم نیست ، چند در صد از نونهالان ما ، که اصیل ترین‌و تنها سرمایه‌ی انسانی‌وسرشارترین‌منبع «**نیروی آینده‌ی ملی**» ما بشمارمیروند ، زیردست بی‌مهروجفاکار زن پدرانی کوته بین و کینه توز، پرورشی آلوده وزیانمند می‌بینند؟! هنوز آماری دراین‌مورد در دست نیست . لیکن با توجه به شماره‌ی طلاق های سرسام آور ، و زناشوئی های مجدد و مکرر ، می‌توان حدس زد که بالغ بر پانزده تا بیست درصد از کودکان ما ، باید زندگانی غم‌انگیزی را ، درزیردست زن پدران ، سپری سازند .

«**زن**» را مظهر لطف و صفا و «**شعرخدا**» یش ، نامیده‌اند . همچنین«**غریزه‌ی مادری**» را درزن،لطیف‌ترین وفداکارترین‌نیروهای طبیعت دانسته‌اند . دراین صورت پس این زن ، این «**شعرخدا**» را چه میشود که هنگام برخورد با فرزندی از شوهر خود ، این گونه خشن، این گونه سهمگین، این گونه ستم پیشه ودژخیم‌منش می گردد؟ چرا !؟ آیا این قساوت و سنگدلی هم «**فطری**» اوست ؟ آیا طبیعت و خدا ، «**زن‌پدر**» را نیزدر«**زن**» آفریده‌است ؟آیاخداوند در «**شعرآسمانی**» خود ، بیتی هم «**هجو**» و«**هزل**» ، سروده است ؟ ــ هر گز !

شاید شما هم شنیده باشید که درباغ وحش تهران ، سگی ماده ، بچه شیر بی مادری را ، چون جان شیرین پرورده است . « **تربیت**

بچه‌ی غیر » ، درحیات جانوران ، شواهد فراوان دارد . در انسان ها نیز، هنگامی که بچه‌ای را بفرزندی می‌پذیرند ، این محبت و نیاز به پرستاری و لطف ، غالباً به حد کمال می رسد . بدون شك ، سنگدلی نسبت به فرزند بی‌پناه دیگری، که« امانت» خدا وطبیعت‌است ، درزن پدران ، غریزی ومادرزاد نیست . سبب واقعی ، و توضیح این نکته را چه خوب ، درنامه‌ای شکوه‌آمیز، اززن‌پدری می‌توان ملاحظه کرد ـ:

« . . . وقتی که من با شوهرم ازدواج کردم، «پرویز» چهار ساله بود . و یك سال هم بود که مادرش ، از شوهرم جدا شده بود . . . وتا آنجا که من حس کردم، واقعاً تقصیرمتوجه‌شوهر من نبوده است . بلکه مادر پرویز ، شخصاً مایل به جدائی شده است . . .

من اول ازصمیم‌قلب پرویزرا دوست داشتم. ومخصوصاً که فهمیده بودم مادرش آنها را ترك کرده ، تصمیم گرفتم ، مادر مهربانی برای‌او باشم . مرتباً ازاین‌جهت به سرووضعش می‌رسیدم. مخصوصاً خواهرم که‌خیاط قابلی‌است ، پیراهن وبلوزوشلوارهای بسیارزیبائی برای پرویزمی‌دوخت . ولی‌مثل اینکه هرکارمیکردم، تـا دل پرویز را بدست بیاورم ، دستم نمك نداشت . بطوریکه گاهی اوقات خویشاوندانم به من می گفتند ـ :

ـ « بچه‌ی شوهر به کی وفـا کرده که بتو بکنه ، اینقدر جان خودت را برای او تمام نکن ، ودشمن برای خود نپرور ، که عاقبت گرگ زاده گرگ شود. باشدتا بزرگ شود و حق زحمت های تورا کف ، دستت بگذارد !»

متأسفانه قوم وخویش‌های مادرش هم ، قدر نمی‌دانستند. وهروقت پرویز خانه‌ی آنها می‌رفت ، چیزهائی یادش می دادند ، وپرش‌می کردند، ومی‌فرستادندش‌سرما . . . مثلایك دفعه‌خواهرم، شب عید با عجله ، حتی از خواب خودش زد که لباس آبرومندی برای پرویز بدوزد ، تا وقتی به خانه‌ی مادر بزرگش می‌رود، آنها

دیگرایرادی نگیرند . اما وقتی پرویز آنجا رفته بود ، خاله‌هاش ازاوپرسیده بودند که ـ :

ـ پرویزاین لباس ها را چه‌کسی برایت دوخته ؟ اوهم بی‌اختیاروازروی عادت می گوید : خاله جانم !

ـ آنوقت همه مسخره‌اش می کنند که « وا ! حالا دیگه ما خاله‌ی تونیستیم . وخواهرزن بابات خاله جانت شده ! ؟ برای اینکه این لباس عار و ننگی هفت رنگ را برات دوخته و مثل مجسمه‌ی ابوالهول مضحکت کرده ؟

شب که پرویز آمد خانه ، بغض کرده بود و لباسها را ازتنش درآورد که ـ :

« من این ها را نمی‌خواهم . این ها بده ! » . . .

من هم که دیدم وضع اینطور است گفتم حالا که هرکار بکنیم بقول مشهور :«قلم در کف دشمن‌است » ، پس چرابیخودی من جان‌خودم را تمام کنم . ولش می کنم بخیال خودش . . .» .

بیچاره « **پرویزها** »ی « **یتیم تراز یتیم** » ! معمولامردم ، نسبت به بچه های یتیم ، دارای یکنوع «**حس ترحم**» و«**دلسوزی**» هستند . لیکن بچه‌هائی که مانند «**پرویز**» ، پدرومادرشان ازهم‌جدا می‌شوند، ونا گزیر باید با « **ناپدری** » یا «**نامادری**» بسربرند ، عموماً هدف تمام کینه توزی‌ها ، بغض‌ها ، ودق دل‌ها ، قرارمی گیرند. خویشاوندان مادری که با«نامادری» میانه‌ندارند ، همه زخم زبانهارا به بچه‌می‌زنند. و خویشاوندان زن پدر هم ، بچه را همواره نماینده‌ی وجود یك رقیب وهووی‌دخترشان می‌دانند، ونظرخصمانه‌ی خودرا نیز پیوسته باگوشه وکنایه ـ وگاه هم بسیارصریح ـ به‌کودك ، اظهارمی کنند . در این میان فقط، بچه‌ی بی‌گناهی که بیش ازهرهنگام به‌پناه ومحبت نیازمند

است ، بهرسو که میرود نیشی دردناك ، باو زده میشود . اگر مادرش ، دوباره شوهر کند ، برادران وخواهران جدید ، همه اورا «**او گه‌ای**» میخوانند . اگرپدرش ، همسری اختیار کند، خویشاوندان زن پدرش اورا بیگانه‌و «**ناتنی**» می‌نامند. درصورت‌جدائی‌پدرومادرازیکدیگر، خویشاوندان هریك با توجه به تقصیرطلاق، کودك را نماینده‌ی عنصر خیانت‌کار می‌دانند . دراین صورت‌آیا ، اگریك چنین روح‌حساسی که قربانی جهل و ستم ، و تعصبهای جاهلانه‌ی بزرگترها شده است ، به همه کس «**بدبین**»، «**کژخو**»، «**بدرفتار**» و«**کینه‌توز**» گردد ، جای شگفتی خواهدداشت ؟

هیچکس، «**بچه‌ی شوهر**» وهیچ کس نیز «**زن پدر**» ـ به‌آن معنی منفی و سوء که مردم می‌پندارند ـ ازمادر تولد نیافته‌است . بلکه این اطرافیان جاهلند که با تلقین‌هائی زهرآگین ، نظیر اینکه ، هیچ بچه‌ی شوهری به زن پدر خویش وفادار نخواهد ماند ، تخم نفاق و جدائی را میان کودکان ، و زن پدران آنها ، می‌کارند . و الا «**انسان بنده‌ی محبت و احسان است**» . بویژه کودك بی‌پناهی که مادرخودرا ازدست داده‌است وبیش ازهرزمان ، تشنه‌ی‌لطف ومرحمت است، حتی، اگریك بیگانه ودشمن ، به وی خالی ازتزویر، محبت کند ، وهمواره با لطف وصفائی بی‌شائبه ، متوجه اوباشد ، قلب وی را، برای همیشه، خواهد خرید ، وبعدها ، درآینده نیز، ازثمره‌ی محبت و «**وفاداری متقابل**» و «**سپاس عمیق**» اوبرخوردار خواهد گشت . آری خداوند ، زن پدررا نیافرید . بلکه اوقربانی دست تیره‌ی تلقین های زهرآگین مردم نادان است .

خلاصه:

نیش بسیاری از زن پدران جسمی نیست، روحی‌است. و گاه سراسر آینده‌ی کودک را تباه می کند. پاره‌ای از زن پدران، درظاهر نسبت به فرزندان ناتنی خود مهربان ودر باطن تبعیض کار و بیدادگرند. بالغ بر پانزده تا بیست‌درصد از کودکان‌ما، نزد زن‌پدر بسر می برند. فرزندانی که پدرومادرشان ازهم جدا شده‌اند، معمولاهدف دشمنکامی قرار می گیرند. خویشاوندان زن‌پدر، آنان‌را ناتنی‌وبیگانه، وخویشاوندان مادری یا پدری، درصورت وقوع طلاق، آنان را نماینده‌ی خیانت پدر یامادر آنها، به خانواده‌ی خود می‌شمرند. دراینصورت جای‌شگفتی نیست، اگر چنین کودکانی بدبین و بدرفتار بار آیند.

کنیه توزی نسبت به‌زن پدر، یانسبت به‌فرزند ناتنی، فطری‌نیست. بلکه‌دراثر تلقین های شوم دیگران بوجود می‌آید. انسان بنده‌ی احسان است. اگر زن پدری بی‌شائبه، به‌کودک بی پناه ناتنی خود، محبت کند، بدون شك، از وفاداری و سپاس عمیق وی، در آینده برخوردار خواهد شد.

۱۳

برتر از عشق !؟

الا یا أیها الساقی ، أدر کأساً ، وناولها ! ، ✿
که عشق «آسان نمود» ، اول —
ولی افتاد «مشکل‌ها !»
ببوی نافه‌ای کاخر، صبا ، زان طره بگشاید ،
ز تاب جعد مشگینش ، چه خون افتاد در دل ها !؟
مرا در منزل جانان ، چه «أمن عیش» ؟ —
چون هردم ،
جرس فریاد می‌دارد که — :
«بر بندید محمل‌ها !» . . .

اخیراً، نمایشنامه‌ای ازرادیوپخش گشت که‌قهرمان آن ، داستان خودرا با این جمله آغاز می کرد — :

« **من عشق را بالاترین چیزها میدانم .** »

بدیهی است ، یك نویسنده حق دارد چنین جمله‌ای‌را ، دردهان قهرمان خود بگذارد، واززبان او ، بداستان سرائی‌واظهارنظرشخصی،

✿ مصرع عربی از غزلی است ، سروده‌ی یزید بن معاویه که حافظ آنرا تضمین کرده است . و معنی آن چنین است — : «ساقیا ! جام می ریزو پیش آر! . . .»

پردازد . زیرا ، این جمله‌ایست که بدون تردید ، درطول تاریخ بشر ، تا کنون آنرا هزاران‌هزارنفر، به صورتهای‌مختلفی، برزبان رانده‌اند. همچنین احیاناً نیز ، برسرآن ، با ایمان راسخ ، ازسر هستی خویش، درگذشته‌اند . لیکن اگر کسی عشق را «**بالاترین چیزها**» بداند ، وبخواهدازآن بعنوان‌یك اصل‌مسلم،وتنها راه‌حل‌مسئله‌ی برخوردهای انسانی، ونزاع های خانوادگی، درهمه حال تبلیغ ودفاع کند، نه‌تنها ازپشتیبانی روانشناسان‌برخوردارنخواهد شد ، بلکه بااعتراض وانتقاد شدیدآنان نیز روبرو خواهد گشت .

عشق– به جزدرمواردی بسیاراستثنائی – برترین چیزهانیست. هرچند که دوستی و عشق ، وجودش در حیات انسانی، ضروری است . لیکن درتحکیم مبانی و برقراری روابط نیك و شادکام بشری ، بالاتر ازعشق ودوستی نیزچیزهای دیگری مورد نیازاست .

– «**عشق چیست ؟**»

بدون گزافه ، شاید واژه‌ی‌عشق ، یکی ازستمدیده ترین‌واژه‌ها، در قاموس زبانهای جهان باشد . چه هوس های تند و خانمانسوز ، چه شهوت‌های مزاحم ، چه ویرها ، چه فریبندگی‌ها ، چه یکدنده گیها ، چه تعصب‌ورزی‌ها ، چه‌تکرویها ، ستیزه جوئیها، کینه توزیها،رشك‌ها، وچه‌بیماریهای عاطفی‌وجنونها که همه بنام «**عشق**»– این واژه‌ی گنگ و سرسام‌آور– در طول قرنها ، اساس خانواده ها را متزلزل نساخته و آرامش وامنیت مردم را به خطر نیفکنده است ؟ !

واژه‌ی عشق «**یکی**» است و مفهوم آن «**هزارها**» . به‌زبان اهل منطق – اگر سخن گوئیم – واژه‌ی عشق «**مقول به تشکیك**»

است . دردل ایجاد تردید می کند . ابهام انگیز و گمراه کننده است . مقصود گوینده از آن ، بخوبی روشن نیست . هرمغز و ذهن ، احیاناً ، ازعشق مفهومی جداگانه ومخصوص بخود دارد که با مفهوم دیگری ، نه تنها یکسان نیست ، بلکه درحال ستیزوتضاد شدید نیز بسرمی‌برد .

عشق را، اگرشامل‌ساده‌ترین‌صورت دوست‌داشتن تاپیچیده‌ترین نوع شیفتگی‌وشیدائی بدانیم، باید برای‌آن‌هزارهانوع شماره کنیم ـ: مانند عشق به فرزند ، عشق به پدر و مادر ، عشق به زادگاه و میهن ، عشق به عقاید وباورداشتها ، عشق به جانوران ، عشق به زن ، عشق به تفریح وباده گساری، عشق به ورزش ، عشق به هرزگی ومانندآن ...

دربررسی‌عشق باید دانست ،«**عشق‌مطلق**»وجود خارجی‌ندارد . عشق را باید ، درانواع وتجلیات مختلف‌آن ،کاوش وتحلیل کرد .

انواع عشق ، بطورکلی ، همه نه خوب وستوده‌اند ، ونه زیانمند ونکوهیده . عشق‌های زشت وجانفرسا نیزبفراوانی یافت میشود . یك « **سادیست**» خون‌آشام ، به خونخوارگی دهشتناك خود عشق‌می‌ورزد، و از کامجوئی خونین خویش ، دیوانه وارلذت می‌برد . لیکن‌آیاآنچه که ازنظراوشیرین ترین چیزهاست ، ازنظرواقع و رفاه اجتماعی نیز برترین چیزهاست ؟ !

قهـرمـانـان داستان «**ژولیت**» نوشته ی «**مارکی دوساد**» ، نویسنده‌ی فرانسوی که اصطلاح «**سادیسم** » وتعریف« **بیماری آزار**» ازنام وبیماری روحی اومشتق است ، همه اینگونه عشق می‌ورزند.

عشق، نابینائی‌ها ، و گزافه بینی‌های زیانمنددارد . غالباً نقص‌ها ونارسائی هارا در معشوق نمی بیند . یا برعکس ، عیب‌هارا همه حسن

می‌یابد . وزیبائی‌های محبوب را ، برتر از آنچه که‌هست‌حس میکند . عشق در چنین هنگام ، نه تنها برای عاشق ، بلکه برای معشوق نیز «**خطر ناك**» است. معشوق خردمند ، دربرابرعاشق گزافه بین ، که‌از درك نقصهای اوعاجزاست ، «**رشد شخصیت**» خودرا درخطر می‌بیند ، وهمزبان با «**سعدی**» ، مصاحبت‌دشمن عیب گو را، برهمنشینی باوی، ترجیح میدهد که ـ :

ازصحبت دوستی برنجم
کاخلاق بدم حسن نماید ،
عیبم هنرو کمال بیند ،
خارم گل ویاسمن نماید
کودشمن شوخ چشم بی‌باك ؟ ! ـ
تا عیب مرا بمن نماید ؟ ! ✡

شاعر گاه ، از«**نیروی عشق**» ، به «**رشته‌ای‌مقاومت‌ناپذیر**» ، تعبیر می کند که محبوب آنرا بر گردن وی افکنده است ، و وی را بهرسو که دلخواه اوست می کشاند ـ :

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست ،
می کشد هرجا که خاطرخواه اوست

عشق به مخلوق ، اگر تا باین پایه از شدت رسد ، دیگر عشق نیست ـ عبودیت است . قید است ، یوغ اسارت است ، بت سازی و بت پروری است ، دشمن رشد استقلال ، و اعتماد به نفس ، و تکامل شخصیت انسانی است ! همچنین عشق را ،«**رهزن دین ودل ودانش**»

✡ سعدی : گلستان ، باب چهارم ، حکایت ۱۲

گفته‌اند . چنین رهزنی ، رحمت نیست ـ آفت است ، جنون است ، بیماری رنج بخش روحی است .

عشق باید «**سازنده**» باشد ، نه «**خراب کننده**» ، آن باید مارا مایه بخشد ، نه‌آنکه از هستی ساقط کند و بی‌نوائی بارآورد . از عشق انتظار برنائی میرود که عاشق را روحاً غنی سازد ، نه‌آنکه دچار فقر روحی گرداند .

درقرآن ـ کتاب مقدس‌اسلام ـ بداستانی ازابراهیم برمیخوریم که تعقیب آن، درتوضیح سخن امروزما ، بی‌اندازه سودمند وآموزنده است ـ :

ابراهیم با مشاهده‌ی طلوع و غروب زودرس ستارگان و ماه و خورشید، بدین‌نتیجه می‌رسد که آنچه‌نا استواروزود گذراست،نمی‌تواند آفریننده‌ی جهان باشد . و از این رهگذر به شناسائی پروردگار خود نائل می گردد . تا آنجا که خداوند وی را به لقب «**خلیل الرحمن**» یعنی «**دوست خدا**» ، مفتخر می‌دارد . و ابراهیم ازآن پس دیگر ، تنها به ستایش پروردگارمی‌پردازد . روزی از روزها سخن از رستاخیز مردگان‌بمیان‌می‌آید. قلب‌ابراهیم‌را خواهشی‌پرهیجان‌وعصیان‌آمیز، تکان میدهد . وی سرانجام خواهش خودرا با معبود خویش، بدین‌سان درمیان می گذارد ـ :

« پروردگارا ! بمن نشان ده که مردگان را چگونه ، از نوباز ، زنده می‌سازی ! ؟»

عتابی پرلطف ودرعین حال جرأت بخش میرسد ـ :

«آیا مگرتو باور نداری ؟»

ابراهیم خاضعانه پاسخ می‌دهد ـ :

« چرا ، ولی بخاطر آرامش واطمینان قلبم ، **لیطمئنّ قلبی !**» ✿

ـ ازداستان ابراهیم درقرآن چه می آموزیم ؟ !

ابراهیم به نیروی خرد، به ذات پروردگاری «**معرفت**»می‌یابد . میان اووخداوند رابطه‌ی « **دوستی** » استوارمی‌شود . لیکن هنوز قلب ابراهیم نگران‌است، وبه چیزی برترازعشق، به «**اطمینان**» وآرامش خاطر، نیازمند است . خداوند نسبت به نیاز روحی ابراهیم «**تفاهم**» دارد ـ : « **معرفت** » ، « **عشق** » ، « **تفاهم** » ، « **اعتماد** » **!** اینست چهار پایه‌ی شادکامی و آرامش روحی ، چهار رکن رابطه‌ی ستوده و زایای اجتماعی که ما آنرا از زبان و داستان ابراهیم ، در قرآن ، میاموزیم .

عشق در ایجاد روابط نیك انسانی ، در تشکیل خانواده ها و استواری زناشوئی‌ها ـ چنانکه یادآورشدیم ـ ضروری است ، ولی کافی نیست . امروزه بیشترازافراد نسل جوان ما از «**دوستی های بدون تفاهم**» پدران ومادران خود ، نسبت به خود ، رنج می‌برند . بسیاری ازشوهران وزنان ما، از « **عشق‌های بدون اعتماد**» همسران‌خویش، درشکنجه ورنجند . «**تفاهم**» و «**اعتماد**» در زناشوئی های زمان ما ، «**برتر ازعشق**» است . ما امروز ، به عشق های مزاحم ، عشق های توأم با جهل ، و دوستی های خاله خرسه ، عشق های آلوده از حسد و رشك ، نیازی نداریم . بلکه بیش از هرچیز ، به عشق هائی که آجین

✿ قرآن ، سوره دوم (البقره) آیه ۲۵۹

از « **معرفت** » و « **تفاهم**» و «**اعتماد**» است ، به اعتماد و تفاهم و معرفتی که بر اساس عشق پی ریزی شده است ، محتاجیم . « **عشق های عاری از تفاهم و اعتماد** » ، بـلای هستی و آسایش خانـواده هاست .

خلاصه:

عشق برترین چیزها نیست. انواع عشق، همه نه ستوده‌اند، و نه نکوهیده. عشق‌های زیانمند نیز، بفراوانی یافت‌می‌شوند. عاشق‌غالباً، نارسائی‌هارا درمعشوق نمی‌بیند. یا بر‌عکس نقص‌ها را همه نیکی، وزیبائی‌های معشوق‌راخیلی‌بیش ازآنچه که هست، حس می‌کند. معشوق‌خردمند، خواهان کسی‌است که نقص‌های‌وی‌را بخاطر جبران، وتکمیل شخصیتش به وی باز نماید. نه‌آنکه اورا نسبت به نارسائی‌هایش در غفلت‌گذارد. عشق را گاه به رشته‌ای تشبیه‌کرده‌اندکه معشوق آنرا برگردن عاشق افکنده وی را بهرسوکه خواهان اوست، می‌کشاند. چنین عشقی قید اسارت وبردگی ودشمن استقلال وآزادی است. عشق باید سازنده‌ی شخصیت باشد، نه فاسد کننده وفلج‌کننده‌ی آن. عشق‌های بدون تفاهم، و دوستی‌های بدون اعتماد، سبب رنج وزحمتند. در روابط انسانی، علاوه برعشق، بشر به «معرفت» و «تفاهم» و «اعتماد» نیازمند است. «تفاهم» و «اعتماد» برتر از «عشق» است.

۱٤

... این رؤیا های ساختگی !!

گر بماندیم زنده ؛ بردوزیم
جامه‌ای کز فراق چاک شده ؛
ور بمردیم ، عذرما بپذیر ،
ای بسا آرزو که خاک شده ! ✲

زند گی سراسر آجین از تلاش و تکاپوست . در گیرو دار تکاپوی زند گی ، دربرداشتن مانع‌ها ازسرراه و رسیدن به‌آرمانها ، گاه انسان کامیاب میشود ، و گاه ناکام . گروهی که در کشا کش زند گی توفیق نصیبشان‌میشود، «**مغرور**» میگردند.وکامیابی‌هارا تنهاداثر بزر گی ، چیر گی ، و مهارت و کاردانی خود می‌پندارند . گروهی دیگر که ، در پاره‌ای ازامور ، با شکست روبرو شده‌اند، احیاناً همه‌ی کوتاهی ها را از دیگران ، از طالع نحس . و از کینه توزی حسودان میشمرند ، و یکباره تسلیم یأس وحسرتی بی‌پایان میگردند .

سلامت نفس در حد طلائی وسط و «**میانگین**» این دو قطب

✲ ابن یمین (۷۶۹-۶۸۵ه/۱۳۶۸-۱۲۸۶م)

«**افراط**» و «**تفریط**» قرار گرفته است . شکست ، تلخ ، و پیروزی شیرین است . لیکن پیروزی نباید غروری گمراه کننده ونفرت انگیز به بار آورد . وناکامی نیز، حسرت واندوهی فالج وزهرآگین در روح بپروراند !

به هنگام کامیابی‌ها، وهمچنین به گاه ناکامی‌ها، اگر فلسفه‌ای چون بینش گوینده‌ی اشعار آغاز این گفتار ، بر گزینیم، به «**حدوسط ازسلامت‌نفس**» نائل گشته‌ایم . لیکن بیدرنگ نیز باید براین گفته بیفزائیم که درنیل بدین مقصود ، ما متأسفانه نسبت به پدران ونیاکان خود ، دشواریهای بیشتری درراه داریم ، و به جهاد سخت تری با نفس باید مبادرت ورزیم . ــ چرا؟ !

ما، درطی گفتارهای خود، غالباً روی این نکته ، تکیه کرده‌ایم که عصرما ، «**عصرتحول**» است ✿ . تحول پدیده هـا ، شرائط ، و وسائلی مخصوص بخود دارد که هریك جدا گانه همسازی وهمآهنگی دشوار وتازه‌ای را ، ازفرزندان خود ، خواستاراست .

یکی ازپدیده‌های عصرما که مورد بحث امروزماست ، مسئله‌ی «**رؤیا سازی**» است .

درحدود ده سال پیش ــ یعنی‌درسال ۱۹۵۱ــ یك دانشمند مردم شناس انگلیسی زبان ، اثری گرانبها ، درباره‌ی کیفیت رؤیا سازی در «**فیلم**» و زیانهای آن برای تماشا گران ، منتشر ساخت که در محافل مختلف موجب گفتگوهای فراوان گشت و خشم خداوندان هولیوود را برانگیخت . ایـن دانشمند ، کتاب خود را به نام «**هولیوود ــ**

✿ رك : کتاب روح بشر، ج۱ ، گفتارهفتم ، نوزدهم ، وبیست ودوم

کارخانه‌ی رؤیا سازی» غنوان کرده بود . ✿

هولیوود ، تنها کارخانه‌ی رؤیا سازی عصر ما نیست ! بلکه‌آن یکی ازهزاران کارخانه‌ی رؤیا سازی ، دردنیای معاصراست .

رؤیا سازی ، درامروز دارای انواع ، وسائل گوناگون و شیوع سرسام‌آوری است که در کمتر دوره‌ای ازتاریخ تمدن انسانی ، نظیر و سابقه داشته است .

بیش ازدویست ملیون جمعیت بشری ، هرهفته درسراسرجهان به سینما میروند . صد ها ملیون نفر به تآتر میروند . کارگردانان و کارگزاران این سینماها ، تآترها ، وتلوزیونها ، پیوسته باید در تکاپو باشند ، تا برای جلب توجه مشتریان خود مواردی‌را عرضه بدارند که آنها دوست دارند . قسمت اعظم از مایه‌ی اساسی کار این گردانند گان سر گرمی های بشر، رؤیا سازی وایجاد صحنه‌های خیال انگیز است.

افسونگری‌های‌رؤیاسازقرن‌بیستم، تنها به‌سینماوتآتروتلوزیون، پایان‌نمیپذیرد . مجله‌های مصور، هفته نامه ها وماهنامه های‌پرانتشار، با تصاویری زیباتر و برتر و بهتر از واقعیت ، انگیزه های نیرومند دیگری برای رؤیا سازی است . هر هفته هزاران داستان و نول ، با توصیف هائی‌آتشین ازعشق ها ، و کامرانی های آرزو انگیز و خوش فرجام ، درسراسرجهان ،بوسیله‌ی مطبوعات ورادیو، انتشارمی‌یابد ، و نیروی‌تخیل صدهاملیون‌ازنفوس‌انسانی‌را پیوسته، دستخوش تحریکات و هوسهائی پرالتهاب میگرداند .

قرن بیستم گوئی در برابر حرکت یکنواخت و خسته کننده‌ی

✿ دراین باره رك : کتاب روح بشر، ج ۱ ، چ ۲ ، ص ۳۰۲

ماشین‌های خود، بخاطر ایجاد تنوع و برقراری توازن، به صحنه های پرشوری که عواطف انسانی را آسان ترلمس میکنند ، سخت نیازمند است . این صحنه ها را ، چون قادر نیست در «**واقعیت**» ایجاد کند ، از اینرو با افسون های ویژه در داستانها ، فیلم ها و نمایشنامه ها ، بوجود میاورد .

انسان‌خسته‌ی قرن‌ما که‌از کنکاش یکنواخت‌کار روزانه فرسوده گشته است ، شب هنگام را شادکام است ، دقایقی چندبا تماشای فیلم، یا نمایشنامه ، وشنیدن یا خواندن برنامه و داستانی ، از خود و جهان پرشکنجه‌ی خویش بیخبرشود ، و درجهانی دیگر ـ جهانی پرافسون و رؤیائی کـه تحقق همه‌ی آرزوها را درآن میتوان مشاهده کرد ـ فرورود .

قرن‌بیستم، برای ناکامیهای‌خود «**وسیله‌ای بدلی**» ، و ارضائی تسکینی و موقت ، بوسیله‌ی فیلم و داستان ، یافته است . و بگفته‌ی مولوی‌به ایجاد « **احلام یقظه**» یا «**رؤیا در بیداری**» پرداخته‌است.

لیکن متأسفانه‌این‌بمباران رؤیاسازی، خودمسائل ودشواری‌های جدیدی را ببارآورده است . درفیلم‌ها ورمان های رؤیاساز ، همه چیز رنگ گزافه و اغراق دارد . عشق ها ، همه سهل و افراطی است . زیبائی ها ، مافوق حد متوسط است ، ثروت ها را با ارقامی‌سرسام‌آور ونجومی‌محاسبه میکنند . خانه‌ها ، همه‌کاخهائی‌پرشکوه وجلال است، وآرزوها همه بروفق مراد انجام می‌پذیرند .

نتیجه‌ی این گونه عرضه داشت های پر اغراق ، در ذهن های

ناتوان وناکام چیست؟ ـ : ایجاد یك میزان‌سنجش، ومقایسه‌ی نادرست درباره‌ی زندگی، ودرنتیجه تولید یك حسرت جانکاه، وخود کم بینی و نا أمنی خاطر!

سینماوداستان ـ برخلاف زندگی‌عادی ـ قانون، و«**میزان‌سنجش**» زیبائی، ثروت، قدرت، و موفقیت را «**حد وسط**» نمیداند. بلکه میزان آنرا بالاتر از حد متوسط، در پرتو «**قطب‌افراط**» و گزافه قرارمیدهد. یك زن با زیبائی متوسط، دربرابر زیبائی خیره کننده‌ی استثنائی و ساختگی ستاره‌ی سینما، خویشتن را کمتر ازحد متوسط، زیبا وخواستنی‌میپندارد، وازاین‌حیث ـ گاه آگاه‌ودانسته، وگاه‌نا آگاه‌و نادانسته ـ رنج میبرد. آماری جالب، مربوط به جراحی پلاستیك سینه‌وپستان، اظهارمیدارد که بالغ برچهارملیون‌زن‌از«**میکروماستی**»[1] یعنی کوچکی زیاد برجستگی های سینه‌ی خود، و درحدود ده ملیون دیگراز«**پتوسیس**»[2] یعنی شلی وافتادگی پستانهای خود در امریکا، رنج شدید میبرند[3]. این زنان اندازه‌ی برجستگی سینه‌ی خود را، باآنچه که هولیوود، و مجله های مصور زیبائی بانوان، بآنها عرضه داشته است، میسنجند ـ امری که در نیم قرن پیش کمتر مسئله‌ای بشمار می‌رفته‌است. بعبارت دیگر سینما وداستان در اثر عرضه داشتن مقیاس های واهی و غلط، برای زندگی، در ملیون‌ها افراد انسانی، ایجاد یکنوع «**نقص‌ـ آگاهی**» وخود کم بینی پروسوسه وغیرواقعی کرده است.

1– Micromasty = کوچك پستانی
2– Ptosis = شل پستانی
3– Pageant, August 1953

دوشیزه‌ای هجده ساله که نظیر وی هم اکنون ، متأسفانه ، در ایران ما کم نیست ، درنامه‌ای اندوهبار، بماچنین نوشته است ــ :

« . . . دلم میخواست‌خیلی خوشگل بودم . مثل یکی‌از این ستاره های بی اندازه زیبای سینماکه همه‌آنها را میپرستند ، و برایشان احترام قائلند ... . آیا چطور میشد اگرمن هم ، مانند **مارلین منرو**، یا **سوفیالرن** آفریده میشدم که هزاران هزار ، عاشق دلخسته دارند . . . آخ که باید این‌آرزوهای خودرا بگور ببرم ، وباحسرت واندوه به‌گوشه‌ای تنها پناهنده شوم ! ! . . . »

ستارگان رؤیا سازجهان سینما ، بگفته‌ی مشهور، غالباًدرونشان خودشان را میخورد ، و برونشان دیگران را میآزارد . تجربه نشان داده است که زیبائی ، چون از اندازه گذشت مزاحمت‌های مختلفی را برای صاحب‌آن ایجاد میکند . ثروت فوق‌العاده نیزهنگامی که‌به‌حد تورم رسید ، اشکالات فراوانی‌بوجود میآورد ، که در کتابهای مقدماتی علم اقتصاد ازآن به تفصیل یاد کرده‌اند . «**شادکامی**» کمتر در دوحد «**افراط**» و «**تفریط**» حاصل میشود . «**رؤیا سازی**» در قرن ما ، متأسفانه ذهن های بی‌تجربه را دچار پرخواهی ها و هوسهای افراطی میگرداند. ازاینرو، یادآوری‌هائی که‌موجب‌تعدیل‌این‌پرخواهی‌هاست، باید اساس هربرنامه‌ی تربیتی وبهداشت روانی قرار گیرد .

خلاصه :

رؤیا سازی از پدیده‌های ویژه‌ی قرن پرتحول‌ماست . صد ها ملیون نفر ، هرهفته در سراسرجهان به سینما و تآتر می‌روند ، ویا نوشته هائی را می خوانند که ساعتی چند ازخودبیخبرشوند ، ودرجهانی رؤیائی فرورونده . نویسندگان و فیلم‌سازان نیز ناگزیرند ، این میل به فرار ازواقعیت یکنواخت و خسته کننده‌ی قرن بیستم را ، بیاری رؤیا سازی‌های بی‌شمار ، ارضاء نمایند . دروسائل « رؤیاساز » متأسفانه ، همه چیزرنگ گزافه دارد . ومیزان‌های سنجش ثروت ، زیبائی ، قدرت ، وغیرآن ، همه برتراز«حد متوسط» است . مردم عادی ، دراثرمقایسه‌ی خود با این میزانهای واهی ، غالباً بیشترازحد لزوم ، احساس زبونی و کهتری‌می کنند . ودامنه‌ی‌خواهشهای غیرمقدورشان ، وسیع ترمی گردد . تعدیل این‌برخواهی های غیرعملی مأیوس کننده ، و خودکمتربینی های بی اساس ، باید زیرساز هربرنامه‌ی تربیتی وبهداشت روانی قرارگیرد .

۱۵

حکومت بر دل ها...!؟

یکی را تب آمد ز صاحبدلان
کسی گفت ــ : « شکر بخواه از فلان ! »
بگفت ــ : « ای پسر تلخی مردنم ،
به از جور روی ترش بردنم...»
مرو در پی هرچه دل خواهدت ،
که تمکین «تن» نور«جان» کاهدت ،
کند مرد را « نفس أماره» خوار
اگر هوشمندی ، عزیزش مدار...
شکم بنده بسیار بینی خجل
« شکم » پیش من تنگ ، بهتر که « دل ! » ✡

کم و بیش هر ایرانی از خردسالی ، با نام های صوفی و درویش ، وتصوف وعرفان ، بخوبی آشناست .اندیشه‌های عارفان ، و آموزش‌های صوفیان، آنچنان باشعروادبیات وزند گی‌ما،ازقرن‌ها پیش، بهم آمیخته است که تصوروا قعی‌ازیك «**ادبیات بی‌عرفان**» و«**تمدن بدون تصوف**» در ایران غیر قابل امکان است .

✡ سعدی : بوستان ، باب ششم

تصوف چیست ؟ وبشر چرا به تصوف سر می‌سپرد ؟

ـ آیا تصوف نائره‌ی عطشی از تشنگی های روح انسانی را فرومی‌نشاند؟ ویا به‌هیچ‌یك ازنیازمندی‌های وی، پاسخی شایسته نمی دهد ؟

ـ آیا رشته‌ای عاطفی، بشررا به تصوف پیوند داده است ؟

ـ چه رابطه‌ای میان تصوف و شخصیت ، وچه ارتباطی میان تصوف و بهداشت روانی موجود است ؟

ـ چرا انسان ها ، همه ، به‌تصوف روی نمی آورند ؟

ـ وچرا درپاره‌ای از دوره های تاریخ ، شیوع تصوف بیشتر از زمان های دیگراست ؟

طرح‌این‌سؤال‌هاهرچندهم که‌بی‌پاسخ‌بماند،دست کم‌نشان‌می‌دهد، تا چه اندازه ضرورت دارد ، تصوف را از دید گاه روانشناسی نیز ، مورد کاوش دقیق قرار دهیم . درك تمدن ایران ، و فهم حیات واقعی ایرانی ، بدون بررسی روانی تصوف ، میسر نیست .

بدیهی است در این گفتار، ما را نه فرصت ، ونه یارای آن‌است که تصویرکاملی‌از«**روانشناسی تصوف ایران**» ، بدست‌دهیم . لیکن همین‌قدر، کافی‌است، بتوانیم، به‌بستگی‌مسئله‌ی«**تصوف**» و«**شخصیت**» واهمیت بذل توجه بدان ، به عنوان یکی ازمسائل روزبهداشت روانی ایران ، اشاره نمائیم .

درباره‌ی تصوف ، وتجزیه وتحلیل وتاریخ آن ، سخن‌های‌بسیار گفته و کتابهای فراوان نوشته‌اند . تصوف پدیده یا نهضتی نیست که

به ایران ، ویا به شعرفارسی اختصاص داشته باشد . تصوف از دیرباز ، کم وبیش ، درتمام تمدن های مهم شرق و غرب ، وجود داشته است .
صرف نظر ازعامل های مختلف اجتماعی، اقتصادی، مذهبی، جغرافیائی، وبائی، پیکاری، خشکسالی ، ونظیر آن ، «**عامل روانی**» را درتصوف ، نمی‌توان نادیده گرفت.

عموماً ، دربررسی احوال عارفان بزرگ وجنبش‌های صوفیان، یك ناخشنودی و عدم رضایت از وضع موجود را ، درآغاز جستجوی صوفیانه‌ی آنان ، می‌توان ملاحظه کرد. این ناخشنودی ، غالباً یادراثر ناکامی‌ها ، شکست‌ها ومحرومیت‌های ـ بویژه ـ اجتماعی، ویا دراثر سیری وخستگی وزدگی ازیك‌زندگانی نسبةً مرفه اشرافی وشخصی ، بوجودآمده است . گرایش مردانی چون «**بودا**» ، «**ابراهیم ادهم**» و «**تولستوی**» به تصوف ، بیشترازاین نوع دوم است .

درهرحال، گروهی که ازلحاظ روانی آمادگی قبول تصوف را دارا هستند، دراثر احساس ناخشنودی ،آرامش وتعادل روحی خود را از دست داده ، دستخوش نگرانی و هیجانی دزونی می گردند . این پریشانی خاطر ، آنـان را به جستجوی شیوه هائی برای برقراری «**امنیت**» و«**آرامش روحی**» برمی‌انگیزد ، تاآنکه گمشده‌ی خودرا درآموزش های صوفیانه می یابند ، وبدان سر می سپرند .

بعبارت دیگر ، «**نظام دفاعی حیات روانی**» انسان ، هنگام برخورد با ناملایمات، به جبران آنها ودفاع ازخود می‌پردازد . تصوف یکی ازمتداول‌ترین‌شیوه‌های«**دفاع جبرانی**»است که‌بشریت تاکنون،

بخاطر تسکین درد وشکنجه‌ی ناکامیها و ناخرسندی های خود ، یافته است . در این مورد ، قرینه هائی در دست است که این نظر را بخوبی تائید می کند . ازجمله یکی شیوع مواد مخدره مانند چرس وبنگ و حشیش، وکارهای‌سکر آور،مانند«**رقص**» و«**سماع**» ، درمیان‌صوفیان است که به «ازخود بیخبری» ، وآزادی و جولان نیروی تخیل آنان ، کمك می کند . دیگری ، پیدایش موج های‌آموزش های عرفانی، در دوران شدت محرومیت‌ها ، وپس ازجنگ‌های بزرگ وممتد است .

دردوره‌های شیوع محرومیت و ناخرسندی ، مکتب های اصیل عرفانی ، درمبارزه با یأس وناکامی، بدوکاراساسی پرداخته‌اند. نخست با «**نفی دنیا**» ، و کوچك داشت ، وبی‌اهمیت جلوه دادن ثروت و جاه دنیائی ، ازشدت رنج «**محرومیت اقتصادی**» واجتماعی پیروان خود، کاسته‌اند . و دیگر آنکه با دستور «**خودشناسی**» ، کوشیده‌اند ، مردم را بر گمارند ، که به خوداعتماد داشته به خویشتن متکی‌باشند . آنچه خوددارند ازبیگانه نخواهند. بدین‌جهت درسراسر آموزشهای‌صوفیان، دربرابرمبارزه‌با«**نفس وسوسه‌گر اماره**» ، پیوسته، بازبانهای‌مختلف، می‌خوانیم که ــ :

ــ خودرا بشناس !

ــ توئی تو، نسخه‌ی نقش الهی
زخود می‌جو ، هر آن چیزی که خواهی !

ظاهراً ،آموزش‌های نفی دنیای عرفانی ، دردنیائی که انسان ، پیوسته با «**نیازمندی های مادی**» روبروست ، با «**منطق**» و «**عقل**»

سازگار نیست . صوفیان بزرگ گویا خود این دشواری را ، بسیار زود دریافته‌اند ، و به چاره جوئی آن همت برگماشته‌اند .

تصوف برای آنکه در اشاعه‌ی آموزش های خود کامیاب شود ، از سه شیوه استفاده کرده است ـ :

۱ـ نخست به «**تحقیر عقل**» پرداخته است . ونابخردی های آن وسستی وبی‌اساسی استدلال های آن را بازنموده است .

۲ـ دیگر آنکه‌دربرابرمنطق انعطاف ناپذیر وچوبین خرد ، به پرورش«**منطق عواطف**»وتلطیف‌خاص عاطفه‌ی «**عشق**» که‌هرتحملی راآسان می کند ، وبه همه چیز رنگ و ارزش دیگر می دهد ، توجه کرده است .

۳ـ وبالاخره شیوه‌ی تعلیم خودرا ، براساس «**تلقین**» وتکرارو تمرین وایجاد ملکه وعادت ، قرارداده است .

شك نیست که تصوف نیزدرطی زمان ، دچارنابسامانی‌ها ،آسیب‌ها ، و افراط و تفریطهای فراوان شده است . لیکن هنوز چهره‌ی درخشان تصوف اصیل‌ومثبت‌را که بیش ازهرچیزدر، تنگنای ناکامی‌ها ویأس‌ها، به نجات‌شخصیت انسانی‌وپرورش‌اعتماد واتکای به نفس ، قدبرافراشته است ، بخوبی از خلال تیرگی‌های تاریخ ، می‌توان تشخیص داد .

نقص بزرگ تصوف، هنگامی که روبه پیشرفت وشدت می‌نهاد ، «**افراط در پرورش فردیت**» افراد ومتوقف‌ساختن «**رشداجتماعی**» مردم بود . تصوف فردپروربود ، نه اجتماع پرور. این نقص‌را«سعدی» پدر «**مکتب تصوف اجتماعی**» ایران ، بروشنی دیده است وآن را

به‌شیوا ترین بیان ، اظهارداشته‌است. درقطعه‌ی‌جاویدان«**عالم‌وزاهد**» سعدی، اززبان «صاحبدلی» که ترک «**خانقاه**» می گوید وبه«**مدرسه**» روی می‌آورد ، بیان می‌دارد که مرد خانقاهی می کوشد ، تنها ، گلیم خویشتن را از گرداب موج حوادث برهاند . در صورتیکه « مدرسه » منجی خلق می پرورد . اهل مدرسه کوشاست ، تا دیگران را نجات دهد .

سعدی ساعی‌است ، مانند صوفیان‌بزرگ ، تعلیم دهد که‌هر کس باید سر کوب هوس های خوار کننده شود ، به رشد شخصیت و عزت‌ـ نفس پردازد. وبه نیروی اعتمادواتکای‌به خویش ، مجهز گردد. لیکن این «**رشد جنبه‌ی فردی**» ، نباید ، بدان درجه از افراط رسد کـه «**رشد جنبه‌ی‌اجتماعی**» وی را مهمل گذارد . در نظرسعدی و مکتب عرفان اجتماعی او، شخصیتی که غم همنوع نخورد ، خودپسندی است که درخورنام انسانی نیست ـ :

تو کز محنت دیگران بی‌غمی ،
نشاید که نامت نهندآدمی !

خلاصه‌ی این مقدمات آنکه ـ : بخش‌مهمی ازتلاش‌های‌عرفانی ما ، تکاپودرراه حفظ استقلال شخصیت‌ماست . ایرانی «**حیثیت طلب**»، «**آبرو دوست**» و«احترام‌جو» است . درتمام جنبش‌های فکری خود ، نشان داده است که به شخصیت خود سخت‌علاقمند است . وهر کس که توانسته است ، این نقطه‌ی ضعف وی رابدست‌آورد ، به سهولت‌برایش میسر شده است، بااو کنارآید،ومحبوب‌وی واقع‌شود . لیکن فراموش

نکنیم که احترام به‌شخصیت، نیازشدید هر فرد ایرانی است، نه‌یك گروه خاص وعده‌ای معدود. این نیاز را ، تنها درصورت انجام عمل مقابل به مثل ، می توان ارضاءِ کرد . کسی کـه خود تشنه‌ی حیثیت و بزرگی شخصیت است ، باید ، درهمه جا ــ در خانه ، در مدرسه ، درکارگاه ، دراداره ، درراه ــ وبهر کس ، با دیده‌ی لطف واحترام بنگرد ، تا همه نیز بشکرانه‌ی این لطف واحترام او، بوی احترام گذارند .

آیا شما که درپشت میز یك اداره نشسته‌اید ، وآگاه وناآگاه ، تشنه‌ی حیثیت و احترامید ، هیچگاه در برابر ارباب رجوع ناشناس خود ، با تبسم ازجا برخاسته‌اید ، وبا مهربانی وادب ، ازآنان تقاضای نشستن کرده‌اید ؟

فروتنی ، موجب جلب احترام و کسب‌محبوبیت وحیثیت‌است. اظهار تواضعی خالی از افراط وریا ، بهیچ وجه مخالف با عزت نفس و بزرگی شخصیت نیست . مشایخ صوفیه را که درس عرفان و فروتنی می داده‌انـد ، غالباً « سلطان » میخوانده‌اند : ــ سلطان ملك معنی ! عظمت معنوی ، محبوبیت ومقبولیت اجتماعی ، تنها دردامن اجتماع و احترام ولطف به افرادآن بدست‌می آید. یکی‌ازمردان موفق‌ومحبوب، درمجلسی رازموفقیت خودرا اینگونه توصیف می کرد ــ :

ــ « ازچند سال پیش ، هرگاه دراداره‌ی من کسی بمن رجوع می کرد ، من اورا یك شانس بزرگ زندگی خود تلقی می کردم که دست حوادث وی را درسرراه من قرار داده است . ازاینرووظیفه‌ی خود می‌دانستم که ازاین فرصت، حداکثراستفاده را بکنم . و با لطف و احترام بی شائبه ــ نه تملق‌آمیز ــ برای

همیشه قلب وی را برای خود بربایم.
این قلب های ربوده، بزرگترین عامل کسب محبوبیت و ضامن بقای احترام اجتماعی من بوده‌اند».

ایرانی تشنه‌ی حیثیت و آبروست. ایــن نقطه‌ی ضعف اوست. اگرمی‌خواهید برقلب اوحکومت کنید، باید به شخصیت او احترام بگذارید!

خلاصه:

تصوف در تمام تمدن‌ها دیده شده است. غالباً روی کرد صوفیان به تصوف، بخاطر بازیافت آرامش روحی، یا در اثر ناکامی، و یا در اثر سیری از زندگی یکنواخت مرفه بوده است. تصوف، دفاعی روانی برای جبران نگرانی بشمار میرود. وشیوع مواد مخدره ورقص‌وسماع درمیان صوفیان، وپیدایش موج‌های عرفانی پس‌ازجنگ‌ها وناکامی‌ها، این نظررا تأیید می‌کند. تصوف اصیل نخست با «نفی‌دنیا» از شدت محرومیت اقتصادی‌کاسته است، وبا دستور«خودشناسی»، اعتماد به نفس، واستقلال شخصیت را تعلیم داده است. ازآنجاکه «نفی دنیا» بامنطق عادی سازگار نیست، صوفیان، خرد را نیزنارسا دانسته‌اند، و ازعشق‌که هرسختی را تحمل می‌کند، و همچنین ازتلقین وتکرار، درآموزش‌های خود، سود جسته‌اند. نقص‌تصوف درآغاز بیشتردر فردپروری‌آن بوده است. سعدی با پایه‌گذاری، تصوف اجتماعی برفع این نقیصه همت‌گماشته است. تصوف درواقع تکاپوئی برای استقلال شخصیت ماست. ایرانی تشنه‌ی حیثیت وآبروست. برای حکومت برقلب وی، باید به شخصیت‌وی، احترام‌گذارد.

۱۶

سوگند اسکارلت...

یکی گربه درخانه‌ی زال بود
که برگشته ایام وبدحال بود،
روان شد به مهمان سرای امیر —
غلامان سلطان زدندش به تیر،
برون جست و خون از تنش می‌چکید،
همی‌گفت و ازهول جان می دوید — :
« اگرجستم ازدست این تیرزن،
من وموش و ویرانه‌ی پیرزن ! » ✿

کارشناسان حیات جانوران می گویند: اگریکی ازدست‌ها، یا پاهای ستاره‌ی دریائی را قطع کنند، جانور بزودی عضو قطع شده را جبران خواهد کرد، و عضو جدیدی بر جای آن خواهد روئید. «**جبران کم داشت**» و نقص عضوی، از خصوصیت های اصلی هر «ارگانیسم» زنده وموجود جانداراست. کیفیت جبران، درانسان نیز— با وجود ضعف نسبی، نسبت به بسیاری ازجانوران — بخوبی مشهوداست.

✿ سعدی: بوستان، باب ششم

اگر کیفیت ترمیم وجبران نبود ، هیچگاه ناخن‌های ما پس‌ازچیدن، موهای ما پس‌ازتراشیدن، وبریدگی‌ها وزخم‌ها یاشکستگی‌های‌مختلف استخوان‌های ما، دیگر بهبود حاصل نمی کرد.

کیفیت «**بازتوانی**» و ترمیم نقص ها ، و جبران نارسائی ها ، تنها ویژه‌ی حیات جسمانی‌نیست. نظام روانی‌نیزاز «**مکانیسم جبران**» ـ اگربه زبانی فنی‌ترسخن گوئیم ـ به نیکی برخوردار است . اصولا گوئی که طبیعت ، در سیرتکامل حیات جانوران ، هرچه از نیروی «**جبران جسمانی**» بشر، نسبت به جانداران پائین ترکاسته است ، بر «**نیروی جبران روانی**» وی افزوده است . تا جائیکه بسیاری از «**روانکاوان**» تندرو، اصرار دارند، پدیده‌های «**هنری**»، «**علمی**»، «**ادبی**» وخلاق بشر، همه را نتیجه‌ی کیفیت مکانیسم جبران وی، تلقی کنند. به عقیده‌ی اینان : پدیدآورد بیستون به دست «**فرهاد**» ، تنها دراثر نیروی جبران، بوجودآمده است . یعنی زمانیکه فرهاد ، درعشق خود نسبت به «**شیرین**» ، سرمایه‌ی خویشتن را در برابر رقیبی چون «**خسرو**» ، ناچیز واندك می‌یابد ، بخاطرجلب رضایت معشوق ، و به جبران فقرمادی خویش ، به دامن‌آفرینش هنری پناهنده میشود. «**انگیزه**»ی فرهاد ، درجبران زبونی وخلاقیت هنری خود ، به‌حدی آشکاراست که حتی شاعرسبب‌بین وموشکاف ما ـ قرن‌ها پیش‌ازپیدایش روانکاوی جدید ـ درتوجیه رفتاروی می سراید که ـ :

« بیستون را عشق کند وشهرتش فرهاد برد ! »

«**پدیده‌های هنری**» وآفرینش های علمی و ادبی ، اگرهمه

ـ چنانکه «**فروید**» و روانکاوان تندرو می‌پندارند ـ در اثر «**جبران شکست**» و ناکامی درعشق، یا در «**کسب قدرت**» نباشد، بدون شك ما، بخش پرمایه‌ای ازآنرا، مرهون تجلیات لطیف و پر تکاپوی «**جهاز جبران**»، درحیات روانی‌خود هستیم. جهازجبران، «**نظام دفاعی**» روح انسانی است که برای ایجاد تعادل در روحی که احساس نقص و ناکامی می کند، وترمیم زخم های جانکاه‌شکست وحسرت، ازراه‌های مختلف، و به شیوه های گونا گون، به فعالیت می پردازد. لیکن‌آیا این جهاز گرانقدروتکاپوی ترمیمی آن، همواره مصون ازلغزش است؟

متأسفانه دستگاه دفاع جبرانی ما، دراثربرخورد با مانع هائی گونا گون، به فراوانی از جاده‌ی اعتدال منحرف می‌شود، و طریق افراط یـا تفریط در پیش میگیرد. شکست خوردگان همه ـ چون «گربه‌ی‌پیرزال»، درقطعه‌ی‌جاویدان «**سعدی**» ـ با خودعهدباز گشت به سرمنزل سلامت وقناعت نمی‌بندند. بلکه گاه ازروی خشم ومیل به انتقام، تصمیم به جبرانی ناسالم وزیانمند می گیرند. درطومار ادبیات معاصر، نمونه‌ی پرماجرای یك چنین‌تصمیمی‌را در«**سوگنداسکارلت**» ازقهرمانان کتاب‌شیوای «**بر باد رفته**»، نوشته‌ی «**مارگارت‌می چل**»✿ نویسنده‌ی نامی وفقید امریکا، می‌یابیم.

«**اسکارلت**» نام دختری است که درحقیقت، رشته‌ی نظم‌وپیوند وقایع را با یکدیگر در داستان «بربادرفته» برعهده دارد. اسکارلت دخترزیبای یك مهاجرایرلندی است که‌وارث «**تارا**»، کشتزاربزرگ

✿ Margaret Mitchell (۱۹۰۰–۱۹۴۹)

پدرخود ، درامریکا ، می گردد . درشانزده سالگی‌اسکارلت، جنگ‌های داخلی امریکا آغازمی‌شود . بزودی سرنوشت، به‌همراهی‌مرگ‌وجنگ، کانون خانواده‌ی پدری و عشق اسکارلت را بر باد می‌دهد . ناکامی ، گرسنگی ، قحطی ، بی سرپرستی و آوارگی ، اسکارلت را بارها ، با بیرحمانه ترین‌شیوه‌ها، به‌آستانه‌ی‌پرشکنجه‌ترین مرگ‌ها،می کشاند. پس از تحمل رنج های بیشمار ، اسکارلت ، کـه اینك تنها سرپرست بینواترین بازمانده‌گان خاندان خویشتن است ، از مرکزجنگ ، به خرابه های « تارا » ـ کشتزار ویران پدری ـ بازمی گردد . گرسنگی آفتی است که اینك بیش ازهربلای دیگر، اسکارلت و خانواده‌ی او را تهدید می کند . یك روزپس ازساعتها جستجووکاوش‌درزمین ،اسکارلت، تنها چغندر کوچکی را بـرای خوراك یك خانواده می‌یابد . در این هنگام ـ درخشمگین ترین ، وپرهیجان‌ترین لحظه‌های طوفان‌روح ـ در شامگاهی که پرتو خورشید ، صحنه‌ی‌آسمان را بـه کشتارگاهی خونین، مانند کـرده است ، اسکارلت سربرآسمان برمی‌افرازد ، و از ژرفنای دل ، با فغان به خدای‌آسمانها وزمین سوگند یاد می کند ، که دیگرهرگز گرسنگی نخورد .

«**سوگند اسکارلت**» ، در کتاب قطور وفیلم عظیم « برباد رفته» یکی ازمهیج‌ترین‌صحنه‌هارا بوجودمی آورد که تأثیری عمیق‌وفراموش ناگشتنی ، در روح خوانندگان و بینندگان خود باقی می گذارد . اسکارلت‌به سوگندخود وفادارمی‌ماند . وازآن پس‌با خودپرستانه‌ترین شیوه‌ها ، به خاطر جبران شکست ها و ناکامی های گذشته ، به جمع

جنون‌آمیز مال می پردازد . اسکارلت ، سیر وثروتمند می‌شود . لیکن این سیری و دولتمندی هر گز پاسخگوی تمام « **نیازهای واقعی** » او نیست . وی « **قدرت** » و« **ثروت** » را ، به بهای از دست دادن بسیاری از چیزهای دیگر بدست می‌آورد . کتاب بر باد رفته گوئی دونیمه است : نیمی‌پیش‌درآمد ومقدمه‌ای‌است بر« **سوگند اسکارلت** » ، ونیمی‌دیگر ، وصف ادای نـذر و « **نتیجه‌ی سوگند** » اوست . اسکارلت در جبران شکست های خود « **افراط** » می کند . وناکامی های‌بعدی وی نیزهمه، با وجود کسب موفقیت ظاهری ، انگیخته ازهمین « **جبران افراطی** » اوست .

سوگند اسکارلت « **سوگند نسل کنونی** » ماست . نسل ناکام معاصر ، سوگند یاد کرده است که محرومیت‌های خانوادگی گذشته‌ی خودرا ، بهرصورت که باشد ، درفرزندان خود جبران کند . نسل‌ما ، همه قحطی زدگان محبت و آزادی در خانواده های پدری هستند . خانواده‌ی‌آنها ، عموماً به شیوه‌ی « **پدرشاهی** » ، اداره می‌شده است . درچنین خانواده هائی ، معمولا کودکان ، « **حق نشستن** »، حرف‌زدن، و اظهارنظر کردن ، دربرابربزرگترها را نداشته‌اند . درسرجزئی ترین خلافی، به سخت‌ترین وجهی « **تنبیه** » می‌شده‌اند. در« **انتخاب همسر** » اختیارکوچکترین بیان عقیده‌ای را بـه‌آنها نمی داده‌اند . در« **قبول شغل** » ناگزیر از پیروی مطلق ، از عقاید خانواده‌ی خود بوده‌اند. احساس این همه جبر و خودکامگی ، معمولا تنها یك‌آرزو را درآنان بیداروجاندار کرده است : « اگرما پدریا مادرشویم ، جور دیگری با

فرزندان خود رفتار خواهیم کرد ! » .

این «**رفتار جور دیگر**» ، متأسفانه جبرانی افراطی وپرضایعه از کار درآمده است . به فرزندان خود بیش از اندازه محبت می کنند . بیش از اندازه آزادی می‌دهند . وبیش از اندازه در ارضاء خواست ها و هوس‌های آنان می کوشند . در صورتیکه زندگی هیچگاه نمی‌تواند ، «**خواست های افراطی**» فرزندان آنان را ، پیوسته بطوردلخواه پاسخ دهد . فرزندان نازپرورده وپرتوقع پدران ومادران قحطی‌زده‌ی‌محبت وآزادی ، بزودی مصیبتی برای خود وآفتی برای خانواده و جامعه می شوند . دراین «**نازپروردگان**» ، هیچگونه ، «**نیروی مقاومت**»، «**حس فداکاری**» ، و «**رشد اجتماعی**» بوجود نیامده است. هنگام برخورد با کوچکترین ناهمواری و دشواری ، به « **خودکشی** » یا به «**الکل**» و «**مواد مخدره**» پناهنده می شوند . یا آنکه در خود فرو می‌روند ، ازهمه میگسلند وبیمار روحی می گردند . هم اکنون ما از اینگونه بیماران روانی که قربانی جبران افراطی پدران و مادران خویشتن‌اند ، فراوان داریم که متأسفانه باید سالها، واحیاناً تمام عمر را ، درگـوشه‌ی تیمارستانها بسر بـرند . با این روش که بسیاری از خانواده‌های ما ، درابرازافراطی‌محبت پیش گرفته‌اند، درسالهای آینده از اینگونه بیماران ، بسیار خواهیم داشت ــ بیمارانی که هریك گاه دوسه زبان بیگانه می دانند ، ازکودکی به مدارس خارجی فرستاده شده‌اند ، لیکن باکمال تأسف ، رشد اجتماعی آنان ، دراثرتربیت‌غلط ومحبت زیاده ازحدکاملا متوقف مانده است !

قرن ما را اصولا قرن «**افراط درجبران**» دانسته‌اند. نقد کنندگان و «**روانشناسان هنر**» معتقدند، نابسامانی بی‌شماری که در «**هنرمعاصر**» دیده می شود، در حقیقت، ناشی از جبران افراطی در تشویق ازهنرمندان قرن بیستم، نسبت به قرن نوزدهم است. درقرن گذشته، از بس هنرمندان و مردان نابغه، مورد عدم توجه قرار گرفته‌اند، و با گمنامی و دشواری جان سپرده‌اند، قرن ما، برای پیشگیری ازپیش آمدهائی آن‌چنان، نسنجیده ازهر گونه‌دعوی‌هنری، استقبال کرده است.

در هرحال افراط درجبران، چه یك پدیده‌ی عصر بشمار رود، چه یك بیماری خاص اجتماعی ما محسوب گردد، مصیبتی است که به سختی دامنگیرخانواده های ما شده است. افراط در جبران ناکامی‌ها، زیاده روی در اظهار محبت، ارضای بیش از حد خواست ها، و اعطای بیرون از اندازه‌ی آزادی به فرزندان، خطری است که سلامت روح و تربیت نسل آینده‌ی ما را به سختی تهدید می کند. ازشیوع بیشتراین بیماری اجتماعی وتربیتی، هرچه زودتر باید پیش گیری کرد!

خلاصه :

ترمیم نقص و « جبران کم داشت » از خصوصیات موجود جاندار است . نیروی جبران جسمانی بشر کمتر ، و « جبران روانی » او بیشتر است . بسیاری از پدیده های هنری ، ادبی و علمی ، غالباً دراثرجبران ناکامی ها ، بوجودآمده اند. لیکن متأسفانه جهاز جبران روانی نیز خالی از لغزش نیست . « سوگند اسکارلت» در کتاب « برباد رفته » نمونه‌ی یکی از این جبران های زیانمند است . عشق ، خانواده ، و ثروت « اسکارلت » در اثر جنگ ، برباد می رود . و گرسنگی نیز رنج افزا می شود . سرانجام اسکارلت سوگند یاد می کند که دیگر هرگز گرسنه نماند . وازآن پس باخودپرستانه‌ترین شیوه ها ، به جمع جنون‌آمیز مال می‌پردازد۔ لیکن سیری و دولتمندی را به بهای از دست دادن بسیاری از چیز های دیگر بدست می‌آورد . سوگند اسکارلت ، سوگند نسل کنونی ماست . آنچه را که خود بدست نیاورده اند ، می خواهند فرزندانشان دارا شوند . در نتیجه ، دسته‌ای ، بیش از اندازه به فرزندان خود محبت می کنند . نازپروردگان نیروی « مقاومت »، « حس فداکاری » و « رشد اجتماعی » شان متوقف می ماند . و در کشاکش زندگی غالباً « تعادل روحی » خود را از دست می‌دهند . افراط در جبران ناکامی ها نسل‌آینده‌ی ما را تهدید می‌کند . و ازهم اکنون باید از زیان های آن پیشگیری کرد .

۱۷

چرا عبرت نمی‌گیرند.....!؟

گفت با جوجه مرغکی هشیار
که ـ :
«ز پهلوی من مرو بکنار،
گربه را بین که دم علم کرده ،
گوش ها تیز و پشت خم کرده !
تا زنی چشم برهم او بردت
تاکله چرخ داده‌ای خوردت ! »
جوجه گفتا که ـ :
« مادرم ترسوست !
بخیالش که گربه هم لولوست ،
گربه حیوان خوش خط و خالی است ،
پی آزار جوجه هرگز نیست ! »
دو قدم دورتر شد از مادر ،
آمدش آنچه گفته بود بسر . . .
گر تضرع کند و گر فریاد
جوجه را گربه پس نخواهد داد . . .

مفهوم این شعر ، که احیاناً تا کنون آنرا بارها شنیده اید ، بخوبی روشن است ـ :

مرغی بجوجه‌ی خود اندرز میدهد که از گربه به پرهیزد، واز نزد مادر پا فرا تر ننهد. جوجه، عاقبت اندیشی خویش را برتر از مادر می‌پندارد، ومغرورانه پند مادررا بیهوده می‌انگارد. لیکن چیزی نمیگذرد که جوجه، فرجام شوم غرور و «خود برتر بینی» خطرناك خویشتن‌را، که به بهای جانش تمام میشود، به سختی می بیند. گربه از کمین برمی‌جهد، و جوجه را برای همیشه از مادرش می‌رباید.

ـ آیا جوجگان دیگر از سرنوشت و نتیجه‌ی خودسری این جوجه‌ی ناکام عبرت خواهند گرفت؟

اجازه دهید اندکی مسئله‌را جدی‌تر تلقی کنیم؟ زیرا گوینده‌ی شعر «گفتگوی مرغ و جوجه» نیز، قصدش پند دادن به جوجگان نبوده‌است. او حقیقتی‌را درلباس مجاز وداستان، برای عبرت انسانها، سروده است. نویسندگان کتابهای کودکان ما نیز، این شعررا برای لزوم اطاعت حرف مادر، و نشاندادن نتیجه‌ی پرزیان سرپیچی از پند بزرگتران، در کتابهای دبستانی نقل کرده اند.

ماخواستیم به جنبه‌ی جدی مسئله‌ای که بخشی از آن را درشعر مرغ وجوجه، مطرح می بینیم، بپردازیم. این مسئله چیست؟

مسئله‌ی جدی ما اینست که چرا، با وجود این همه اندرزها، داستانها، تمثیل‌ها، مکافات‌عمل‌ها، و کیفرها، تبهکاران‌عبرت‌نمیگیرند؟ وهرروزوهرلحظه از نو باز، گروهی به جرم‌وجنایت مبادرت‌میورزند؟

کارل می نین‌جر [1] ـ روانشناس وروان‌پزشك نامی معاصرامریکا ـ

1- Karl Menninger

چندی پیش ، در برابر گروهی‌ازحقوق دانان و کیفرشناسان بزرگ ، در انتقاد از فلسفه‌ی جزائی حقوق‌دانان جهان ، اظهار داشت ـ :

اگر نظریه‌ی شما درست می‌بود ، و مجازات بصورتی که شماطرفدار آن هستید ، موجب عبرت میشد، اینك بایستی‌جرم وجنایت از جهان ریشه کن شده باشد .

«**کارل می‌نین جر**» در این سخنرانی پرارج خود که خلاصه‌ای ازآن نیزدریکی‌ازشماره‌های سال گذشته‌ی «ریدرزدایجست» ـ خواندنیهای بین‌المللی ـ منتشر گردیده است ، شاهدی مهیج و کلاسیك را ازتاریخ جرائم انگلستان‌نقل میکند. اتفاقاً «**آلبر کامو**» (۱۹۶۰ـ۱۹۱۳) ـ [1] نویسنده‌ی‌فقیدفرانسوی وبرنده‌ی جائزه‌ی‌نوبل ـ نیزدراثر گرانبهای خویش بنام «**گیوتین**» ، در انتقاد بر رویه‌ی جزائی موجود جهان ، بهمین شاهد استناد جسته است .

این شاهد ، مربوط به اعدام کودکان به جرم جیب بری ، در انگلستان‌قرن‌هیجدهم اس ت. درانگلستان تا این‌هنگام ، حتی کودکان خردسال را ، در صورتیکه مرتکب جیب بری میشدند ، بدار مجازات می‌آویختند. شاهد«**می‌نین جر**» و«**آلبر کامو**»اینستکه ـ : درواقعه‌ی اعدام یك کودك خردسال ، بجرم جیب بری ، درهمان میدان اعدام ، جیب بران دیگر، جیب بیش‌ازهفتاد تن ازتماشا کنند گان رامیزنند!!

پروفسور «**می‌نین جر**» ، «**آلبر کامو**» ، و بسیاری دیگر از روانشناسان، جرم شناسان واندیشمندان بزرگ‌بشر، ازخودمیپرسند ـ:

1– **Albert Camus**

آیاوقت آن نرسیده است که بشردرتئوری جزائی خویش که ازچندین هزارسال پیش تاکنون- اززمان « **سنگ نبشته‌ی حمورابی** » ، پادشاه وقانونگزار بابلی تا بامروز- دراغلب از کشورهای جهان یکسان مانده است ، تجدید نظری بعمل آورد ؟

- آیا «جرم» و«جنایت» یك نوع «بیماری» وآسیب نیست که گریبان گیر اجتماع میشود ؟

درد‌رمان بیماری‌ها ، شرط کامیابی ، اینست که نخست بیماری و علت های آن را بدرستی تشخیص دهند ، وسپس داروئی مناسب برای آن جستجووتجویز کنند .

- دردرمان و پیشگیری جرم وجنایت و سایر بیماریهای اجتماعی چرا تاکنون موفقیت فراوانی نصیب بشریت نگشته است ؟

- آیا درواقع بیماری وعلت های آنرا بدرستی تشخیص نداده‌اند؟

- یاآنکه داروئی که تاکنون برای مداوای آن تجویز کرده‌اند ، داروی شایسته ومتناسبی نبوده است ؟

پژوهش های گرانبهای آسیب شناسان اجتماعی ، بدین نتیجه رسیده است که بشر متأسفانه تاکنون ، روشی‌بسیار فرسوده ونارسا را ، براساس تشخیص وتجویزی غلط واستقرائی ناقص ، درمبارزه با فساد وجنایت بکاربرده است .

- بزهکاران چرا ازسرنوشت خودودیگران «عبرت» نمی گیرند؟

یك پاسخ بدین سؤال را ، درشعرزیبای مرغ وجوجه می‌یابیم .

تبهکارجوان ، مغرور است . خود را برتر ، زیرك تر، عاقبت بین تر ، چابك‌تر، وتردست‌ تراز گذشتگان ، واندرزدهندگان خویش میداند.

غرورو‌خود برتربینی ، غالباً مانع ازآنست که ما ازلغزش های

دیگران ، عبرت گیریم . در اثر این غرور، تنها عبرتی را که ممکن است یك تبهکار کنجکاو و تازه‌کار ، از شکست و ناکامی بدفرجام تبهکار محکوم پیشین بگیرد ، گاه فقط محدود به این میشود که از بی‌احتیاطی واشتباهی که مجرم نخستین درحین ارتکاب جرم مرتکب شده‌است، احتراز جوید ، تا به اصطلاح رازش فاش نگردد .

جرم و جنایت ، علل فراوان دارد کــه در باره‌ی آن ، کتابها نوشته‌اند . دراینجا اجازه دهید تنها بدوعلت آن که دراجتماع ما شایع است، اشاره کنیم . ما این‌دو علت را از نوشته‌های خارجی، پژوهشهای روانشناسان ، جرم شناسان ، و جامعه شناسان بزرگ جهان مترقی انتخاب نکرده‌ایم . بلکه تقریباً اطلاعات دست اول ، ازعین عکس العمل وپاسخ دومجرم است که هردومحکوم به کیفر ـ یکی به اعدام ودیگری بزندان ـ شده‌اند. یعنی دومجرم که بنا برفرض ، می‌بایستی از کرده‌ی خود، پشیمان شده ازعاقبت کارنابسامان خویش ، عبرت آموخته‌باشند !

ما این دو شاهد ، هر دو را از روزنامه‌ی کیهان ، نقل میکنیم . شاهد نخست ، مربوط است به جوانی موسوم به «**الله وردی**»، بیست وچهارساله ، بیسواد ، از اهالی قریه‌ی عین آباد مراغه که به جرم قتل دوتن، درسپیده‌دم پنجشنبه، بیست‌وچهارم فروردین ماه‌امسال (۱۳۴۰)، درمیدان سپه ، بدارمجازات آویخته شده است . «**الله وردی**» دوزارع همکار خود را بخاطر ربودن پول نقدآنها می کشد و از جیب یکی ، «**سی تومان**» وازجیب‌دیگری « **صد وپنجاه تومان** » می‌رباید. یعنی وی دوقتل را تنها برای «**صد و هشتاد تومان**» مرتکب میشود. شرح

این واقعه‌ی دردناك ، و جریان اعدام الله‌وردی را ، روزنامه‌ی کیهان عصر همان روز، به تفصیل شرح میدهد که قسمتی از آن چنین است ــ :

« الله‌وردی در زندان قصر محبوس بود ، وچند روز قبل باو اطلاع داده بودند که حکم اعدام ، دیر یا زود ، در باره‌ی تو اجرا میشود . الله وردی خیلی خونسرد بود . حتی موقعی که این خبررا باو دادند ، کوچکترین تأثیری در روحیه‌ی او پدید نیامد . الله‌وردی بدوستانش گفته بود ؛ جوان بیست وچهارساله‌ای که باید دراین دوره از زندگی ، دارای همه چیز باشد ، وقتی از مال دنیا فقط یك لحاف کهنه داشته باشد ، مرگ را باآغوش بازاستقبال میکند . من که نه « **مال** » و ثروت دارم ، نه « **قدرت** » و نه « **شهرت** » ، پس هرچه زودتر بمیرم ، از این زندگی نکبت بار راحت خواهم شد . . . »

شاهد دوم ما ، مربوط به زنی است که کودکان خردسال را میدزدیده است ، وآنها را برای کاسبی، به گدایان میفروخته است . تا آنکه دستگیر و محکوم بـزندان میشود . شرح این فاجعه را نیز در روزنامه‌ی کیهان ، دوشنبه هشتم خرداد همین امسال (۱۳۴۰) چنین میخوانیم ــ :

« صغری که زن ۳۷ ساله است ، درمحکمه به رئیس دادگاه گفت ــ : آقای رئیس! زندگی‌من، ماجرائی شنیدنی‌دارد. اگر اجازه بدهید برایتان تعریف میکنم ، وآنوقت به من حق خواهید داد که بچه‌های مردم را بدزدم و برای نان خوردن ، با آنهاکاسبی کنم . . . موقعی که دختر بودم، جوانهای زیادی شیفته‌ی من بودند . پدر و مادرم هم زندگی راحتی داشتند . . . بالاخره به جوانی ، بنام عبدالله که بضاعتی نداشت علاقمند شدم . پدر و مادرم مایل نبودند که من‌با اوعروسی کنم ، چون‌آنها میخواستند مرا به مردی شوهربدهند که ملك وآب زیادی داشته‌باشد. ولی،

من با عبدالله ازدواج کردم و . . . شش سال ، با او زندگی کردم. زندگی نکبت باری داشتم . همیشه با عبدالله دعوا میکردم . دیگر نه من باو علاقه داشتم و نه اومرا دوست داشت . چهار بچه ، بدنیا آوردم ولی همه مردند . عبدالله هم . . . مرا طلاق داد . پدر و مادرم دیگر مرا بخانه‌ی خود راه نداده‌اند . منهم جائی نداشتم . محلی برای در آمد نداشتم . برای اینکه زندگی کنم واززنهائی که بچه‌دار هستند انتقام بگیرم ، به تهران آمدم و شروع به بچه دزدی کردم . بچه ها را . . . بـه گدایان میفروختم و از این راه زندگی میکردم .

رئیس دادگاه . . . صغری را به سه ماه زندان محکوم کرد . وقتی مأمور، صغری را بزندان می برد ، صغری گفت : آقای رئیس! من . . . پس از آزادی بازهم بچه ها را میدزدم . آنقدر بچه‌میدزدم ، که خسته شوم . . . وگرنه محکوم کردن من نمیتواند ازکارم جلو گیری کند .» .

«**الله وردی**» به «**اعدام**» و «**صغری**» به «**زندان**» محکوم شد . لیکن آیا «**اعدام**» و«**زندان**» «**داروی مناسبی**» بـرای رفع بیماری آنان خواهد بود؟ آیا آنها ، و«**الله‌وردی‌ها**»، و«**صغری‌ها**»ی دیگری کـه به بیماری مشابه آنان گرفتارند ، «**درمان**» و «**متنبه**» خواهند گردید ؟

الله‌وردی ، «**نان**» ، «**شهرت نیک**» و «**قدرت پسندیده**» میخواهد ، وصغری نیز «**شوهر مهربان**» ، «**کامیابی**» درزناشوئی و «**نان**» و«**فرزند**» لازم دارد . در مبارزه با هـر بیماری و ریشه کن ساختن هر آفت وآسیب ، باید کوشید ، تا نخست «**شرائط ایجاد**» آن نابود شود ، و «**موانع پرورش**» و پیشرفت آن ، بوجود آید . مبارزه با تبهکاری وجنایت نیز، ازاین اصل کلی مستثنی نیست . در غیر

اینصورت ، نه تنها تبهکاران ، از کرده‌ی خود پشیمان نمیشوند . بلکه اجرای حکم را درباره‌ی خویش ، گاه عین ستم می پندارند . و با قلبی آکنده تراز«**کینه توزی**» و با «**عصیان**» و نفرتی بیشتر ، به جامعه مینگرند. وهمواره درپی آنند تا «**انتقام**» خویش را ازمردم بگیرند ، ونائره‌ی «**خشم**» و «**نفرت**» خودرا با جنایتی ، سهمگین‌تر و تازه‌تر ، فرونشانند .

خلاصه:

اگر تنها کیفر تبهکاران – چنانکه اززمان حمورابی تاکنون تصوررفته است – موجب «عبرت» می‌شد، اینک می‌بایستی ریشه‌ی جرم‌وجنایت ازجهان کنده شده‌باشد. در اینصورت آیا تبهکاری نیزیک نوع بیماری اجتماعی نیست؟ تبهکاران چرا عبرت نمی‌گیرند؟ غرور و خود برتربینی غالباً سبب می‌شودکه تبهکاران از سرانجام شوم تباهکاران دیگر، عبرت نگیرند. وعدم موفقیت آنان را ناشی ازعدم لیاقت‌ومهارت آنها به پندارند. جرم وجنایت علل فراوان دارد. فقر، بی‌سوادی، بیکاری، ناکامی درزناشوئی، محرومیت درشغل، نداشتن فرزند، طلاق، نامجوئی، قدرت طلبی، ونداشتن راهنما را می‌توان ازمهمترین انگیزه‌های آن، درجامعه‌ی ما دانست. شرط درمان موفقیت‌آمیز، نخست تشخیص بیماری، کشف علت، و سپس تجویز داروی مناسب است. درمبارزه با جرم و جنایت نیزنخست باید شرایط ایجادآنرا شناخت وریشه‌کن ساخت، وسپس به تقویت وتوسعه‌ی موانع آن پرداخت.

۱۸

روحی که بیمار است...

... «ناخن» خویش همی بیند و، پندارد ـ :
«تیغ!»
دست بر «مژه» همی مالد و، انگارد ـ :
«مار!»
«سایه»ی خویش، همی بیند و، بگریزد ازاو،
گوید ـ :
«این لشکر میراست که آید به ـ
«قطار!»
«شفق» از چرخ همی بیند و، فریاد کند ـ :
«کزپی سوختنم میر، برافروخته ـ
«نار!»
هرکجا «سروبنی» بیند ازاوگردد، دور ـ :
«کز پی کشتن من، میر برافراخته ـ
«دار؟» ...✲

جلو گیری و درمان بیماری های روانی، اگر از جلو گیری و درمان بیماری‌های بدنی، مهمتر نباشد، بدون‌شك دارای اهمیتی کمتر ازآنها نیز نخواهد بود. همچنین دشواری و خطر بزرگ بیماریهای روانی، درمقایسه با بیماریهای بدنی، بیشتردراینست که شخص، ممکن

✲ از چکامه‌ایست سروده‌ی قاآنی (۱۲۷۰–۱۲۲۳ه/۱۸۵۴–۱۸۰۸م)

است بدون آنکه خود بداند، دچار آنها شود، ویا حتی ازمدتها پیش، دچار آنها شده باشد.

آمارهای دقیق کشورهای مترقی، نشان میدهد که در حدود «صدی پنجاه» (٪۵۰)، یعنی نصف ازمراجعه کنندگان بدرمانگاهها وپزشگان، که ازدردها وناراحتیهای بدنی، مانند سردرد، ناراحتی‌های معده وقلب ودستگاه تنفس ونظیر آن، شکوه دارند، در حقیقت دچار کسالتها وناراحتی های روانی هستند؛ و «**ناراحتی های بدنی**» آنها نیز تنها ازهمین «**کسالت های روانی**» آنها سرچشمه میگیرد.

یکی دیگر از مشکلات بزرگ کسالتهای روانی، نسبت به بیماریهای بدنی، اینست که: پاره‌ای ازآنها، درمرحله‌ی «**حدوسط**» قرار دارند. بدین معنی که دسته‌ای از مردم یافت میشوند که از نظر روانی نه بیماربیمارند، که بتوان آنها را، در بیمارستانهای مخصوص بستری ساخت، و نه سالم سالم اند که در زندگانی اجتماعی و روابط خودبا دیگران، دچاراشکالاتی‌نشده ونیزتولید اشکالاتی برای‌دیگران ننمایند. وهمین دسته‌اند که غالباً خود واطرافیانشان، از بیماری آنها بی‌خبرند، وعموماً باکژخوئی‌ها و کینه توزی های خارج از اندازه، وعکس‌العملها وعصبانیت های شدید، پیوسته موجبات ناراحتی خود و دیگران را فراهم میسازند؛ وخطر بزرگی‌برای آرامش خود واجتماع بشمارمیروند.

آگاه ساختن این گونه افراد و اطرافیان آنها، بعلت اساسی رفتار غیرمتعادل آنان، یکی از وظایف مهم ارشادی و تربیتی است که

نهضت بهداشت روانی، انجام آنرا در برنامه‌ی وسیع خود عهده دار شده است.

ـ بیماران روانی چه کسانند؟!

ـ بیماری روانی چیست وچگونه میتوان آنرا تشخیص داد؟

بیماریهای روانی بانواع مختلفی تقسیم میشود. و هریك نیز دارای علائم مشخصی هستند وبصورتهای گوناگونی جلوه گرمی‌شوند. لیکن درعین‌حال، همه نیزدارای یك‌فصل وصفت مشترك‌اند که عبارت از «**رفتار غیرمتعادل**»، وغیرعادی وبیماری‌آسای آنان، نسبت به‌محیط و مردم است.

زندگی‌صحنه‌ای‌است مملواز‌نبرد وتکاپو. درنبردومبارزه، بدیهی است که شخص همواره صد درصد، موفق وکامیاب نمی شود. شکست اصولا تلخ است وبرخی ازشکستها نیز جبران ناپذیرند. لیکن اگر واکنش و ناراحتی ما، در برابرشکستها و« **ناکامی های کوچك** »، بهمان اندازه باشد که معمولا در برابر «**شکست‌های بزرگ**»، باید انتظارداشت، دراینصورت، عامل ومایه‌ی‌این تأثرات‌یا عکس‌العمل‌های زیاد وشدید را، که ما دربرابرپیش آمدها و« روی داد » های کوچك ابرازمیکنیم، باید دردرون، یا درشخصیت خود ما، جستجو کنیم.

ـ آیاناکامیهاو«**مسائل کوچك**»زندگی،شمارا«**کاملاناراحت**» و دچارلرزش دست و پا میکنند؟

ـ آیا برای شما «**دشوار**» است که «**با مردم آمیزش**» کنید، ومردم نیزبه «**آسانی**» نمی‌توانندبا شما معامله یا رفت‌وآمد وآمیزش کنند؟

ـ آیا تفریحات و «**شادی های کوچك**» زندگی، نمی‌توانند

شما را «**خشنود**» و «**مشغول**» سازند؟

ـ آیا «**پیوسته**» یا بیشتر از وقت ها در خود احساس یکنوع نگرانی میکنید، و قادر نیستید این نگرانی را نادیده بگیرید، و در باره‌ی آن فکر نکنید؟

ـ آیا نسبت به «**همه‌ی مردم**» بدبین هستید، وبدوستان خود اعتماد ندارید؟

ـ آیا دارای این احساس هستید که دیگران «**همواره**» میخواهند ازشما «**سوء استفاده**» کنند، و شما را برای انجام مقاصد خویش آلت دست قرار دهند؟

ـ آیا در «**اخذ تصمیم**» برای انجام یك کار «**پیوسته دودل**» هستید و باستعداد و توانائی خود، در رفع مشکلات و مبارزه‌ی با آنها مرددید؟

ـ آیا «**بطورکلی**» نسبت بزندگی، مأیوس‌اید، وفکرمیکنید که زندگی کردن فایده‌ای ندارد؟

معمولا مردم به «**برخی**» ازاین پرسش ها، جواب مثبت، وبه «**بیشتر**» ازآنها، جواب «**منفی**» میدهند. این، وضعی طبیعی وعادی است. لیکن اگر کسی به «**همه**» یا به «**بیشتر**» آنها، جواب «**مثبت قطعی**» بدهد، نشانه‌ی آنست که حیات روانی وی، «**تعادل**» خودرا ازدست داده است. نقص و کسالتی دروضع روحی وی پدیدارشده است که باید هرچه زودتر، مورد بررسی و«**راهنمائی**» و «**معالجه**» قرار گیرد.

جهان در نظر «**بیمار روانی**»، «**امید بخش**» و «**شیرین**» و «**زیبا**»

نیست. «**همه چیز**» درنظراو، تیره وتاراست. «**همه کس**» دروغ گو، مزور وحیله گراست. درنظریك بیمار روحی، ازمنجنیق فلك، سنگ فتنه میبارد. از «**همه‌جا**» آهنگ یأس، بدبختی، وستم شنیده میشود. جهان گوئی تنها، رهبری یك مارش عزارا، عهده‌داراست. ومردم به رقص در گورستان، اشتغال دارند.

یك بیمار روحی، ممکن است دچار «**وسواس**» باشد. و یا فکر کند که اشخاص نامعلومی وی را «**تعقیب**» میکنند، و نسبت به وی «**سوء قصد**» دارند. ازجاهای «**تنگ**» و«**سربسته**»، یااز«**بلندی**» یا از«**آب**» وحشت‌وهراس غیرعادی‌دارد. احیاناً «**بسیار**» فراموشکار است. حرکاتی شدید، و مکرر وبی‌معنی، انجام میدهد. یا برعکس گرفته وملول وافسرده، درخود فرومیرود، ونسبت به‌مردم و اطراف خود «**بی اعتنا**» وغیرحساس باقی میماند.

برعکس بیمار روحی، آنکه از نعمت سلامت و «**تعادل نفس**» برخورداراست، «**مشکلات را هراندازه بزرگ**» باشند، «**کوچك**» می‌بیند. خویشتن داراست. ازمبارزه‌ی با مشکلات، «**لذت**» میبرد. از «**واقعیت**» روی گردان نیست. معما را حل میکند، و میکوشد از «**سختی**»، «**موفقیت**»، و از «**یأس**»، «**امیدواری**» بسازد. در داد ودهش، دست‌ودل‌بازاست. ازدهش و کمك کردن، لذت بیشتری‌میبرد، تا از یافتن و گرفتن و درخواست کمك کـردن. بطور متوسط از «**هراسهای بی‌جا**» ونگرانیهای مزمن، درأمان‌است. پیوسته«**ساعی**» است که با دیگران روابط حسنه، برقرار کند؛ وبا اجتماع و مردم،

قهر و کــژخــوئی نورزد . «**رنج‌های ضروری حاضر**» را ، بخاطر «**موفقیت‌های آینده**» ، تحمل کند . از تجربیات تلخ ، درس عبرت گیرد . وبالاتر از همه ، شخص سلیم‌النفس ، قادراست که دیگران را ، تا حد «**ستایش**» و «**فداکاری**» دوست بـدارد ، و از رنج دیگــران «**غمگین**» شود .

منزه‌بودن ازعقده‌ی خود کم بینی، وحقارت‌وبدبینی، بااستقلال روح ، اتکای بخود ، با اعتماد بخویش ، وعزت نفس ، درمیان همه ، «**برای خود**» و «**برای همه**» ـ اینست‌معنی «**سلامت نفس**»، واینست آنچه که بهداشت روانی درتحقق آن میکوشد !

خلاصه :

نزدیك به صدی پنجاه ازبیماران بدنی ،کسالتشان منشاء روانی دارد. غالب ازبیماران روانی ، خود غافل ازکسالت خویشتن‌اند . دشواری دیگر بسیاری ازاین بیماران اینستکه چون بیماریشان‌آن چنان شدید نیست‌که بستری شوند ، از اینرو درمیان مردم بسرمی‌برند ، ونابسامانی‌هائی درروابط خود باآنان، پدیدمی‌آورند. صفت عمومی بیماران روانی، رفتارغیرمتعادل آنهاست . بطورکلی ناراحتی‌های شدید دربرابر ناکامی‌های کوچك ، دشواری زیاد درآمیزش با مردم ، ناتوانی ازلذت‌بردن از مزایای زندگی ، احساس نکرانی مزمن، بدبینی و بدگمانی دائم نسبت به همه، وتردید پی‌گیردراخذ هرگونه تصمیم، اگردرکسی دیده‌شود ، لازم‌است ازکارشناسان روانی‌درخواست راهنمائی کند. برعکس، فردسالم پیوسته‌می کوشد ازسختی، موفقیت، وازیأس، امیدواری بسازد. وی دیگرخواه است .

منزه بودن ازخودکم بینی ، با اعتماد و اتکای به نفس ، زیستن برای خود و برای همه ، اینست معنی سلامت نفس‌که بهداشت روانی در ایجاد و نگاهداشت آن می کوشد .

۱۹

انسان باده پرست...

مستی از هوش و خرد، بیگانه،
دید در راه یکی دیوانه —
جام می بر کف، چسبید به وی،
تا به دیوانه، بنوشاند می،
برد اصرار چو زندازه برون،
گفت با وی به نصیحت مجنون —:
«توخوری می که شوی، من یکچند،
من‌خورم تا به که گردم مانند؟»،
زین سخن مست چنان شد هشیار
که ز می تا به ابد، جست فرار
سخن راست ز دیوانه شنید،
عاقل از راه کجی برگردید ✡

خردمندی، مست و ناهشیار از نشئه‌ی شراب، راه بر دیوانه‌ای آزاد و فرزانه میگیرد، تا به وی، می بنوشاند. دیوانه‌ی فرزانه، از خوردن می ابا میکند، واز جنون پرستی خردمند باده گسار، درشگفتی فرومیرود. لیکن چون اصرار مرد مست، پای از اندازه برون می‌نهد،

✡ سروده‌ی شادروان استاد احمد بهمنیار (۱۳۳۵-۱۲۶۲ هش/۱۹۵۶-۱۸۸۳م)

دیـوانـه‌ی فـرزانـه ، بخاطر پوزش ، زبان ، این چنین ، بـه پند ، برمیگشاید ـ :

« تو می میخوری که چون من بیگانه از خـرد ،

یك چند دیوانه شوی . من که خود دیوانه‌ام ، می ، بیهوده

به سودای چه نوشم ، وجامه‌ی تقلید که پوشم ؟ ! »

پند دیوانه ، ضربه‌ای بس عمیق وکارگر ، برپیکروجدان مرد مست فرو برمی کوبد . مرد مست بیدار میشود . و پشیمان از کرده‌ی خود ، پند مجنون فرزانه را بجان‌میخرد ، وبرای همیشه ـ آنسان که آرزوی شاعر است ـ دست از جام باده ، به آب توبه برمیشوید . و بدین ترتیب «**رؤیای اخلاقی**» شاعر ، بـه خوش فرجامی پایان می پذیرد .

ـ ای کاش این رؤیا ، نشئه‌ای ازحقیقت بود !

اینك سالهاست که شاعر خرد پرست رؤیا بین ما ، دیده از جهان فروبسته است . لیکن انسان باده پرست ، همچنان‌به باده گساری‌های بی‌محابای خود ، ادامه میدهد . ونسبت به خرد وخردپرستان ، سست عهد وبی‌اعتناست .

ـ در «**جهان واقعیت ها**» ، شاید متأسفانه ـ برخلاف «**جهان رؤیائی**» شاعرـ خردمندان باده گسار، همه پندپذیر، ودیوانگان نیز همه ، فرزانه وناصح نیستند !

ـ در «**جهان واقعیت ها**» و خردمندان ، گـه گاه رغبتی اسرارآمیزوپرتکاپو ، به «**گریز ازخرد**» ، دیده می‌شود . بشر، درعین

«**افتخار**» به هوش و«**خرد**»، به «**مستی**» وبیخبری‌نیز، عشق‌میورزد. خرد گرانبها وسودمند است . لیکن حکومت مطلق و بیچون وچرای آن گوئی ، برای بشر، خشك ویکنواخت ، و، برای همیشه ، ناگوار و تحمل ناپذیراست . طبع تنوع پرست بشر ، هرچند گاه ، از فرمان خرد سر باز می پیچد ، و بدامن «**بیخردی موقت**» پناهنده میشود . درنظر وی دیوانگی هم عالمی دارد ـ : دیدنی ، لمس کردنی ، و بهره بردنی که خرد را بدان دسترس نیست !

ـ در «**جهان واقعیت ها**» ، بشر ، با کمال شگفتی ، با دست خرد ، علیه خرد توطئه میکند . وهرروز از نوباز ، با کشف وسیله‌ای هوشمندانه‌تراز دیروز، به «**تخدیرخرد**» میکوشد . وی در گریزخود ازخرد ، پای کوبان ودست افشان ، شادان ورجزخوان است که ـ :

زین خرد جاهل همی باید شدن ،
دست در دیوانگی باید زدن ،
آزمودم عقل دور اندیش را ،
بعد ازاین دیوانه سازم خویش را

تخدیر عقل ، و «**فرار ازخرد**» ، بوسیله‌ی باده و مستی ، از باستانی‌ترین شیوه‌های کارزار ، و «**عصیان بشر بر ضد خرد**» ، بشمار میرود . کمتر جامعه‌ایست کـه درآن ، از دیر بازترین روزگاران ، اثری از«**می**» و«**می پرستی**»نتوان یافت . بدین ترتیب‌نیز، همچنان ازدیرباز، مسئله‌ی باده پرستی‌درادبیات ومذاهب انسانی، همواره مورد توجه ، و سود وزیان‌آن ، به شدت مورد گفتگوبوده است .

«**باده پرستی**» ، هم نکوهندگان ، و هم ستایندگان فراوان دارد . آنرا ، هم «**آب حیات**» ، «**مایه‌ی زندگی**» ، «**نقد هستی**» ، و هم «**أم الخبائث**» وسرمنشاء شروپستی‌اش خوانده‌اند . لیکن سخن در باره‌ی باده ، تنها به دو قطب «**نکوهش**» و«**ستایش**» ، محدود و منتهی نمیشود . در این میان گروهی نیز «**موافق مشروط**» ، و یا «**مخالف سهل گیر**» آنند . انعکاس عقاید این چهار دسته را ، نه تنها در ادبیات جهان بطور عموم ، بلکه همچنان در ادبیات ما نیز ، آشکارا میتوان ملاحظه کرد :

«**سنائی**» (۵۳۵–۴۴۰ه/۱۱۴۰–۱۰۴۸م)، حکیم غزنه ، بعنوان مخالف مطلق و آشتی ناپذیر باده ، ندا درمی‌دهد — :

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می،
ننهد مرد خردمند ، سوی پستی پی
چون خوری چیزی ، کز خوردن آن چیز تورا ،
«**نی**» چون سرونماید بنظر، «**سرو**» چو«**نی**» ؟
گر کشی «**عربده**» ، گویند که «**وی**» کرد ، نه «**می**» ،
ور کنی «**بخشش**» ، گویند که «**می**» کرد ، نه وی .

و «**خیام**» (۵۱۶–۴۱۲ه/۱۱۲۲–۱۰۲۱م) بعنوان موافق بی چون وچرای باده پرستی بی‌باکانه میسراید که — :

می خوردن و شاد بودن ، آئین من است ،
فارغ بودن ، زکفرودین ، دین من است

دسته‌ای دیگر که‌احیاناً «**ابن سینا**» (۴۲۸-۳۷۰ه/۱۰۳۷-۹۸۰م)

ازآن دسته است ، پزشگوار، موافق مشروط می‌اند .

درنظر اینان ، برای میخوارگی‌دوشیوه گوناگون وجوددارد ـ: یکی «**ابلهانه**» ودیگری «**حکیمانه**». نیکی وبدی، صفت ذاتی باده نیست. بلکه تنها بستگی‌بدان دارد که شخص آنراچگونه ـ«حکیمانه» یا «ابلهانه» ـ بنوشد ـ :

شراب را چه گنه گر که ابلهی نوشد
گهی به چوب برد دست و گه بسوی نجق ،
چوبوعلی می ناب ارخوری حکیمانه ،
به حق حق که وجودت به حق شود ملحق

کیکاوس بن اسکندر(۴۹۲ـ۴۱۲ه/۱۰۹۸ـ۱۰۲۱م) ، صاحب «**قابوسنامه**» از مخالفان سهل گیر باده پرستی است . وی در نصیحت بفرزند خود ، فصلی درآئین شراب خواری دارد . شراب را «**مکروه اجتناب ناپذیر**» ، بویژه درجوانی، تلقی‌میکند . ازاینروچون مربی دلسوزی پند میدهد کـه ـ: شراب مخور ، لیکن اگـر خوردی ، حتی‌المقدور، شرائطی چند را در موردآن رعایت کن .

روانشناسان ، در نخستین گام خود ، نه در مقام «**حرام‌کرد**» ونکوهش الکل ، ونه درسودای تبلیغ و ستایش ازآنند . روانشناس ، درسفرژرف وتاریك خویش ، در زوایای روح بشر، بیشتر درجستجوی انگیزه‌ی اسرارآمیز «**گریزاز خرد**» ، بوسیله‌ی باده ، و سبب جوی پناه‌خواهی «**انسان می گسار**» ، ازآستان پیرباده فروش‌است ، وسپس درجستجوی پیشگیری و کمك بدرمان‌آن .

بدون شك الکل دارای «**سودها**» ، و «**زیانها**»ی فراوانی برای انسان است .

بدن انسان، درسوخت وسازخویش ، به الکل نیازمنداست . واین ماده را خود ، درحین سلامت ، دربدن تهیه میکند . «**اِتانول**»، الکل بدن است ، وازجنس الکلی است که درآب جو، ویسکی وجین، یافت میشود . «**اتانول**» مایه‌ی زندگی است ، و بدون‌آن ادامه‌ی حیات میسر نیست .

تزریق و آشامیدن مواد الکلی در پاره‌ای از بیماریها ، و حتی التهابها ودردهای عصبی نیز، ارزش درمانی وتسکینی دارد .

ازنظرشیمیائی وپزشگی‌برای الکل، فایده‌های فروان دیگری همچنان میتوان برشمرد. لیکن این فوائد هنوز هیچگاه میگساری وباده پرستی افراطی را ، نمیتواند مجاز وروا اعلام دارد .

«**الکلیسم**» ، و اعتیاد مفرط به باده گساری ، یکی از علل مهم «**جنونهای خمری**» وضایعه‌های ارثی، وبیماریهای‌عصبی، درفرزندان بشمارمیرود .

الکلیسم ، طبق نمودارآمارهای جهانی ، یکی ازعلل مرگ های پرفاجعه‌ی زودرس وپیش ازوقت ، در دنیای کنونی محسوب میشود .

باده گساری و الکلیسم یکی از خطرات و مسائل بزرگ جهان مترقی بشمار است . تنها در امریکا که شیوع باده گساری درآن بیشتر ازاروپا است ، بالغ برپنجاه ونه درصد (۰٫۵۹٪) ازمردم ، درسال۱۹۵۱ بطور جدی ، لب به انواع باده تر کرده‌اند . در سال ۱۹۶۰ شماره‌ی معتادان سخت، یا بیماران الکلی‌امریکا، به «**چهار ملیون و نیم**» بالغ گشته است .

«جنسیت» ، **«در آمد»** ، **«نوع تمدن»** ، **«محیط زندگی»** ، **«تربیت»** ، واحیاناً **«ساختمان مزاجی»** و**«توارث»** ، در باده پرستی بی‌اثر نیست .

زنان کمتر ازمردان باده گسارند . درشهرها ، بویژه در مراکز صنعتی ، بیشتر ازروستاها و نقاط غیرصنعتی فراورده‌های الکلی مصرف میشود .

پژوهش هائی در **«مؤسسه‌ی جانزهابکینز»** ، در امریکا حاکی ازارتباط باده گساری باترشح **«غده‌ی تیروئید»** است. درمیان مبتلایان به **«کم کاری تیروئید»** ، کمترمعتادان جدی به مشروبات الکلی دیده شده است . و بـرعکس، باده گساران معتاد نیز کمتردچار **«پرکاری تیروئید»** هستند . این تحقیقات البته هنوز بمرحله‌ی قطعی و نهائی خود نرسیده است ، وهمچنان ادامه دارد .

از نظر روانی ، باده گساری بخاطر **«تفریح»** و**«تنوع»**،وبخاطر **«دفع شرم»** و**«رفع موانع روحی»** در صحبت وآمیزش ، و بیش از همه بخاطر **« فرار از خودکم بینی »** ، **«گریز از دشواری »** های طاقت فرسای زندگی، فراموشی وتخدیر آلام روحی ، بویژه در دنیای کنونی ، شایع گشته است .

در برابر باده نوشی های گاهگاهی وتفریحی ، **« شرب مدام »** انسان باده پرست ، عموماً ، عطشی واقعی برای نفس « باده » نیست . بلکه‌آن حاکی از **«عطشی روحی»** برای **«محبت»** ، **« امنیت»** ، **«مقبولیت»** ، **«فراغت»** و **«کفاف»** است . **« نیاز به باده »** ، احتیاجی بـدلی و **« انحرافی »** است . **«گریز ازخرد»** ، در حقیقت

گریز ازاحساس رنج وشکنج زندگی است . و درمان و پیشگیری آن نیز باید، با توجه بهمین نکته‌ی باریك، آغازشود . باده پرستی بمنزله‌ی دودی است که ازآتشی موجود ، درپس دیوار ، حکایت میکند . دفع زحمت این دود ، تنها با خاموشی آن «**آتش ناپیدا**» ، میسراست .

انسان باده پرست‌را باید «**رهنمون**» شد، یاری دادودستگیری کرد ، تا بتواند نیاز واقعی خود را ، در ماورای جلوه های انحرافی و کرشمه های گمراه کننده‌ی آن، بشناسد، ولهیب‌سوزان تشنگی آنرا، ازراه واقعی آن، اطفاء وسیراب کند. بیهوده درپی‌سراب فریبای‌تخدیر موقت باده پرستی نشتابد . وازجان خسته ، وشادکامی‌خود وخانواده‌ی خویش، دراین راه مهلك ، نکاهد .

«**جنون باده پرستی**» را، بیش از هرچیز فقط با «**تفاهـم**»، و «**تعاون**» ، نه «**با قهر**» و«**تحقیر**» ، میتوان درمان کرد . آب این کاریز، ازسرچشمه گل آلوداست. سرچشمه را باید پالایش وشست وشو کرد !

خلاصه:

در برابر خرد دوستی ، طبع تنوع پرست بشر ، گاه نیز به مستی و بیخبری، پناهنده می‌شود . باده گساری یکی از باستانی ترین شیوه های تخدیر عقل است . معمولا ، چنانکه درادبیات‌ایران نیزمنعکس‌است ، گروهی مخالف ، دسته‌ای موافق، دسته‌ای موافق‌مشروط ، ودسته‌ای نیز مخالف سهل گیر باده گساری‌اند . بدون‌تردید، بدن درسوخت و سوز خود ، به مقداری الکل نیازمند است . همچنین از الکل در تسکین پاره‌ای ازالتهاب‌های عصبی‌استفاده‌می‌شود . لیکن‌این فوائد هیچکدام‌نمیتواند مجوز افراط در آشامیدن مواد الکلی باشد . الکلیسم ، یکی از علل مهم بسیاری ازجنون‌ها ، ومرگ های پیش ازوقت ، بشمار می‌رود . معمولا زنان کمتر ازمردان باده‌گسارند . درمراکز پرجمعیت وصنعتی ، الکل بیشتر مصرف می‌شود . میل به‌باده گساری وعدم آن ضمناً باکم‌کاری و پرکاری غده‌ی تیروئید بی‌رابطه نیست . پاره‌ای ازمردم تنهابخاطر رفع شرم‌وگریز ازخودکم بینی ، به الکل پناه می‌برند . متأسفانه تخدیرهوش بوسیله‌ی‌الکل ، جنبه‌ی بدلی‌دارد ،نه جنبه‌ی ارضاء وچاره جوئی‌واقعی . جنون باده پرستی‌را بیشتر باید باتفاهم ، و تعاون ، نه باقهرو تحقیر ، درمان‌کرد .

۲۰

چرا سرکش ، چرا برده‌وش ؟!

چو نرمی کنی ، خصم گردد دلیر ،
وگر خشم گیری ، شوند از تو سیر!
«درشتی» و «نرمی» بهم در، بهست
چو رگزن که جراح ومرهم نهست
چو خشم آیدت بر گناه کسی ،
تأمل کنش در عقوبت بسی –
که سهل است لعل بدخشان شکست ،
شکسته نشاید دگرباره بست ... ✡

چندی پیش ، پدری پریشان حال ، از دشواری خوی فرزند سیزده ساله‌ی خویش ، با وضعی رقت انگیز، شکایت می کرد ؛ وبرای حل «**معمای تربیت**» او ، خواهشمندانـه ، مشورت می‌جست . از شیوه‌ی بیان‌پدر، ظاهر بود که از«**علوم قدیمه**» بی‌بهره نیست . شغلی محترم دارد . و بخاطر آبروی خویش ، و فرجام کار فرزندش ، سخت نگران است .

✡ سعدی : باب اول بوستان

این پدر، هنگام وصف رفتار فرزند ، با عباراتی خاص بیان مقصود می کرد که اگر عین آنها را نقل کنیم ، بدون شك خالی از لطف نخواهد بود . وی می گفت :

« . . . وضع رفتار پسرم ، بگمان من ، دیگر ازمرحله‌ی لجبازی وعصیان گذشته است ، و به مرحله‌ی جنون و بیماری های روحی کشیده است . شعور اخلاقیش فاسد شده ، و قوه‌ی تشخیص حسن وقبحش بکلی ، دچار اختلال گشته است . هیچ « **بد** » را از «**خوب**» تمیز نمی‌دهد . تفاوتی بین «**زشت**» و«**زیبا**» نمی نهد . هرچه بگوئیم ، خلافش را انجام می‌دهد. درس نمی‌خواند . دست ورویش را نمی‌شوید . ناخن‌هایش را نمی گیرد . پیراهنش را که ازچرکی، سیاهی‌میزند، فقط با زورواعمال قوه‌ی قهریه ، ممکن است ازتنش بدرآوریم . . .

اگراینك صورتش را شسته می بینید ، فقط ازآنروست که می‌دانسته‌اورا امروز نزدشما می آوریم. ازاین‌جهت«**تظاهر**» کرده است ، و صورت حق به جانب ، بخود گرفته است ! . . . »

تصویری را که این پدر ازرفتار فرزند خود ــ همایون ــ بدست می‌داد ، تصویری بود کــه آنرا عیناً امروز از یك «**کودك دشوار**» بدست می‌دهند . ✡

ــ همایون چرا رفتاری چنین ناهنجار داشت ؟

ــ آیا براستی «**نیروی تشخیص**» حسن و قبحش دچار اختلالی شده بود ؟ ویا «**قصد عصیان**» داشت ؟

«**روانشناس مشاور**» نمی‌تواند ، درداوری خود شتاب کند ویا

✡ درباره‌ی کودکان دشوارر‌ك به :کتاب روح بشر، ج۱، گفتار٤

ــ همچنین ر‌ك به: ژیلبرت روبن : تربیت اطفال دشوار، ترجمه لیلی آهی ، ازسلسله چه‌میدانم

باصطلاح پیشینیان ، تنها بقاضی رود . اینك وقت آن رسیده بود که به درد دل همایون نیز گوش فرا دهیم .

برای «**تفاهم**» ، و درك کامل علت ناراحتی ها ، و «**کاوش انگیزه ها**» ، نه هر کس که به روانشناس مشاور، یا روان پزشك رجوع می کند ، بلکه تمام کسانی که ، به نحوی ازانحاء ، با آن «**شخص**» «**مسئله**» ی او بستگی دارند، باید مورد «**مصاحبه**» ی کامل قرار گیرند. هر کس کم و بیش قادراست، بیشتر، اطلاعات خود و «طرز دید» وتصور وقضاوت خویش را از کس ، یا چیزی ، بدست دهد .

درمورد «**کودکان دشوار**» ، عموماً، تجربه نشان داده است که آنها در محیطی «**دشواری زا**» بسر می برند . کودکان دشوار عموماً قربانی محیط تربیتی خویشتن اند. بعبارتی کوتاه‌تر، آنها «**معلول**» اند، نه «**علت**» . ازاینروی نیز باید ، قبل ازهرچیز ، به جستجوی «**علت**» دشواری خوی ، و ناهنجاری رفتار آنها پرداخت . در مورد همایون ، نخستین کلید گشایش معما را ، پدروی بدست داده بود — :

« . . . اگر اینك صورتش راشسته می بینید ، ازآنروست که می دانسته اورا امروز نزد شما می آوریم . ازاین جهت تظاهر کرده است ، وصورت حق به جانب بخود گرفته است ! . . . »

کسی که به خاطر جلب توجه و ملاقات کسی دیگر ، رعایت آداب لازمی را بنماید ، ویا — بزبان پدرهمایون — برای اینکه صورت حق به جانب بـه خود گیرد ، «**تظاهر**» کند ، چنین کسی یقیناً قوه‌ی تشخیص خوب و بدش را بکلی ازدست نداده است . بلکه عامل مزاحم دیگری، اورا به سر کشی وعصیان بر گماشته است .

اینك وقت آن رسیده بود، به بینیم همایون را چه می شود . چه چیزموجب شده است ، درخانه رفتاری ناهنجاردرپیش گیرد ، و اولیاء خودرا ازفرجام کارخویش بیمناك سازد !؟

چند دقیقه مصاحبه‌ی خصوصی با همایون، پرده ازچهره‌ی این رازدردناك ، بیکسوافکند ـ :

همایون ده ماهه بوده است که پدرش ، مادرش‌را طلاق‌می‌دهد ، و ممنوع می کند که هیچکس نباید ، همایون را از این واقعه مطلع نماید . پدرهمایون ، بزودی زن دیگری اختیار می کند و همایون را به وی می‌سپارد . در نتیجه ، همایون نخست «**زن پدر**» خود را مادر خویش می‌پندارد . تا آنکه متأسفانه ، تصادفی‌دریك سال پیش، حقیقت را بروی آشکارمی‌سازد که مادرواقعی‌او، شخص‌دیگری است. وازاینجا دیگرعین عبارات همایون ، ازهرتوضیحی گویاتراست ـ :

« . . . ازیکسال پیش که دانستم، مادرم شخص دیگری است ، بخوبی فهمیدم که چرا مادر دروغینم ، همیشه اینقدر بین من وبرادر کوچکترم ، تفاوت می گذاشت . او را برمن ترجیح می‌داد وهمیشه‌ازمن‌به پدرم‌بد می گفت . ازاین وقت کینه‌ای‌شدید، نسبت به‌زن پدر ، وپدرم دردلم‌حس کردم . مخصوصاً که پدرم‌زیاد سختگیر است ، وهمیشه به بهانه های کوچکی ، مرا سخت کتك می‌زند. بطوریکـه همین ماه رمضان گذشته، دوعصای خودش را توی سر ومغزمن خرد کرد . من هم چون نمی‌توانستم جوردیگری تلافی کنم‌وانتقام خودم‌راازآنها بگیرم ، بنای‌نافرمانی راگذاشتم. باخودم عهد بستم که هرچه آنها بگویند، من عکسش را بکنم . تاآنهارا ذله کنم . . . »

همایون چرا چنین رفتاری را درپیش گرفته است ؟ جواب خود اورا شنیدیم . اینك اجازه دهید یك مربی بزرگ نیز که قرن‌ها پیش، همین نکته را به نیکوئی بیان داشته است ، مسئله‌ی ما را پاسخ دهد . این مربی بزرگ **«سعدی»** است . سعدی خشم ویأس ، و تحمل جبر وفشارخارج‌ازاندازه را، مهمترین انگیزه‌ی سر کشی‌وعصیان می‌داند. سعدی ، ستمدیده‌ی مأیوس و خشمگین را ، به گربه‌ی بینوائی ، مانند می کند که چون دستش از هر گونه دفاع و گریز ، کوتاه شود ، پنجه بردیدگان پلنگ می‌افکند ـ :

نه بینی که چون گربه عاجز شود
بر آرد به چنگال ، چشم پلنگ ! ؟

«سعدی» دراین باره ، شاهد های فراوان دارد . از جمله یکی نیز، نخستین حکایت ازباب اول گلستان است ـ :

«پادشاهی‌را شنیدم ، به کشتن اسیری ، اشارت کرد. بیچاره ، در حالت نومیدی ، ملك را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته‌اند ـ : «هر که دست ازجان‌بشویدهرچه دردل دارد بگوید :

وقت ضرورت ، چونماند گریز ،
دست بگیرد سر شمشیر تیز »

در ادبیات جدیـد جهان ، داستان **«اسپارتاکوس»** نـوشته‌ی **«هاوارد فاست»** ✿ نویسنده‌ی نامی امـریکا ، که فیلم بسیار جالبی نیز ازآن تهیه کرده‌اند ، تصویر آموزنده‌ای از چگونگی **« رشد تخم**

---

* Howard Fast : Spartacus, 1952

✿ این کتاب بوسیله‌ی آقای ذبیح‌الله منصوری بزبان فارسی نیز ترجمه شده است

عصیان» در «**روح های آرام**» ، وموشکافی ماهرانه‌ای از «**انگیزه‌ی شورش**» و طغیان «**بردگان روم باستان**» بدست می دهد. «**اسپارتاکوس**» برده‌ایست ، در روم ، سده‌ی اول قبل از میلاد ، که ازفشارارابابان ستمگروسختگیرخویش، به‌جان می آید . وبرای رهائی از شکنجه‌ی بی‌حساب آنان ، علم طغیان برمی‌افرازد . اسپارتاکوس حتی، درلحظه‌هائی که به شکست خود یقین یافته است، ترجیح میدهد به سر کشی ، تاآخرین لحظه‌ی زندگی ادامه دهد ، و دوباره هر گز دیگرتسلیم زورنشود .

فشارزیاد برزیردست ، معمولا می‌تواند یکی از دونتیجه‌ی سوء را ببارآورد — : یا وی را «**برده منش**» ، و یا یاغی و «**سرکش**» می‌پروراند. «**انسان برده منش**»، حس«**ابتکار**» و«**حس همکاریش**» کشته می‌شود . مطیع محض ومنقاد بدون شرط می گردد . از بالادست اطاعت کور کورانه، ونسبت بزیردست ، زور گوئی وستمگری‌می کند. «**انسان سرکش**» نیز از «**همکاری**» و تعاون بر کنار است . هر گاه آشکارا نتواند عصیان کند ، با «**مقاومت منفی**» می کوشد ، به طور پنهانی ، انتقام جوئی و اخلال گری نماید .

روش تربیتی قدیم خانواده های ما ، که هنوز هم ، متأسفانه ، بفراوانی متداول است، شیوه‌ی «**افراط درسختگیری نسبت بکودك**» است . و در واقع در همین افراط در سختگیری است که باید یکی از مهمترین علل فقدان حس همکاری را ، در بسیاری از جوانان ما جستجو کرد .

فشار فراوان و «**سختگیری افراطی**» کشنده‌ی روح « **ابتکار**»

و « **همکاری** » است . هیچگاه ، نه شخصی که به اطاعت کور کورانه تن درمی‌دهد ، ونه آنکه سر کشی می‌ورزد ، هیچکدام دارای « **نیروی هماهنگی** » و تعاون نیستند . یك اجتماع هماهنگ ، نه به « **مردم سر کش** » ونه به افراد « **برده صفت** » نیازمند است . کانونی که درخور رشد روح ابتکاروهمکاری است ، درست درحد میان « **سختگیری شدید** » و« **ناز پروری** » افراطی قرار گرفته است .

خلاصه:

برای تشخیص دقیق علل ناراحتی و ناهنجاری رفتار مردم، باید تمام نزدیکان آنها نیز که محیط خانوادگی و اجتماعی آنان را تشکیل می‌دهند، شناخته شوند. افراد ناراحت، عموماً زائیده و پرورده‌ی محیطی ناراحت‌اند. نارحتی آنها غالباً معلول است، نه علت. علت را باید در محیط آنها جستجو کرد. تبعیض وزورگوئی از بزرگترین علل عصیان وکژخوئی افراد بشمار می‌روند. فشار زیاد، زیر دست‌را، یا «یاغی»، ویا «برده صفت»، می‌پرورانند. انسان برده صفت، «حس ابتکار» و «نیروی‌همکاریش» کشته می‌شود. وی تنها تابع از «زور» است انسان سرکش نیز از «همکاری» برکنار است؛ وآشکارا، به عصیان، ویاپنهانی، به انتقام جوئی، واخلال‌گری ومقاومت منفی می‌پردازد. یك اجتماع‌هماهنگ، نه بمردم «سرکش»، ونه به انسانهای «برده صفت»، نیاز منداست. شیوه های تربیتی، برای پرورش انسانهای‌آزاده، باید حد وسط‌سختگیری‌افراطی، ونازپروری تباه‌کننده‌رابرگزینند.

۲۱

راز کرشمه ها...

چه خوش نازی است ، نازخوبرویان ،
زدیده رانده را دزدیده جویان ،
به چشمی خیرگی کردن که - :
« برخیز! »
بدیگرچشم ، دل دادن که - :
« مگریز! »
به صد جان ارزد آن ساعت که جانان ،
« نخواهم! »گوید و ، خواهد به صد جان ✿

شاید کمتر گوینده‌ای در گذشته ، به گیرائی‌ودلربائی« **نظامی** » ـ سخن سرای بزرگ بزم ها ـ جلوه ی کرشمه ها ، گرایش ها و گریزها ، خواستن های دل و نخواهم گوئی های زبان ، و بالاخره ناهماهنگی های « رفتار » و « گفتار» جوانی را توصیف کرده باشد. جوانی دوره‌ی نازها ، طنازی‌ها وجلوه فروشی‌های تند وفراوان ، ودر عین حال ، بی دوام و زود گذر است . جوانی را چه نیکو ، به هوای

✿ نظامی گنجوی (۶۰۵-۵۳۵ه/۱۲۰۹-۱۱۴۱م)

بهاران تشبیه کرده‌اند ـ : یك لحظه آفتابی وسوزان ، دگر لحظه بارانی وسرد ؛ حالی طوفانی ، وسپس آرام ! ؟

راستی را مگر از طوفان ، می توان انتظار سامان و ثبات ، و یکنواختی و هماهنگی داشت ؟ جوانی دوره‌ی طوفان و بیقراری روح است ـ بیقراری وطوفانی که ممکن است ، سال ها بطول انجامد !

دردوران بلوغ ، جوانان بیش از هر دوره‌ی دیگر ، دستخوش هجوم احساسات عنان گسیخته‌ی شدید و مختلف‌اند . جوان تازه بالغ زیرفشار موج های احساسات ، سخت حساس و زود رنج می‌شود . این حساسیت‌شدید ممکن‌است وی را ، دربرابر کوچکترین‌امر نامطبوعی، بویژه در برابر پدر و مادر ، به سخت ترین واکنش های گستاخانه ، و پرخاشجوئی های ظاهراً بی شرمانه ، برانگیزد . و یاآنکه وی را به پرتگاه خاموشی پررنج وخود خوری های زیانمند درافکند . البته کودکان نیز دستخوش احساسات شدیدند . لیکن تفاوتی را که میان احساسات کودکان وجوانان است ، درواقع می‌توان یکی شدت و عمق و وسعت بیشتر احساسات در جوانان ، و دیگری دوام بیشتر نسبی اثر احساسات ، در جسم و روح آنان دانست . چنانکه برخورد ساده‌ی یك جوان ـ بویژه اگر دختر باشد ـ بافردی مورد توجه‌وجالب و گفتگوئی مختصروعادی باوی، ممکن است آنچنان‌نظام احساسات‌وخیال‌پردازی ورؤیا سازی وی را به هیجان آورد که ازآن، داستانی‌پرماجرا و درامی پرفاجعه پدیدآید . قدرت رؤیاسازی درجوانان ، به اندازه‌ای است که درموارد افراطی ، ازآن به نام «**میتومانی**»* یعنی « **جنون افسانه**

---

* Mythomania

سرائی» و«**بیماری خیال پردازی**» ، یاده کرده‌اند .

بدون شك هیجان عاطفی جوانان، با جهش و بیداری «**نیروی جنسی**» آنــان ، بی رابطه نیست . لیکن اشتباه محض است ، اگــر بحران عاطفی جوانان را، تنها درنتیجه‌ی بیداری غریزه‌ی جنسی آنان به پنداریم . درجوانان نیازمندی های اصیل روانی و جسمانی دیگری نیز ، بجز«**نیاز جنسی**» وجود دارد که بدون شك رفتار آنان را تحت تأثیر قرارمی‌دهد. ازجمله‌ی‌این نیازمندیها می‌توان «**نیاز به مقبولیت**»، «**نیاز به استقلال**» ، «**نیاز به ستایش**» و «**نیاز به مهم جلوه کردن**» را نام برد .

بیداری غریزه‌ی جنسی ، ازآنجا که با پیدایش صفات جسمی وروحی نسبةً مشخصی همراه‌است،سبب‌میشود که توجه‌به‌نیازمندی‌های دیگرروحی‌جوانان، موردغفلت قرار گیرد ؛ واحیاناً تظاهر کاملا عادی آنها ، درنظر افراد بی اطلاع ، بیماری‌آسا جلوه کند . برای نمونه، روی کرد و توجه انسان جوان به «**جنس مخالف**» ــ یا اگر بهتر بگوئیم به «**جنس مکمل**» ــ ازین قاعده مستثنی نیست .

گرایشی که درفرد جوان ، نسبت به جنس مخالف دیده‌میشود، همواره ــ برخلاف آنچه که مردم معمولا می‌پندارند ــ انگیخته از «**تمایلات شهوانی**» نیست. چه بسا که‌آن ، بیش‌ازهرچیز ، منبعث ازنیازبه تحسین و «**ستایش**» ، ویا «**احترام**» ، ویا «**جلب‌محبت**» ومورد توجه‌واقع شدن ، ومهم‌و«**بالغ جلوه کردن**» ،است . ویاحتی ناشی‌از«**احساس ترحم**» و«**نوع دوستی**» وپایمردی ومسؤلیت ومیل

به جوانمردی و «**حمایت کردن**» است. بویژه باید درنظرداشت که از مرحله‌ی «**گرایش به‌جنس مخالف**»، تا مرحله‌ی «**علاقه‌ی‌جنسی**» وشهوانی، و آمادگی و «**نیاز به زناشوئی**»، گاه هزاران فرسنگ، فاصله است. چه بسیار جوانان که از سوء تعبیر علاقه‌ی لطیف وپاك خود، نسبت به‌جنس مخالف، به عنوان علاقه‌ی‌شهوانی، واقعاً وحشت ونفرت دارند. نخستین احساسات جوانی، نسبت به جنس مخالف، بگفته‌ی شاعران، غالباً جنبه‌ی ملکوتی‌وآسمانی‌دارد ـ هرچند که‌این احساسات پاك، می‌توانند بخوبی مقدمه‌ای برای یك زناشوئی، و یا بر عکس، سقوط به پرتگاه ناهماهنگ «**انحرافات جنسی**» گردند!

پسران و دختران جوان، در دوران بلوغ، سخت بهم روی می‌آورند. دوست دارند هم‌را به بینند. باهم صحبت کنند. لیکن‌هنوز آشکاراوبروشنی نمیدانند چرا، وچه باید بکنند. میلشان تند وشدید، ولی گنگ و مبهم است. از اینرو رفتارشان نامنظم، و دلربائی ها و طنازی هایشان، گاه بس زننده و نا مطمئن، و با ندانم کاری و ناشی گری توأم‌است. روی کرد پسران ودختران جوان به‌یکدیگر، درآغازبلوغ، بیشتردستخوش‌نوسان‌های‌ناهنجار «**گرایش ـ و ـ گریز**» است. و ـ باصطلاح‌عامیانه ـ بارفتارظاهرأمتضاد آنان، یعنی باحالت‌شگفت انگیز «بادست به پیش کشیدن وباپا پس زدن»، همراه است. در این دوره غالباً، شخص معینی از جنس مخالف، مورد نظر نیست. بلکه تقریباً هرفرد، و گاه‌دریك زمان، چندین‌فرد مختلف ازجنس مخالف، می‌تواند هدف این روی کرد وتوجه قرار گیرد. درهمین هنگام است که فوج هائی ازپسران جوان، نزدیك مدارس دخترانه، برای‌دیدن

آنها هنگام خروج ، براه می‌افتند . ویانزدیك سینماها ومراکزمشابه اجتماع‌میکنند. آشنایان بدقایق لحظات حساس روح جوانی، می‌دانند که این «**گرایش های توأم باگریز**» ، چنانکه یادآورشدیم ، همه انگیخته از «**غریزه‌ی جنسی**» نیستند ؛ و توجیه آنها نیز تنها از این دریچه ، پی‌آمد ها و عواقب زیانمندی را در بر خواهد داشت . «**زناشوئی**»یا «**وادارساختن به زناشوئی**»، درچنین دوره‌ای‌بحرانی، از خطرناکترین لغزشهائی است که ممکن است جوانان ، ویا اولیاء آنان ، مرتکب شوند .

گرایش و گریز، یا دقیق‌تر بگوئیم تلون ودمدمی مزاج بودن وعدم ثبات دررفتارجوانان، حاکم برتمام شئون‌حیات روحی‌واجتماعی آنان‌است . درحقیقت راز کرشمه‌های‌جوانی را، در « **مجموع حیات روانی جوانان** » باید جستجو کرد ، نه تنها در «**زندگانی‌جنسی**» آنان .

متداول ترین جلوه های ناخوش آیند طوفان بلوغ ، ازنظر بزرگسالان این‌هاست ـ :

۱ ـ خورده گیری وعیب جوئی

۲ ـ خود بینی و خود ستائی

۳ ـ ستیزه جوئی و کژخوئی

٤ ـ بی انضباطی در منزل

٥ ـ فرار ازمقررات واطاعت از اوامر

٦ ـ پرحرفی

۷ ـ دوست گزینی های بی‌فرجام

۸ ـ رؤیا سازی وبلند پروازی

۹ ـ قهرمان پرستی

۱۰ـ مد پرستی

۱۱ـ بی‌اشتهائی ، به هنگام معمول غذا ، و برعکس دلگی‌های بی موقع

۱۲ـ وقت گذرانی وپرسه زنی

۱۳ـ وسواس وتردید

۱۴ـ بی قراری وبی‌حوصلگی

۱۵ـ لجبازی و سر کشی

۱۶ـ اشتغال های بی دوام وبی‌هدف

۱۷ـ خاطره نویسی ویاد بود نگاری

۱۸ـ کشیدن سیگار ونظیر آن

۱۹ـخستگی وتنبلی فکری

۲۰ـ ویا برعکس افراط درامور تحصیلی

۲۱ـ میل به انزوا و گوشه گیری

۲۲ـ ویاعلاقه‌به سروصداوحرکات تندوپرهیجان ، ودهها‌حالات غیرمتعادل وشگفت انگیزدیگر که شاید همه، ازنظرپدران ومادران ، یکباره وبی‌سابقه درجوان پدیدار شده باشد .

این جلوه های طوفان جوانی ، هیچکدام بیماری‌آسا ، و ضمناً بیهوده وبی‌فلسفه‌نیستند . برای مثال ، اگرانسان نوجوان ، خرده ـ گیر ، وعیبجوست ، برای‌آنست که، حس داوری وتشخیصش روبه‌تکامل نهاده پرورش می‌یابد ، ودرنتیجه‌نیازمند به ورزش وتمرین است . وی

اگر بی‌انضباط و گریزان ازاطاعت مقررات است ، در واقع بیشتر از آنروست که شخصیتش رو به‌استقلال می نهد. قهرمان‌پرستی‌ومددوستیش حاکی ازنیاز اوبه «**مدل**» و «**راهنما**» وزیبائی و خود نمائی است . وسواس وتردیدش ، ناشی‌از کمی تجربه وناچیزی مایه‌ی فکری در تشخیص درست از نادرست ، وانگیخته ازتکاپو برای رشد اجتهاد ونیل به استقلال درفکر است . در رؤیاسازی وخیال پردازی های پر طول و درازش، درجستجوی آینده‌ی نامعلوم ، و کشف ذوق واستعداد ،وآرمان نهائی خویشتن است . بی‌قراری و بی‌حوصلگی وپرسه زنی‌ها و وقت گذرانی هایش، نشانه‌ای ازروح ناآرام ونیازشدیدآن ، به‌استراحت بیشتردماغی است . درستیزه جوئی هایش، میل به مهم جلوه کردن ، ودر لجبازی ها وسر کشی هایش ، شوق به‌آزادی وخود مختاری نهفته است . دلگی های نابهنگامش ، ولع و اشتهای جوانی را تسکین می‌دهد. وخاطره نویسی ها ویاد بود نگاری هایش ، جهش هیجان‌های عاطفی ، وتأثرهای روحی را آرامی می بخشد .

بدین ترتیب، هیچ جلوه‌ای از جلوه های جوانی ، بی معنی وبیهوده نیست. این جلوه‌ها ، اگر بدرستی فهمیده وشناخته شوند، زند گی باجوانان ورهبری آنان کار دشواری نخواهد بود .

کسانی که ازرفتارجوانان شکوه‌می کنند، ضمناً لازم است که‌در چگونگی‌معرفت خود، نسبت به جهان‌جوانی نیز تجدیدنظر بعمل آورند.

خلاصه:

جوانی دوره‌ی طوفان و بیقراری روح است . هیجان عاطفی جوانان ، بی رابطه با بیداری جنسی آنها نیست . لیکن جوانان بجز کامجوئی جنسی ، دارای نیازهای اصیل دیگری نیز می باشند . گرایش جوان ، به جنس مخالف ، همیشه ، تنها در اثر نیاز جنسی نیست . بلکه گاه نیز ناشی از جلب محبت ، واحساس مسؤلیت وحمایت است . عیبجوئی ، خود ستائی ، بی انضباطی ، پرحرفی ، دوستی‌های بی فرجام ، رؤیاسازی، قهرمان دوستی ، مدپرستی ، بی اشتهائی ودلگی‌های بی موقع، وقت گذرانی ، تردید ، بی قراری ، لجبازی ، هوس های زود گذر ، خاطره نویسی ، تنبلی فکری ، میل به انزوا ، افراط های زیانمند ، میل به سروصدا وحرکات تند، همه ازجلوه های « تب بلوغ » بشمارمی روند که هیچ یك نیز بی فلسفه نیستند . در خرده گیری نوجوان، حس داوریش رشد می یابد . فرارش ازمقررات ، دراثر رشد استقلال اوست . در تردیدش تکاپوئی برای اجتهاد فکری نهفته است . در رؤیاسازی هایش ، جهان بینی وی پایه گذاری می شود . درلجبازی‌هایش، شوق به خودمختاری پنهان است دریادبودنگاری‌هایش، تأثرهای شدید روحی او ، آرامی می یابد . بدین ترتیب اگر راز این کرشمه ها ، بدرستی دانسته‌شود ، زندگی باجوانان ورهبری آنان ، دشوار نخواهد بود .

۲۲

تربت جامع ...

گفت انوری که ــ :
« ازاثر بادهای سخت ،
ویــران شود عمارت و کاخ سکندری ! »
در روز حکم اونوزیدست هیچ باد ،
یا «مرسل‌الریاح ! » ،
ــ تودانی وانوری ! ✿

شماهم هنوز، باحتمال‌قوی ، ازدوران دبستانی خود، فرجام‌شوم «**پیشگوئی**» نادرست «**أنوری** » (؟ ۵۸۵-؟ ۵۱۰ه/؟ ۱۱۸۹-؟ ۱۱۱۶)، شاعر ریاضی دان وستاره شناس نامی ابیورد را ، برای وی بیاد دارید! شرح این واقعه را که «**حمدالله‌مستوفی**» (مرگ ۷۳۵ه/۱۳۳۵م) در «**تاریخ گزیده** » ، مربوط به ماه رجب ، سال ۵۸۱ هجری (اکتبر

✿ سراینده‌ی شعر گمنام است . این شعربا اندك اختلافی به چندین صورت نقل شده است . دراین باره رك به : مقدمه‌ی استاد سعید نفیسی بر: دیوان انوری ، مطبوعاتی پیروز، تهران۱۳۳۷ . وبه مقدمه‌ی استاد مدرس رضوی بر: دیوان انوری ، انجمن ترجمه ونشر کتاب ، تهران ۱۳۴۰، چ۲، ص۵۰-۴۸

۱۱۸۵م) می‌داند✿ ، «**دولتشاه سمرقندی**» (مرگ ۹۰۰ ه/۱۴۹۵م)
در«**تذکرةالشعرا**»ی خود ، باتفصیل بیشتری ، چنین آورده است ــ :

« ... درروزگارانوری، بوقت وبعهد سلطان سنجر ، اتفاق‌چنان افتاد که‌هفت کوکب سیاره‌در برج میزان‌اجتماع کردند، وحکیم‌انوری حکم کرد که ــ : در آن ماه اکثر بناها واشجارقدیم را باد بر کند، وشهر ها را خراب کند . عوام‌الناس از این حکم متوهم‌وترسناك شدند ، وسردابها‌کندند ، و روز قران ، در آنجا خزیدند . اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود، شخصی ، چراغی برسر مناره‌ی مروبرافروخت . چندان باد نبود که چراغ را بنشاند . صباح، سلطان سنجرانوری راحاضر کرد، وباوعتاب کرد . . .انوری‌معذرت آغاز کرد که‌آثار.. . بتدریج ظاهرمیشود. اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که خرمن های مرو را پاك کند ، وتمامی خرمنها تابهار دیگر درصحرا بماند .

انوری ازاین‌تشویر بگریخت، وبه‌بلخ افتاد . . . » ✿✿

شعری که درآغاز برنامه برخواندیم ، پس ازاین واقعه‌به‌عنوان نماینده‌ی احساسات مردم ، علیه انوری ، از آن روز گار ، برای ما بر جای مانده است .

«**پیشگوئی**» و«**پیش بینی**» نه تنها درنجوم ، بلکه درتمام علوم، بخاطرپیشگیری، وعلاج قبل ازوقوع، وبهره جوئی به‌موقع، یکی از آرمان‌های‌علمی بشر، ازدیرباز بوده است. هرچند انوری،درپیشگوئی نجومی خود ، دراثر نقص علم ، و یا احیاناً در نتیجه‌ی تعبیرو توجیه عجولانه و پرلغزش خود، دچار استهزاء و کوچك داشت مردم گشت . لیکن این اشتباه وهزاران لغزش مشابه دیگر، خوشبختانه از اهمیت‌و

✿ حمدالله مستوفی : تاریخ گزیده ، چ اوقاف‌گیپ، ص۴۷۴

✿✿ دولتشاه سمرقندی: تذکرة الشعراء ، چ لیدن ، ۶‍ـ۸۳

احساس لزوم بشر به پیش بینی و پیشگوئی، هر گز نکاسته است. بویژه امروز، بیش از هر زمان، اهمیت پیش‌بینی، برای بهروزی حیات اجتماعی انسان، شدیداً احساس می‌شود.

دانش‌ها، چنانکه یاد آور شدیم، همه خواستار پیش بینی و پیشگوئی‌اند. لیکن در این میان، علومی که بیشتر پیوند ریاضی دارند، در پیش بینی های دقیق، نسبةً کامیاب ترند. و نیز بمراتب **زودتر** بمرحله‌ی پیشگوئی رسیده‌اند. در شرح حال «**تالس ملطی**» که وی را از فیلسوفان هفتگانه‌ی ـ یونان قبل از **سقراط** (۳۹۹ ـ ۴۷۰ ق م) برشمرده‌اند، میخوانیم که وی، درسده‌ی ششم پیش ازمیلاد ـ یعنی‌در حدود بیست‌قرن قبل از انوری ـ توانست بدرستی گرفتن ماه یاخورشید را، در سال ۵۸۵ پیش از میلاد، پیشگوئی کند.

در برابر این قدرت شگفت انگیز پیش بینی‌ها و پیشگوئی‌های نسبتاً دقیق علوم ریاضی و فضائی و نظیر آن، علوم اجتماعی و تربیتی، تنها به نتایج و پیشرفت آنها، درعین نیاز شدید، بادیده‌ی حسرت می‌نگرند.

درعلوم روانی، واجتماعی و تربیتی، نمونه‌ی یکی ازموارد بسیار حساسی که تحقق واجرای صحیح وثمر بخش آن، فقط به پیش بینی‌های دقیق بستگی دارد، و سعادت آینده‌ی نسلهای انسانـی عمیقانه منوط بدانست، مسئله‌ی تربیت است.

تربیت، بیش از آنکه، برای «**زمان حال**» باشد، مربوط به «**آینده**» است. ما امروز که فرزندان خودرا به دبستان، به دبیرستان ویا به آموزشگاههای عالی ودانشگاه می فرستیم، در درجه‌ی اول، نه

بخاطر «**امروز**» آنان است . بلکه بیشتر برای «**آینده**» ایست که در پیش دارند . میخواهیم بـا بهره‌مندی از تـربیت اساسی و سودمند امروز ، آسایش ، استقلال ، سلامت نفس ، وامنیت وشادمانی «**فردای**» آنان را فراهم کنیم .

گفتیم در «**هدف تربیت**» ، «آینده» بیش از « حال » مورد نظر است . این آینده چیست ؟ چگونه است؟ آیا ما آنرا بدرستی می‌شناسیم؟ وشرایط و نیازمندی های آنرا می‌دانیم ؟ ویاحد اقل ، می‌توانیم آنرا پیش بینی کنیم ، تابرنامه‌ی تربیتی‌خود را ، طبق مقتضیات آن ، طرح وتدوین واجرا نمائیم ؟

بما گفته‌اند : «**فرزند زمان خود باشید !**»☆، یعنی باشرائط و مقتضیات زمان خویش ، همسازو سازگار ، وبرای زندگی در زمان خود مجهز باشید . بما همچنان نیز اندرز داده‌اند که ـ :

«**فرزندان‌خودرا مانندخویش تربیت‌نکنید . زیرا آنها برای زمانی ، غیر از زمان شما هستند !**» .

این دستوری بزرگ و مبتنی بر بینشی عمیق است . لیکن بکار بستن آن ، بسی دشوار ، وسخت نیاز مند به شناخت زمانی است که‌غیر از «**ألآن**» وزمان‌حال‌است؛زمانی‌است که‌به‌آینده‌تعلق‌دارد ـ آینده‌ای که باز هنوز موجود نیست ، و شرائط و نیازمندیهایش بدرستی معلوم نیست .

بدین ترتیب، طرح‌واجرای‌یك برنامه‌ی‌صحیح تربیتی درامروز، به پیشگوئی وپیش‌بینی پرورشی نسبتاًدقیق ، درباره‌ی‌چگونگی‌شرائط

☆ **کن ابن زمانك** : از کلمات قصار منسوب به ـ :
امام علی‌بن ابی‌طالب(۴۱هـ؛۱۷ق‌ه/۶۶۱-۶۰۵؛م)

اجتماعی آینده ، نیازمند است . اگر پیشرفت‌های دیگر علم درزمینه‌ی پیش بینی را نمی‌دانستیم، می‌بایستی با نومیدی بگوئیم که حل معمای تربیت ، در حقیقت «**تعلیق به‌محال!**» شده است . لیکن خوشبختانه علم ، جهان بینی سرورانگیزتری را بما عرضه می‌دارد .

مامخصوصاًروی مسئله‌ی «**تربیت**» و «**هدف**» آن‌تکیه‌می کنیم. چون بدون یك تربیت صحیح وجامع، استقراروحفظ بهداشت روانی هیچکس ، وهیچ جامعه‌ای ، میسر نیست .

مسئله‌ی تربیت وهدف آنرا ازجانب‌های مختلف می‌توان مورد بررسی‌قرارداد ــ : ازلحاظ پدرومادر، ازلحاظ دولت وجامعه، ازلحاظ مقامات روحانــی ، از لحاظ اولیاء مدرسه و از لحاظ خود کودك ، و نظیرآن ...

در زمانهای مختلف ، هریك ازاین عامل های برشمرده ، بنا به نسبت قدرت و سندیت و سلطه‌ی خود ، در تربیت کودك و تعیین هدف تربیتی او ، اعمال نفوذ کرده‌اند . بدیهی است که «**کشف کودك**» ، بعنوان یك «**انسان ویژه**» بانیازمندیها،وفعالیت‌ها وعلاقه‌های خاص ، ازاکتشافات سده های معاصر است . و بهمین جهت نیز جای شگفتی نخواهد بــود ، اگر ملاحظه کنیم که « **تربیت از لحاظ کودك** » یا باصطلاح فنی‌تری «**پرورش کودك نگر**» ، دیرتر از بینش های دیگر تربیتی ــ تقریباً دراواخرقرن نوزدهم، واوایل قرن بیستم ــ موردتوجه قرارگرفته است .

منظوراز«**پرورش کودك نگر**»، تربیتی‌است که بیش‌ازهرچیز، کودك و نیازمندیها وفعالیت‌ها ، وعلائق وعواطف خاص اورا ، محور

وکانون اساسی طرح اجرائی و برنامه‌ی عملی خود قرار می‌دهد ، نه خواست ها وسلیقه‌های پدرومادر وسایر اولیاء امور را . نا گفته نماند که «پرورش کودك نگر» نیز بزودی، دربرابر«**موجودیت اختصاصی حیات اجتماعی**» و شرائط ومقتضیات ویژه‌ی آن ، نارسا بنظر رسید . « پرورش کودك نگر» قادر نیست ، افرادی ، اجتماعی و آمیز کار ، و همساز و همکار با دیگران بپروراند . پرورش اگر تنها از نظر فرد و احتیاجات انفرادی او درنظر گرفته شود، بزودی موجب برخوردهای شدید ، وتصادم منافع وخوی انفرادی افراد با یکدیگرخواهد شد .

این تأملات ، از حدود سال ۱۹۲۰ میلادی بدین طرف ، بینش جدیدی را در محافل پـرورشی و اجتماعی وروانی ، بوجودآورد که میتوان ازآن بنام «**تربیت جامع**» نام برد . تربیت جامع کوشاست ، بـا توجه به نیازمندیهای اجتماعی محیط پرورشی ، و استعداد هـا و نیازمندیهای ویژه‌ی‌افراد ، وشرائط متغیرزمان‌آینده، برنامه‌ای‌ترتیب دهد که افراد هماهنگ و همسازی را « **با خود** » ، « **با اجتماع** » ، و «**با مقتضیات زمان آینده**» ، تربیت کند .

بینش های دیگر تربیتی ، در برابر«**تربیت جامع**»، در واقع یك نوع «**تربیت تحمیلی**» است . ما هنوزمتأسفانه با وجود نیازشدید به یك‌تربیت جامع ، درمرحله‌ی تربیت تحمیلی، آنهم قبل ازمرحله‌ی «پرورش کودك نگر» ، بسر می‌بریم .

در بیشتر ازخانواده ها ، حتی خانواده های تربیت کرده‌ی ما ، هدف تربیت را هنوز پدر و مادر ، مطابق ذوق وسلیقه‌ی خود، برای فرزندان خویش تعیین می کنند . چندی پیش یك جوان دانشجوی

ایرانی در آلمان که در امتحان پزشکی موفق نگشته بود ، اقدام به خودکشی کرد . این جوان پیوسته شاکی بوده است که — :

من ذوق و استعداد پزشکی ندارم . لیکن پدر و مادرم مرا مجبور کرده‌اند که : تو حتما باید پزشك شوی ! و من اینك دیگر روی بازگشت به وطن وخانواده‌ام را ندارم .

پدران ومادران‌وسایر مسئولین تربیت کودکان وجوانان ما، باید بدانند که ما بخاطر شادکامی فرزندان ، وسعادت آینده‌ی ملتمان، بیك تربیت جامع نیازمندیم ، نـه یك تربیت تحمیلی ، هرچند هم که‌آن دوستانه وازروی کمال محبت باشد ✡ .

• درباره‌ی تربیت تحمیلی رك : روح بشر، ج ۱ ، گفتار سیزدهم — ونیز رك : همان کتاب گفتار بیستم

خلاصه :

در «هدف تربیت» آینده‌ی متربی ، بیش از زندگی او در زمان حال، مورد نظر است . از اینرو ، طرح و اجرای صحیح یك برنامه‌ی تربیتی ، به پیش بینی پرورشی نسبتاً دقیقی، درباره‌ی مقتضیات اجتماعی آینده ، نیاز منداست تربیت و هدف آنرا، از نظرهای مختلف – از نظر پدر و مادر، دولت ، جامعه ، مقامات روحانی ، اولیاء مدرسه ، و خود کودك – می توان مورد بررسی قرارداد . در زمان های گوناگون نیز هریك ازاین عوامل ، بنحوی درجریان تربیت و هدف آن نفوذهای افراطی و تفریطی کرده‌اند . ما امروز در برابر این بینش های یك جانبه و تحمیلی به نظریه‌ای جامع در باره‌ی تربیت نیازمندیم، تا با توجه به احتیاجات اجتماعی محیط، و استعدادها و نیازمندیهای افراد ، و شرائط متغیر آینده ، افرادی سازگار با خود ، و با اجتماع ، و با مقتضیات دگرگونی پذیر آینده ، بپرورانند . متأسفانه بسیاری ازخانواده های کنونی ما ،هنوز هم درمرحله‌ی تربیت تحمیلی – حتی قبل‌از مرحله‌ی بینش پرورشی کودك نگر – بسر می برند .

۲۳

... درچاپلوسی افراط، درتشویق بخل می‌ورزند!

. . . براه تکلف مرو سعدیا!
اگر صدق داری بیار و بیا . . .
چه حاجت که نه‌کرسی آسمان —
نهی زیر پای قزل ارسلان . . .
ره اینست، روی از طریقت متاب!
بنه‌گام و کامی که داری‌بیاب . . .
چوخواهی که نامت، بود جاودان،
مکن نام نیک بزرگان نهان!

یکی ازشخصیت های اجتماعی ما که دستی توانا نیز به قلم‌دارد، درمجلسی می گفت — :

«اندك، اندك برای من، بصورت قانون درآمده است که‌هر کس ازمن‌دیدن کند، وزبان‌به مدح‌من، یاستایش نوشته‌ها وآثارم‌گشاید، بی‌درنگ ازمن خواهشی دارد. توصیه وسفارشی میخواهد. آگاهی واطلاع برامری، بوسیله‌ی من، برایش‌ضرورت پیدا کرده است، ویا بالاخره توقع کمکی دیگر دارد . . . هنوز هیچکس تنها به‌خاطر «تشویق» من، ازمن دیدن نکرده است.»

آن شخصیت همچنان باتأسف می گفت ـ :

«راستی، مایه‌ی اندوه و حسرت است که اکثر از نویسندگان وگویندگان وسخنوران بنام جهان مترقی ، گاه روزانه ده‌ها نامه دریافت‌می‌دارند که نگارندگان آن‌ها ، بدون هیچ شائبه و تقاضا ـ تنها به خاطر دلبستگی به آثار آنان ـ به ابراز احساسات پاك ، و حق شناسی و تقدیر وسپاس از آنان می‌پردازند . درصورتیکه در ایران ما ، کمتر سخنران، یاگوینده و نویسنده‌ای است که‌اینگونه خالی از غرض وبدون هیچگونه انتظار ، مورد« **تشویق** » قرار گیرد . . . »

اهمیت این درد دل ، زمانی بهتر آشکار می‌شود که توجه کنیم ، موضوع آن ، مربوط به کشور و مردمی است که در آن ، بازار تملق وچاپلوسی ، و تعارف و چرب زبانی ، به شیوه‌ای اغراق آمیز ، رواج کامل دارد . مردم ما ، کمتر ، از «**تملق**» روی گردان‌اند . لیکن در اظهار ستایش و «**تشویق**» ، به شدت ، بخل می‌ورزند .

«**بخل درتشویق**» و «**افراط درتملق**» مسئله‌ای فردی نیست. بلکه آتشی است که دامنگیر بسیاری ازشئون اجتماعی ماشده است . چنانکه حتی،متأسفانه ، ساحت مطبوعات‌ما که رکن چهارم‌مشروطیت، و پیشرو جبهه‌ی ارشادی وپرورشی ، وتنویر افکار ملت بشمار میرود ، نیز ازآن بر کنار نمانده است . بسیاری ازمطبوعات و زین ما ، نسبت به‌آثارونگارندگانی که جزءهیئت‌نویسندگان آنها نیستند، اگرروشی خصمانه درپیش نگیرند ، دست کم آنانرا مشمول کم‌لطفی و «**توطئه‌ی سکوت**» می‌دارند .دراینجا یادآوری وانتقاد مشفقانه‌ی یکی ازخاور ـ شناسان معاصر ، در باره‌ی روش مطبوعات ما ، شایسته‌ی تأمل است . این خاور شناس گرانقدر خاطر نشان ساخت که ـ :

« اگر یك نفر بی اطلاع، در خارج از ایران، تنها یکی از مطبوعات شما را مشترك شود ، و به سایر انتشارات زبان فارسی دسترسی نداشته باشد ، شاید مدتها بگذرد و نتواند آگاهی حاصل کند، که جز آن نشریه وسوای نویسندگان واداره کنندگان آن ، در ایران، نویسندگان و ناشران دیگری نیز هستند ، که شبانه روز در تکاپو وفعالیت‌اند . »

بسیاری از مطبوعات ما، با روشی شبیه به شیوه‌ی ملوك‌الطوایفی اداره می‌شوند . گوئی دولتی مستقل برای خود هستند . وبه مطبوعات وبه نوشته‌های آنان ، بطورمستند توسل نمی‌جویند . همچنین بیشتر از نویسندگان ما غالباً ، از ذکر صریح منابع و نام مؤلفان دیگر، گوئیا پرهیز می کنند . چندی پیش یکی از مطبوعات ، برای تعیین بزرگترین نویسنده‌ی ایران ، رفراندمی ترتیب داد . این «**نویسنده‌ی بزرگ!**»، سردبیرهمان مجله ازکاردرآمد . اندکی بعدنیزاین سردبیرتغییر کرد. و نام و نشان آن نویسنده‌ی بزرگ نیز، با تغییرسمتش ، رو به گمنامی نهاد !

ـ چرا ؟ !

ـ چرا توطئه‌ی سکوت در برابر رفتارپسندیده‌ی دیگران ؟ !

ـ مگرما را از ذکرمزایا وتشویق دیگران هراسی است ؟ !

ـ چرا این همه تملق و چاپلوسی ؟ !

ـ تفاوت «**تملق**» و«**تشویق**» چیست؟ !

ـ افراط دربیان تملق ، وبخل دراظهارتشویق ازچه روست ؟!

ـ آیـا بشر به تملق یا به تشویق ، به کدام « نیازمند » ، یا «**نیازمندتر**» است ؟

زندگانی اجتماعی ، مستلزم رعایت ادب و تعارفات مطبوع و دوستی انگیز است . لیکن «**افراط در تملق**» ، حاکی از «**ترس**» ، «**زبونی**»، «**تزلزل شخصیت**» واحساس شدید حقارت و «**خودکم بینی**» است . تملق اغراق آمیز، ناشی از احساس آگاه یا ناآگاه «**خطر**» ، انگیخته از «**نیاز به دفاع**» ازخود، دربرابر زورمند، وشیوه‌ی مزورانه‌ی جلب نفع ، و دفع زیان بالا دست است . برعکس ، «**روح مشوق**» نشانه‌ی سلامت روح ، اعتماد بـه نفس ، ایمنی خاطر ، و رشد صحیح شخصیت ، وزندگی بی‌تهدید است .

افراط درتملق، اگر «**سرشت دوم**» ، وخوی ثانوی ماشده‌است، با «**سرنوشت تاریخی**» ما بستگی دارد . لیکن امروز وقت آن رسیده است که ما، بیماریهای روحی واجتماعی خودرا بشناسیم ، درریشه کن ساختن علت‌های آن بکوشیم ، ودرپیشگیری بروز احتمالی آن ها ، در نسل‌های آینده ، مردانه قد برافرازیم .

«**تشویق**» یکی ازبزرگترین نیازمندیهای روانی واجتماعی ماست. ولی تشویق حقیقی ! نه تشویق تبلیغی. امروز سودجویان وسوداگران اقتصادی ما ، نمونه های فراوان و سرسام آوری از نوع «**تشویق های کاذب**» بوجودآورده‌اند. فلان آقا یا فلان خانم،مثلا اگر در مسابقه‌ای بتواند ، بگوید نام پنجمین معشوقه‌ی لوئی شانزدهم چه بوده است ، وی را برای یکماه با هواپیما به اروپا می فرستند . و یا اگر دیگری بهتر ازسایر شرکت کنندگان درمسابقه ، مزایای استفاده ازفلان خمیر سرشوی را شرح دهد ، مقداری زیاد وسائل آرایش دریافت می‌دارد .

لیکن ، هنوزما ، برای بهترین «**مادر سال**» ، بهترین «**معلم سال**» ، بهترین «**قاضی سال**» ، بهترین «**مهندس سال**» ، بهترین « **پزشک سال** » ، بهترین «**پرستار سال**» ، بهترین « **مددکار اجتماعی سال** » ، بهترین «**پاسبان سال**» ، بهترین «**راننده‌ی سال**»، بهترین «**کشاورز سال**» ، بهترین «**صنعتگر سال** » ، و دهها و صد ها نوع دیگر ، از بهترین روح های خلاق و آفریننده‌ی سال خود، جایزه وتشویقی تعیین نکرده‌ایم. باآنکه یکی دوجایزه، برای تعیین بهترین نویسنده و مترجم سال ازچندی پیش در کشورما معمول شده است ، با این وصف هنوز ، دهها و صد ها وسیله‌ی تشویق دیگر ، برای پرورش نویسندگان ، مترجمان ، دانشمندان ، ومحققان کشور لازم است .

« **کار نیک** » ، حتی درمواقعی که «**وظیفه**»ی افراد است ، قابل ستایش وتقدیراست . «**وظیفه شناسی**» خود، ستوده ترین و تشویق ـ آمیزترین کارهاست . در این مورد «**ادیان آسمانی**» ، بهترین درس روانشناسی عملی را بما می‌دهند . در ادیان آسمانی همواره از شیوه‌ی «**ثواب وعقاب**» یا «**تهدید وتشویق توأم**» استفاده می کنند ـ :

خودداری از انجام کار زشت ، در ادیان آسمانی ، نه تنها موجب مصونیت از کیفرمی گردد ، بلکه همچنان سبب دریافت پاداش نیک و تشویق نیزمی‌شود . این روش را در روانشناسی امروز ، می‌توان روش « **انگیزه‌ی مضاعف**» نامید .

استفاده ازتشویق ، بویژه دردستگاههای تربیتی واجتماعی ما ، در برابرتهدید و کیفرلزومی سریع دارد .

ـ تشویق !

تشویق !

تشویق !

تشویق بزرگترین انگیزه ، وعامل محرك نظام مأیوس وخواب آلود اجتماعی ماست !

«**تشویق**» مایه‌ی ازدیاد شوق و «**دلبستگی به‌کار**» ، وسیله‌ی «**بالابرد سطح تولید**» ، ضامــن «**پیدایش پشتکار**» ، و زاینده‌ی «**روح ابتکار** » درملت است !

آیابراستی سهل تر ، ودرعین حال ، ارزان‌تر ، و گواراتر ازآن ، داروئی برای «**تجدید حیات** » و «**سلامت روانی**»یك ملت ،می‌توان یافت ؟ !

خلاصه:

مردم ما کمتر از تملق روی گردانند. لیکن در اظهار ستایش وتشویق بخل می‌ورزند. تمام شئون اجتماعی، حتی ساحت مطبوعات ما، از بخل ورزی در تشویق، بر کنار نمانده است.

ـ افراط در تملق، و هراس از تشویق چه علت دارد؟

ـ آیا بشر به تشویق نیازمند است؟

افراط در تملق ناشی از خودکم بینی و نگرانی و تزلزل شخصیت است، و در ایران به سرنوشت تاریخی مردم بستگی دارد. برعکس، گشاده دستی در تشویق، حاکی از اعتماد به نفس و سلامت و ایمنی خاطر است. تشویق حقیقی، نه تشویق سوداگرانه، یکی از بزرگترین نیازمندیهای اجتماعی ماست. لیکن متأسفانه ما هنوز برای بهترین آموزگاران، قاضیان، مهندسان، پزشکان، پرستاران، رانندگان، پاسبانان، کشاورزان، وصدها نوع دیگر از بهترین روح‌های آفریننده و خدمتگذار خود، جایزه و تشویقی، تعیین نکرده‌ایم. تشویق مایه‌ی امیدواری، دلبستگی به کار، بالا برد سطح تولید، پیدایش ابتکار، ورشد ابتکار در ملت است. دراینصورت، آیا سهل‌تر، ارزان‌تر وگوارتر از آن، داروئی برای تجدید حیات یك ملت می‌توان یافت؟

٢٤

کار مردم را قیاس از خود مگیر!

. . . تا که روزی جولقی یی می‌گذشت ،
با سر بی‌مو ، بسان طاس وطشت
طوطی اندرگفت آمد درزمان
بانگ بروی زد بگفتش ناگهان ـ :
« ازچه‌ای کل ، باکلان آمیختی
تومگر ازشیشه روغن ریختی ؟ ! »
ازقیاسش خنده آمد خلق را
کو چو خود پنداشت صاحب دلق را ...

جلال الدین مولوی (٦٧٢ ـ ٦٠٤هـ / ١٢٧٤ـ١٢٠٧م) دردفتر اول از «**مثنوی**» ، درانتقاد از« **قیاس به نفس** » ونمودن نارسائی‌های آن ، درشناخت دیگران ، داستانی را مثال می‌آورد که ما ، کم و بیش همه آنرا از کودکی بخاطرداریم ـ :

طوطی گویا و شیرین گفتار مردی بقال ، روزی شیشه‌ی روغنی‌را برزمین می‌افکند . مردبقال‌ازروی‌خشم به شدت برسروی می‌کوبد . بطوریکه پرهای سرطوطی می ریزد و سرش طاس

می شود . مرغك بينوا ، از فرط ترس ، از زبان نیز می افتد . و گنگ و اندوهبار ، در گوشه‌ای خاموش می نشیند . مدتی بدین منوال سپری می‌شود، تاروزی مردی طاس از نزدیك دکان‌مرد بقال می گذرد . مشاهده ی سر بی موی مرد رهگذر، خاطره‌ی ضربه‌ی دردناك را دردل‌طوطی، با التهابی شدید، زنده می سازد. طوطی گنگ، دراثراین هیجان، یکباره به‌همدردی با مرد کل، ازنوزبان شکوه بازمی گشاید که ـ :

ازچه ای کل باکلان آمیختی ؟
تومگراز شیشه روغن ریختی

قیاس‌طوطی آنچنان کودکانه و ناسنجیده است که مردم رهگذر،همه بر آن می‌خندند .

« **مولوی** » ، نخستین شرط « **معرفت صوفیانه** » را ، دوری گزیدن از« **قیاس به نفس** » می‌داند. قیاس به نفس ، درنظرمولوی، منشاءِ اساسی سوءِ تفاهم‌ها و گمراهی هاست . وازاینرو نیز، در تعقیب داستان طوطی وقیاس به نفس نارسای او ، تأکید می کندکه ـ :

«کارپاکان را قیاس ازخود مگیر! . . .»

ـ قیاس به نفس چیست ؟

منظور از قیاس بـه نفس آنستکه‌شخص ، خواستها ، خوی ها ، اندیشه‌ها ، توانائی ها وعواطف خویشتن را ، میزان سنجش و مقیاس داوری، درباره‌ی دیگران قراردهد. کم وبیش دیگران را، مانندخود، و احوال ورفتارآنان را ، نظیراحوال و رفتارخویش به پندارد . صفات خود را ، به دیگران نسبت دهد . و یا ، کارهای دیگران را ، از روی اندیشه‌های خویش ، توجیه وتفسیر کند .

مبارزه علیه قیاس بـه نفس ، تنها اختصاصی‌به تصوف ندارد. در

«**فلسفه**» نیز قیاس به‌نفس را، برای نیل به‌معرفت حقیقی، زیانمند دانسته‌اند.
یکی از فلاسفه‌ی یونان باستان ــ **گزنوفانس** (۴۸۰–۵۷۶ ق م) ✲ ــ قیاس به نفس را کار مغزهای ناتوان و مردم نادان می داند. وی در انتقاد از «**بت پرستی**» مردم زمان خود، که خدایانی به شکل های مختلف انسانی می‌ساخته‌اند، می گوید ــ :

> **اگر سگ و گاو هم می‌توانستند نقاشی کنند، به یقین بت‌هائی به شکل خود می کشیدند و صفات خود را به آنها نسبت می‌دادند، و آنوقت آنها را می پرستیدند.**

مشکل قیاس به نفس، متأسفانه پس از بیست و پنج قرن مبارزه علیه‌ی آن، در جبهه های مختلف «**فلسفه**» و «**عرفان**»، هنوز همچنان به قدرت خود باقی است. بطوریکه قیاس به نفس، امروز نیز یکی از دشوارترین مسائل روانشناسی و «**بهداشت روانی**» بشمار می‌رود.

اشکال اساسی قیاس به‌نفس در آنست که بشر، در آغاز هیچگونه وسیله‌ای جز آن، برای شناخت دیگران و پی بردن به احوال آنان ندارد. و بعدها نیز آنچنان بدان خوی‌می گیرد، و ملکه‌اش می‌شود که دوری گزیدن از آن، در داوری هایش دیگر به آسانی میسر نیست.

کودك در آغاز، خودرا مرکز جهان‌هستی‌می‌پندارد. و کم و بیش همه چیز را، بیاری سنجش و مقایسه‌ی با خود می شناسد. دوری، نزدیکی، بالا، پائین، جلو، عقب، همه را ما با خود می‌سنجیم. «**بالا**» جائی است که برتر از سر ماست، و «**پائین**» مکانی است که زیر پای ماست، و نظیر آن.

✲ Xenophanes

قیاس به نفس وسنجش با خود و از روی خود ، حتی در بینش علمی بشر، آشکارا انعکاس یافته است . انسان قرن ها، زمین ـ زادگاه و گاهواره‌ی خود ـ رامر کز کائنات پنداشته است که ـ : همه بدور آن طواف می کنند ! هنوزهم بیشترمحاسبه های نجومی وفاصله‌سنجی‌های کهکشانی، بوسیله‌ی‌تعیین فاصله‌ی آنها بازمین ـ جایگاه کاشف آسمانها ـ صورت می گیرد . «**دشواری و آسانی**» مسائل عملی ، و «**زشتی**» و «**زیبائی**» هنری را نیز ما نخست ، با قیاس به نفس می سنجیم . «**آسان**» چیزی است که ما آنرا بسهولت می‌فهمیم ، و «**دشوار**» آنستکه ما آنرا به‌آسانی درك نمی کنیم . «**زیبا**» آنستکه مطبوع طبع ما افتد ، و «**زشت**» چیزی است که مکروه طبع ما آید .

نقادی های علمی وهنری ، به معنی صحیح کلمه، دردرجه‌ی اول سعی خودرا براین مبذول‌می‌دارند ، حتی‌المقدور، ازقیاس به‌نفس‌های فردی شخص نقاد ، دوری گزینند . واین آرمانی است که نیل بدان ـ چنانکه نظری به تاریخ نقادی‌های علمی و هنری نشان می‌دهد ـ تنها بطورنسبی امکان دارد ، نه بطورمطلق وقطعی . نزاع‌های بیشماری که بویژه ، درباره‌ی «**آثارهنری**» رخ میدهد ، بیشتر ازآنجهت است که داوران ، غالباً در قضاوت های خویش ، برسلیقه وبینش‌شخصی خود ، تکیه می کنند .

داوری هائی را که بیشتر براساس قیاس به نفس استوار است ، عموماً داوری هـای «**سوبژکتیو**» ✡ یا «**داوری های ذهنی**» ، و

✡ **Subjective**

داوری های دور از قیاس بــه نفس را ، داوری های «**ابژکتیو**» ✩ یا «**عینی**» می‌نامند . داوری هــای اخلاقی درباره‌ی دیگران ، که باید بیش از هــرچیز نزدیك به واقعیت بوده جنبه ی عینی داشته باشد ، متأسفانــه غالباً براساس قیاس به نفس ، و به شیوه‌ی «**سوبژکتیو**» و ذهنی انجام می گیرد .

به احتمال قوی اگرقیاس به نفس نبود ، «**مذهب**» ، «**هنر**» و«**شعر**» وادبیات،رنگی‌این‌چنین‌دلپذیر نمی‌داشت.«**ماکسیم گورکی**» (۱۹۳۶ــ۱۸۶۸)، نویسنده‌ی نامی‌روس، با توجه به‌سودجوئی‌اجتنابـ ناپذیرشاعر ازقیاس به نفس ، در رساله‌ای در باره‌ی هنرنویسند گی ، توضیحی بدین مضمون دارد ــ :

> بشر همه چیز را از دریچه‌ی عواطف و احساسات خود می‌سنجد ، وباآن قیاس می کند . و از اینروست کــه ما صفات و خصوصیات انسانی را ، به اشیاء وطبیعت نسبت می‌دهیم .
>
> مثلا میگوئیم ــ :
>
> ــ « باد ناله می کرد ومی گریست » ، درصورتیکه باد نه غده‌های اشکی داردکه بگرید و نه دارای دهان است که ناله کند . ویاآنکه می گوئیم ــ :
>
> ــ « آب با سرسختی وخشمی هرچه تمام تر ، برصخره سنگ ، می کوفت ، تاآنرا ازسرراه خود بردارد، وصخره‌سنگ مردانه ، در برابرتپانچه‌های جانفرسای وی ایستادگی میکرد » ،
>
> ــ «ماه‌اندیشمندانه برمامی نگریست و آرام‌آرام‌حرکت می کرد » ،
>
> ــ « کفش‌تردید داشت که به‌پابرودیانه» . درصورتیکه

✩ Objective

نه آب، نه صخره سنگ، نه ماه ، و نه کفش ، هیچیك نه « عاطفه »
و نه مغزی دارند ، که در خشم آینده ، واندیشه یا تردید کنند ...

هنگامیکه ما فاقد حس و صفتی باشیم ، درك چگونگی آن در دیگری ـ اگر غیر ممکن نباشد ـ بدون شك ، بسیار دشوار است . تشبیه هائی نظیر ـ : « سیراز گرسنه ، وسوار ازپیاده چه خبر دارد ؟ » ، اشاره به همین حقیقت است. وبرعکس هرچه را که ما خود روحاً لمس ومشاهده کرده‌ایم، چه آسان وزود، دردیگران کشف ودرك می کنیم ؟!

بدین ترتیب ـ چنانکه یادآور شدیم ـ بدون قیاس به نفس ، فصل «**دیگرشناسی**» ومعرفت به احوال دیگران، در کتاب روح بشر، هیچگاه نمی‌توانست گشوده ویا نگاشته‌شود. لیکن ، اعتیاد به‌قیاس به نفس نیز ـ ناآگاهانه ـ خوی اضطراری بشرشده است . و افراط در سودجوئی ازآن ، سوء تفاهم ها ودشواری هائی را در روابط انسانی ، پدیدآورده است .

دیگران ـ متأسفانه ، یا خوشبختانه ـ همیشه مانند ما ، نمی‌اندیشند ؛ و دربرابر عوامل خارجی ، حساسیت و واکنشی ، عیناً نظیر ما ، ندارند . چه بسا ، از آنچه که ما رنج می بریم ، آنها لذت ببرند . و یا آنچه را که آنان مکروه می دارند ، ما عزیز و محبوب بداریم !؟

اگردرشناخت دیگران ، ودر داوری های خود در باره‌ی آنان ، ازیادی روی درقیاس به نفس ، خودداری کنیم ، از بسیاری ازستیزها وکینه توزی های بیهوده خواهیم کاست . جنگ وجدائی ، و بدبینی و

بدسکالی جانفرسائی که درمیان بسیاری اززنان ومردان‌ما دیده می‌شود، بیشتر از آن روست کــه «**زنان**» مردان را با مقیاس های خود ، و «**مردان**» نیز زنــان را ، بـا میزانهائی ویژه‌ی خویش می‌سنجند . در صورتیکه همانگونه که معمولا شراب را با متر ، و پارچه را با لیتر و کیل نمی‌سنجند، وبرای سنجش هریك مقیاسی درخور آن برمی گزینند، «**روح زن**» را نیز نمی توان ، همواره مقیاس سنجش روح مــرد ، و «**روح مرد**» را وسیله‌ی ارزیابی جهان درونی «**زن**» قرارداد .

افراط در قیاس به نفس ، همچنین، دشواری های پر زیانی را در حیات تــربیتی امروز ایران بوجودآورده است . بسیاری از پدران و مادران ، «**توانائی**» ، یا «**سلیقه**» و «**آرمان**» خود را ، بر فرزندان خویش تحمیل می کنند . آنـان ، و نیازمندیها ، واستعدادات آنها را ، عیناً مانند خود می‌پندارند .

«**تحمیل سلیقه**» و میل ، برفرزندان ، عواقب وخیمی‌راممکن است ازپی‌داشته باشد. ازجمله کودکان‌را، یا بیمارودل‌مرده وخودخور، ویا طاغی وبزهکاروپرخاشجوی ومنحرف بارآورد .

احساس های واهی و جانکاه «**تبعیض**» وستم نیز، گاه از قیاس به نفس ها ومقایسه های غلط دیگران با خود ، وعدم توجه به شرائط نامساوی بین خود و دیگران ، بوجود می آید .

– دیگران‌راآنگونه که هستند ، نه‌آنگونه که ما می‌پنداریم ، باید شناخت .

– کودکان را ،آنگونه که درخور استعداد ونیاز روحی وجسمی

آنان است ، باید تربیت کرد ، نه آنگونه که ما می‌خواهیم .

زندگانی بهتر ، نیازمند به کوشش بیشتر ، و معرفت دقیق تر است . دستور روانشناسی در این باره ، با تعمیم نخستین شرط معرفت از نظر مولوی ، اینستکه ـ :

کار مردم را قیاس از خود مگیر !

خلاصه:

«قیاس به نفس» آنستکه شخص خواستها، اندیشه‌ها، خوی‌ها، توانائی‌ها، و عواطف خویشتن را، مقیاس داوری، درباره‌ی دیگران قراردهد. اصولا شناخت مردم وطبیعت، از کودکی، باقیاس به نفس آغازمی‌شود. «گزنوفانس» حتی خداشناسی مردم را، براساس قیاس به نفس می‌داند. «ماکسیم گورگی» نیزتشبیهات شاعرانه را بیشترزائیده‌ی قیاس به نفس تلقی می کند. لیکن افراط درقیاس به نفس - بویژه درمسائل هنری، اخلاقی، تربیتی، حقوقی واجتماعی - احساس تبعیض های بیهوده وسوء تفاهم ها وستمگری های بسیاری، مانند پیکار زن ومرد وتحمیل زیانمند نظر تربیتی والدین، را نسبت به فرزندان، سبب‌می‌شود. درصورتیکه‌مردم، همه مانند ما نمی‌اندیشند. چه بساکه «مکروه» آنها، «مطبوع» ما و برعکس، «محبوب» آنها، «منفور» ماست. درروابط انسانی- همانطورکه مولوی، پرهیز ازقیاس به نفس را، شرط ضروری نیل به معرفت صوفیانه می‌داند - ما نیزحتی‌المقدور باید، ازقیاس به نفس در داوری های خود دوری‌گزینیم.

۲۵

شب یلدای هجر!

به سالها شب وصلی گر اتفاق افتد ،
شفق فرونشده صبحدم کند آغاز
شبی که نوبت هجران بود ، مؤذن صبح ،
به بامداد قیامت برآورد ، آواز ✿

سوء تشخیص و تجویز نامتناسب ، گاه ممکن است صحنه هائی بسیار مضحك ، ودرعین حال اندوهبار و زیانمند را در زندگی بوجود آورد . «سعدی» ـ گوینده‌ی توانائی که بگفته‌ی خود برای هر نکته مثالی دارد ـ در این باره ، داستان رسائی را ، بدین مضمون ، شاهد می‌آورد ـ :

پیرمردی در بستر مرگ ، در حال نزع و جان سپردن است .

پیرزنی در کنار وی می گوید ـ :

« من هروقت حالم این طور بهم می‌خورد، روغن صندل به خودم می مالم حالم بهترمی‌شود » ـ

✿ ازسروده های ابن یمین (۷۶۹-۶۸۵ه/۱۳۶۸-۱۲۸۶م)

وآن وقت در اثـر این «**قیاس به نفس**» ، بدون تشخیص واقعی رنج پیرمرد ، و بدون توجه به ناله های جانسوز او ، وی را به پشت برمی‌افکند، وبا روغن‌صندل ، سخت مشت ومالش می‌دهد . ودر ازای تسکین دردش ، بررنج وآزارش می‌افزاید ـ :

پیرمردی ز نزع می‌نالید ،
پیرزن صندلش همی مالید

تشخیص نادرست وتجویزغلط ، بخوبی‌ممکن است ازروی کمال «**حسن نیت**»وانگیخته‌از «**میل به خدمت**» باشد. لیکن‌چه بسادوستان که دراثرنادانی ، موجب فزونی رنج عزیزان خود می گردند ! !

بدین ترتیب ، برای برقراری أمنیت ، نگاهداشت و بازآورد سلامت ، و ایجاد آسایش خاطر ، در روابط انسانی ، تنها «**محبت**» ، «**صمیمیت**» و «**وفاداری**» کافی نیست . بلکه «**شناخت چگونگی نیازمندی ها**»ی خاص‌هر کس که مورد توجه ماست، دردرجه‌ی اول اهمیت قراردارد . گاه‌آنچه راکه مادوست نداریم، وبرخودنمی‌پسندیم، اگر از دیگران منع کنیم ، ممکن است ، موجب محرومیت و رنج و ناکامی‌آنها گردیم . و یا برعکس ،آنچه راکه ما می‌پسندیم ، و برای خود نیك ومفیدش می‌پنداریم ، اگر برای دیگران نیز بخواهیم ، چه بسا که نسبت به‌آنها تحمیلی ظالمانه ، روا داشته‌ایم .

دستورطلائی علم اخلاق باستانی این بوده است که ـ :

«**آنچه برخود نمی‌پسندی ، بدیگران مپسند !**» .

متأسفانه ، ازاین دستور، با همه گیرائی‌ها و فریبند گی هایش ،

رایحه‌ی افـراط در «**قیاس بنفس**» استشمام می شود . عدم توجه به «**تفاهم**» ، ودرك نیازمندیهای خاص دیگران ، دراین دستور ، آشکارا به چشم می‌خورد . چگونگی نیازهای مردم، همیشه همانند وبرابر با خواست ها و نیازمندیهای ما نیست .

دستور طلائی باستانی را ـ بـرای اینکه با روح روانشناسی سازگارتر باشد ـ شاید بتوان ، بدین گونه درامروز تصحیح کرد ـ :

«**بهرکس آنچه را به پسند که درخور اوست !**»

بکاربستن این دستور، مستلزم آگاهی بر روانشناسی انسانی و دوره های مختلف آنست . بـدون تردید ، نبایـد کیفیت و شماره‌ی نیازمندیهای«**زن**» را با «**مرد**» ، «**کودك**» را با «**جوان**» وجوان‌را با «**کهن سالان**» ازروی یکدیگربه سنجیم . واحتیاجات طبقه‌ای‌را ، میزان سنجش چگونگی نیازمندیهای طبقات دیگرقرار دهیم !

اجازه دهید ، درفرصتی که دردست است ، یك مسئله را اند کی بیشتر ازنزدیك، مورد بررسی‌قراردهیم . مسئله‌ی مورد بحث، اختلاف «**ادراك زمان**» در«**خردسالان**» و«**بزرگسالان**» ، وعواقب سوء عدم توجه به‌آن است .

معمولا برای ما ، دو گونه وقت وزمان وجود دارد ـ :

۱ـ یکی زمان فیزیکی یا زمان خارجی

۲ـ دیگری زمان روانشناسی یا زمان ذهنی

درحالیکه‌زمان‌فیزیکی، نسبتاًاستوارو تغییر ناپذیراست‌وهرساعت آن به شصت دقیقه‌ی مساوی تقسیم شده است ، ساعت ذهنی یا زمان

روانشناسی ما ، پیوسته دستخوش دگرگونگی‌های بی‌شمار است . گاه یك ساعت ذهنی ، ازچند دقیقه تجاوزنمی کند ، و مدت آن گوئیا ، در چند لحظه سپری می‌شود . و گاه چند لحظه‌ی آن، درنظرسالها به‌طول می‌انجامد .

«**شادمانی**» ، «**افسردگی**» ، «**اشتیاق**» ، «**یأس**» ، «**بیم**» و «**امید**» وبسیاری‌دیگر ازعواطف وهمچنین «**اشتغال**» یا«**عدم اشتغال فکری**» ، دراحساس کوتاهی وبلندی «**زمان ذهنی**» تأثیری شگفت ـ انگیزدارند . «**زمان وصل**» ، دراثر کامیابی وشادمانی و نشاط روح ، کوتاه تر از زمان فیزیکی ، و «**دوره‌ی هجر**» ، به‌سبب نگرانی و اضطراب، بمراتب طولانی‌تر اززمان فیزیکی بنظرمی‌رسد . ویا چنانکه شاعرمی گوید: شب هجر ، شبی پایان ناپذیر است . رنج درازی زمان انتظار، حقیقتی است که کم و بیش هر کس در زندگانی خود ، ازآن تجربه های تلخی بیاد دارد .

طول رنج بخش دوران جدائی وهجر، درحیات روانی کودکان، بمراتب‌شدیدتراست.همچنین نیزتاب‌مقاومت کودکان ، دربرابروحشت «**تنهائی**»، وشکنجه‌ی‌انتظاروطول‌جانکاه‌هجر، بمراتب‌ازبزرگسالان، کمتراست . علاوه براین کودك تصور و مفهوم روشنی از طول زمان ، بویژه از «**گذشته**» و «**آینده**» ندارد . ادراك کودکان از زمان ، با ادراك ما بکلی متفاوت است . مفهوم جمله‌ی «**نیم ساعت دیگر**» گاه با مفهوم «**یك سال دیگر**» ، برای اوچندان تفاوتی نمی کند . واز همین روست که گاه هنگامیکه «**مادر**» وی او را برای «**نیم ساعت**» ، ترك

میگوید ، وباو وعده‌ی بازگشت سریع می‌دهد ، کودك بهمان اندازه ، بیقرار می گردد کــه گوئی مادرش برای مدت «**یکسال**» یا بیشتر می‌خواهد ازوی جدا شود .

واژه های «**دیروز**» و «**امروز**» که درزبان بزرگسالان بروشنی و بکرات بکار می رود ، بــرای کودکان ، احیاناً تا سه سالگی ، هیچ مفهومی ندارد ، ویا دست کم معنی آن ها ، بسیار تاریك و مبهم است . «**فردا**» یا «**بعد ازظهر**» ، درنظر کودکان تنها یعنی « **نه‌حالا، بلکه بعد ازحالا**» . کودك ، تازه درسال دوم زندگی خود ، اندك اندك فرا می گیرد که «**خواب**»، «**حالا**» ، یعنی زمان حال را از «**بعد ازحالا**» یــا «**بعداً**» جدا می کند . «**دیروز**» و«**فردا**» ، یعنی وقتی که او از خواب برمی خیزد . برای مثال به یك کودك سه ساله ، هنگام نهار ، وعده می دهند که «**فردا**» او را بگردش خواهند برد . کودك پس از آنکه‌ازخواب بعد ازظهرخود بیدارمی‌شود گریه می کند که ـ: « حالا فرداست . پس چرا بگردش نمی‌رویم ؟ ! »

در شش سالگی ، پیش از ورود به دبستان ، کودك تازه ممکن است نام «**روزهای هفته**» را فرا گیرد. لیکن هنوزاحیاناً ، درترتیب تقدم و تأخرآنها بر یکدیگر ، تسلط کافی را بدست نیاورده است . تا هفت سالگی‌هنوز کودك ، قادربه تشخیص «**ماهها**» ازیکدیگرو ماهی که خود اینك درآنست ، نمی باشد . بطورمتوسط درهشت سالگی‌است که کودك می‌تواند ، نام ماه ومرتبه‌ی روزی را که ازاوسؤال می‌شود، بدرستی پاسخ دهد . واحدهای بزرگتری ازطول زمان وتاریخ ، مانند قرن ، وهزاره ونظیرآن، تنها ، درحدود دوازده سالگی به‌بعد می‌تواند

بـرای کودکان مفهوم دقیق و روشنی داشته باشد . کودك تا این زمان بیشتر متوجه زمان ذهنی است نه زمان فیزیکی .

ایکن متأسفانه دربرخورد با کودکان‌وتوجه به روانشناسی آنان، ما هنوز یاد نگرفته‌ایم که از «**قیاس به نفس**» ، دوری گزینیم . و به واقعیت جهان کودکان ــ آنطور که آنها آنرا درك و لمس می کنند ــ بنگریم ، نه‌آنطور که ما آنرا می پنداریم .

چندی پیش ، مادری برای مدت یکسال ، کودك سه ساله‌اش را ترك می گوید ، و بـرای تحصیل رشته‌ای تخصصی به امریکا می رود . پس از ترك مادر، وضع حال ورفتار کودك ، روز به روز، روبه وخامت می‌نهد . هرروزپژمرده‌تروافسرده‌تر ازپیش می‌شود . بازی نمی کند . شادی نمی کند . گوشه گیروزود رنج می گردد . دراثر اندك چیزی ، بهانه می گیرد وبگریه می‌افتد . پدروسایر اطرافیان کودك ، چندماهی به مادرچیزی نمی‌نویسند؛ وبه تصوراینکه کودك شاید دوری ازمادررا، بتواند تحمل کند و بدان خوی گیرد ، به انواع وسائل می کوشند ، تا وی را سر گرم سازند . لیکن وضع کودك ، بـا تمام این تلاش ها ، بدترمی‌شود. سرانجام پدر، ناچاردرنامه‌ای ازاحوال کودك به‌همسرش خبر می‌دهد . مادر با اضطراب و شتاب ، در پاسخ می‌نویسد که هرچه زودتر ازپزشکان، وبویژه ازیك روانشناس برای بهبود کودك درخواست کمك کنند . پس از مشورت ومعاینه ، رنج کودك تنها ، «**درد هجر**» و دوری از مادر ، و درمان وی نیز ، بازگشت مادر بنزد او تشخیص داده میشود .

پس از بازگشت مادر ، وضع کودك رو به بهبود می‌نهد . لیکن

چون مادر، خانمی‌اداری است، هرروزصبح که می‌خواهد ازخانه‌خارج شود ، کودك چنان نگران می‌شود که گوئی بازمادرش ، برای‌همیشه ، میخواهد اورا ترك گوید .

مادر این کودك ، در شگفت است که چگونه ، باآنکه هرروز بعد ازظهر، به خانه بازمی گردد ، کودك او، همچنان روزبعد ، هنگام اداره رفتنش ، بشدت نگـران می گردد . این مادر ، **«ساعت روانی کودك »** خودرا با **«ساعت اداری»** خویش مقایسه می کند ! ودراثر این سنجش غلط ، ازنتیجه‌ی خلاف انتظارخود ، دچارشگفتی می‌شود. درصورتیکه خدا می‌داند ، هرپیش ازظهر اداری مادر، در نظر کودك ، چه ماهها کـه بطول نمی‌انجامد ؟ و کودك نازك دل ، در این لحظات هجروانتظار، چه شکنجه ها را که تحمل نمی کند ؟ !آری ـ :

گرم است آفتاب فیامت ولیك نیست ،

سوزنده ترازسایه‌ی دیوارانتظار!

خلاصه:

در بهبود روابط انسانی ، تنها محبت و وفاداری کافی نیست . بلکه شناخت نیازمندیها و کیفیت روانـی ویژه‌ی هر کس ، ضروری است . در دوره‌های مختلف زندگی ، تحت تأثیرعوامل مختلف ، حتی نوع ادراك زمان، درافراد تفاوت می کند. درحالیکه زمان فیزیکی نسبة ثابت است ، زمان روانشناسی یا ذهنی پیوسته درحال تغییر، یعنی گاه طولانی‌تروگاه کوتاه تر از زمان فیزیکی است . عواطف مختلف ، و اشتغال یا عدم اشتغال فکری دراحساس کوتاهی یا بلندی زمان ذهنی مؤثرند . کودك بیشتر تحت تأثیرزمان ذهنی زندگی می کند . و ذکر« نیم ساعت دیگر» یا « یکسال دیگر » ،گاه چندان تفاوتی برای اوندارد . او دربرابر هردو ممکن است ، بیك اندازه ناآرامی کند . کودك، تازه درشش سالگی مفهوم روشنی ازنام وترتیب روزهای هفته بدست می‌آورد . و در هفت سالگی به تشخیص ماهها ، وپس ازده سالگی به شناسائی‌واحدهای بزرگتری اززمان نائل‌می‌گردد . عدم توجه به‌کیفیت خاص ادراك زمان ، درنظر کودکان ، ممکن است عوارض سخت عصبی را در اثرهجران زدگی ، درآنان سبب شود .

۲۶

... نسل سرگردان !؟

تو اگر خامی وما سوخته ، توفیر بسی است ،
شعله‌ی عشق ، نه‌گیرنده‌ی هر خارو خسی است ...
طفل راگوشه‌ی‌گهواره ، جهانی است فراخ ،
همه‌آفاق ، برهمت مردان ، قفسی است ،
ای توانگر تو به «زر» شادی ودانا به ضمیر ،
هر کسی را به جهان‌گذران ملتمسی است ... ✡

بانوئی برای شرکت درجشنی ، از بانوئی دیگر ، گردن بندی به عاریت می گیرد . ازبد حادثه ، گردن بند عاریتی ، در مجلس جشن مفقود می شود . بخاطر جبران خسارت ، بـانوی نخستین ، از بهای گردن بند می‌پرسد . بهای‌آنرا ، مبلغی در حدود پانصد تومان تخمین می‌زنند . وی گلوبندی ، زیباتراز گردن بند گمشده ، به بهای هفتصد تومان، خریده به صاحب‌آن تقدیم می‌دارد . برخلاف انتظار، صاحب گردن بند ، با تندی گلوبند تاوان را بازپس می‌دهد که ـ :

✡ ازقطعه‌ای است سروده‌ی ملك الشعرای بهار

«من گلو بند خودرا میخواهم . زیرا هیچ قیمتی درجهان نمی‌تواند ، با ارزش آن ، برای من برابری کند . چون آن ، تنها «**یادگار عشق**» ویادبود زناشوئی، ازهمسر ناکامم بوده است.»

در ایــن میان ما ، ارزش نخستین گردن بند را که مبلغ پانصد تومان تخمین زده‌اند ، «**ارزش اقتصادی**» ، و ارزش اختصاصی آنرا برای صاحب آن که هیچ چیزدرجهان نمی‌توانسته است، باآن برابری کند ، « **ارزش عاطفی**» گلوبند می‌نامیم .

ذکر این مقدمه، ما را نخست به این نتیجه می‌رساند که ، یك «**چیز واحد**» برای«**دوشخص**» مختلف، ممکن‌است، دارای دوارزش کاملامتفاوت باشد . مثلا یکی تنها، به ارزش اقتصادی ومالی آن چیز، و دیگری به ارزش غیرقابل توصیف عاطفی آن ، نظر دوزد . مسئله‌ی اختلاف ارزش ها ، درایجاد سوء تفاهم‌ها ، دردامن‌زدن آتش اختلاف‌ها و جنگ ها ، در برهم زدن دوستی ها ، در تولید قهرها و نفرت ها و بدگمانی ها ، به حدی مؤثراست که بررسی آن ، درخور بذل توجه و دقت بیشتری است . اینك اجازه دهید ، تصادم و بــرخورد جانسوز دو ارزش ، ودودید مختلف را نسبت به یك چیزواحد ، در صحنه‌ای از صحنه‌های واقعی زندگی ، شاهد مثال قراردهیم ــ :

در حدود پنجاه سال پیش ، در کرمان ، واقعه‌ای غم‌انگیز ، در کانون خانواده‌ای رخ‌می‌دهد که‌ناظر آن‌فاجعه، تاهنگام حیات‌خویش، بارها ، بمناسبتی ازآن ، با تأثر زیاد ، یاد می کرد .

تازه عــروسی شانزده ساله ، در اثر بیماری جانسوزی در آستانه‌ی مــرگ ، دست بگــریبان واپسین تکاپوی خود ، برای زندگــی است . او نمی‌خواهد از زندگی و همسر خویش دیده برگیرد. لیکن چراغ حیاتش،

بـا همه کوشش و تلاش رو به خاموشی می‌نهد . همه آماده‌ی وداع با او شده‌اند . زنی کهن سال ، بربالای سرش ، مشغول تلاوت قرآن است. زنی دیگر،آب تربت به‌گلویش فرو می‌ریزد . این هنگام درام زندگانی دختر نوجوان ، به حد نهائی فرازسهمگین ورقت‌انگیزخود می‌رسد. زنی بی‌خبر، از منطق پرشور عواطف ، دژخیم وار ، به کاری دست می آلاید که فقط ــ همزبان با دختر ناکام ــ می‌توان آنرا به کندن پرمرغ نیمه جان و در خون تپیده‌ای، مانند کرد. اومی کوشد تا پیش ازمرگ، حلقه‌ی نامزدی نوعروس تیره بخت را ، از انگشت وی بیرون کشد . دختر جوان که یارای مقاومتش نیست، وگوئی‌یگانه نهال امیدش را ، ازپیکرروح‌رنجورش جدا می کنند ، نگاهی استرحام‌آمیزوپردرد ، به ناظر دلخسته‌ی این فاجعه که برای دعا بر بالین وی نشسته است ،کرده،آهی ازدل برمی کشد و اشکی ازدیده روان می‌سازد .کلماتی ناآشکار ، در میان لبان دخترک می لغزند . ناله‌ای سرد و ضعیف بگوش می‌رسد . وبزحمت این شکایت شنیده می‌شود ــ :

کم فرصت‌اند ، مردم دنیا بهوش باش
برمی کنند « بسمل» در خون تپیده را

ودخترک دیده‌ی پرحسرت ازجهان فرومی‌بندد .

حلقه‌ی انگشتر، برای اطرافیان بی گذشت وکم فرصت دختر نـاکام ، می توانسته است تنها « **ارزش اقتصادی** » داشته باشد . در حالی کــه «**ارزش عاطفی**»آن ، برای نـوعروس دلسوخته ، احیاناً با بهای جانش برابری می کرده است . چه بسا وی ، چون می بیند ، آنرا ازاوجدا می کنند ، ترجیح می‌دهد خودرا تسلیم به مرگ کند ، تا درمیان‌آن کوته نظران ، به زندگی ناهمسازومرگباری ادامه دهد.

خاطره‌ هـا ، و موقعیت های خاص می توانند گاه ، ارزشی بس ارجمند و عاطفی ، به اشیاء بخشند که موجب پیوند ناگسستنی آنها ، با جان و روح ما گردد .

بسیاری ازسوء تفاهم ها، درمیان مردم ـ چنانکه یادآورشدیم ـ ناشی ازهمین عدم توجه آنها ، به دگر گونگی و اختلاف ارزشی است که آنان ممکن است ، برای موضوع ، یا چیز، یا شخص معینی قائل باشند . معنی درك و «**فهم دیگری**» ، وتفهیم و «**تفاهم**» در روانشناسی امروز، بیشترهمین «**درك ارزش**» خاص یك موضوع، ازنظردیگران، و پرهیز از « **قیاس به نفس** » ، هنگام قضاوت در بارهٔی رفتار مردم است .

یکی ازعواملی که مسئلهٔی اختلاف و« **برخورد ارزش ها** »را، دشوارتر می سازد ، مسئلهٔی «**تصادم دوتمدن**» مختلف با یکدیگر است . هرتمدنی ، دارای فلسفه ، حقوق ، آداب و رسوم ومقیاس ها و میزان های ویژه برای سنجش کارها ، وداوری دربارهٔی رفتارفرزندان خویشتن است. خلاصه‌تر بگوئیم،هرتمدن دارای «**جدول ارزش‌ها**»ی مخصوص بـه خود است که احیاناً گاه ، کاملا مخالف نوع ارزشهای تمدن دیگری است . ما اینك دربرزخ میان دوتمدن ، وبرخورد شدید «**تمدن اسلامی**» وایرانی با « **تمدن اروپائی**» قرار گرفته‌ایم . پیوند نسل جوان ما، ازارزشها و«**سنت‌های دیرین** » گسسته‌است، درصورتیکه هنوز « **ارزشهای جدید**» برقلب آنان مقامی استوار نیافته است . اینك دو تمدن مختلف ، با دو«**جهان بینی**» و ارزش مختلف ، در برابر هم صف آرائی کرده‌اند . نسل جوان ، در برابر دو « **سندیت متضاد** » ، در حال تردید و نگرانـی است . گاه به سوی سنت های گذشته و گاه بسوی ارزشهای حال و آینده ، کشیده می‌شود . اختلاف ارزشها بحدی

درزندگانی ما آشکاراست که درست مسئله‌ی یك بام و دوهوای اخلاقی را درشهرما بوجودآورده است . آنچه که درجنوب شهر ــ مانند حجاب وچادربانوان ــ رمز ونشانه‌ی شرافت وپاکدامنی است. درشمال شهر، حاکی از آلودگی و عقب ماندگی و تن فروشی و فحشاء است ، و برعکس .

اثــر اندوهبار انعکاس ، وکشمکش پر تردید و طوفان انگیز برخورد این دو تمدن ، وآموزش های گوناگون آندورا در روح نسل جوان خود ، در نامه‌ای عبرت‌آموز ، از دوشیزه‌ای پانزده ساله چنین می یابیم ــ :

« ... مدتی است به ناراحتی روحی وکنجکاوی عجیبی گرفتار شده‌ام ... مثلا فکرمی کنم که چطور اکثرمردم میگویند مردن‌دردست خداست، ودسته‌ای دیگرمی گویند، بشرمی‌تواند .. برطول عمر خود بیافزاید ... و یا دسته‌ی اول میگویند ، بایستی حجاب داشته باشید ، بــا مــردان آمیزش نکنید ، و دسته‌ی دوم می گویند ، دختروپسر باید با هم آشنا شوند، تا باخلاق وروحیات هم پی ببرند ...

اینست نمونه‌ی‌مسائلی که پیوسته ذهن مرا بخود مشغول ساخته است ، و موجب شك و تردید و تأثرات دردناك من شده است. بخصوص هنگامی که می بینم درسخنان هردودسته، حرفهای صحیح نیزوجود دارد ، تکلیف خود را نمی فهمم که وظیفه‌ی من چیست ... »

ازانواع فقرها و تنگدستی ها که نسل جوان ما بدان مبتلاست ــ اگرنه مهمترازهمه ــ بدون شك یکی ازمهمترین‌آن « **فقر آرمان مشترك اجتماعی** » است . ما بیش ازهرچیز به یك « **آرمان واحد** »،

و «**فلسفه‌ی مشترک**» نیازمندیم. این فلسفه باید، براساس آنچه که «**وصل**» میکند وپیوند می دهد، نه آنچه که «**فصل**» می کند وتفرقه می افکند، بنیان گذاری شود. نسل جوان امروز ما، بویژه از نظر آرمان اجتماعی، نسلی سرگردان و پریشان است. نه در گذشته مکانی دارد و نه هنوز درآینده مقامی یافته است.

خلاصه:

هرچیزممکن است ، دارای دوگونه ارزش ــ اقتصادی و عاطفی ــ باشد . ازاینرو یك چیزواحد ، احیاناً ، برای دوشخص مختلف، دارای دوارزش کاملا متفاوت است . خاطره ها وموقعیت های خاص زندگی ، می توانند ارزشهای عاطفی ــ هزاران بار برتر از ارزش های اقتصادی ــ به اشیاء بخشندکه موجب پیوند ناگسستنی آنها با روح آدمی گردند . بسیاری از سوء تفاهم ها ، ناشی از عدم توجه مردم به همین اختلاف ارزش ها ، ازنظرهای مختلف است . منظوراز همفهمی وفهم ودرك دیگران، بیشتر درك ارزش خاص یك چیزازنظردیگران ، و پرهیز ازقیاس به نفس ، هنگام قضاوت دربارەی مردم است . برخورد دوتمدن، مسئلەی اختلاف ودرك ارزش هارا دشوارترمی‌سازد . هرتمدنی دارای میزان‌ها وارزش‌های ویژه‌ای برای سنجش مسائل خویشتن است . برخورد مقیاس‌های تمدن اروپائی و اسلامی در ایران ، تردید ها ، پریشانی ها وکشمکش‌های، رنج بخش فراوانی را در روح جوان ما بوجود آورده است . نسل‌جوان ما بیش ازهرچیزاینك به یك آرمان مشترك اجتماعی نیازمنداست

۲۷

نه خوشبین ، نه بدبین ، بلکه واقع بین !

...کجا تندرستی شناسد ، کجا ؟ –
به بیماری آنکو، شبی یار نیست ؟ ! ...
اگر زندگی سربسر شادی است ،
بدین زندگی بارمن ، بار نیست .
وگر یکسر اندوه ودرد و بلاست ،
بدان شاد ، مرد هشیوار نیست ...
میان غم و شادمانی دری است –
که آنرا شناسنده دیار نیست ...
امیدی و بیمی است ، آمیخته ،
چو ترکی فسونگر که دلدار نیست ...
سزاوار اشك است و لبخند عشق
جزاین هردو اورا ، سزاوار نیست ...
به شادی و انده ، نهان لذتی است –
که جز درخورمرد پندار نیست –
جهان گرچه با من ستیزه‌گر است ،
ستیزجهان هیچ دشوار نیست ... ✿

یکی ازشنوندگان ما که نسبت به زندگی بینشی تیره دارد ، وبا خوبگویان آن سرستیزه ، در نامه‌ای پر انتقاد از «**خوشبینی**» چنین

✿ از قطعه‌ی «شادی و انده» سروده‌ی دکترحمیدی شیرازی درکتاب «اشگ معشوق» .

می نگارد ـ :

« ... تکلیف ما مردم عادی که ازدور ناظر جنگ فلاسفه وسخنان زیباودلایل گیرای آنها، در باره‌ی زندگی و«**خوشبینی**» و «**بدبینی**» هستیم ، چیست ؟

راستش زندگی ـ علی رغم تمام سخنان دل انگیز خوشبینان ـ خالی ازرنج ومحنت وناکامی نیست ... روانشناسان هم که امروز ـ خواه وناخواه ـ پناه دلمردگان بشمارمی روند ، پیوسته دم از «**خوشبینی**» می زنند ...

ـ آخرانسان چطور می تواند ، «**زشت**» را «**زیبا**» ، «**بیماری**»را «**تندرستی**»، «**خار**» را «**گل**»، «**تاریکی**»را «**روشنائی**» ، و «**شب**» را «**روز**» به بیند ؟

ـ مگر با تلقین هم می توان همه را فریب داد و حقایق را وارونه جلوه داد ؟ ... »

روانشناسان واقعی هیچگاه تیرگی ورنج وبیماری را ، درجهان، انکار نمی کنند . و یا هرگز قصد «**تلقین**» آنرا ندارند که مردمان ، هنگام برخورد با «**گل**» ، «**خار**» آن را نه بینند .

روانشناس واقعی می گوید ـ : درگلستان ، اگرتنها خارها را، به بینیم، وگل ها را نادیده گیریم ، از زیبائی های گل ، از کرشمه‌ی جان بخش گلبرگ شکوفه‌ها، دربرابرنوازش های نشاط افزای نسیم، و از شعر عطرآگین طبیعت در بستر گل ، محروم خواهیم گشت . همچنین نیزاگرتنها ، محوتماشای گل ، و سرمست عطرجان پرورآن گردیم ، نیش خار را ، در کنار گل نه بینیم ، و یا نادیده گیریم ، بزودی ممکن است خاری دستمان را بخلد، و نیش آن ، نوش لذت گل را برما تباه سازد . روانشناس واقعی می گوید ـ :

نه خوشبین، نه بدبین، بلکه واقع بین باید بود!

خوشبینی هرچند بهتر از بدبینی است. لیکن آن نیز یکنوع نابینائی و نیمه بینی حقیقت، و ناشی از «**ساده دلی**» و خوش باوری کودکانه ونابالغ است. آنانکه نخست، درخوشبینی و خوش باوری، راه افـراط و گزافه می‌پیمایند، بزودی ممکن است، در اثر ندیدن موانع ومشکلات، ویا سهل انگاشتن آنها، دچارشکست ویأس وناکامی وبدبینی گردند. شخص اگر «**واقع بین**» نباشد، و همه چیز را به خوشبینی و «**خوش باوری**» گذراند، دراثرندیدن ارزش ونسنجیدن اهمیت واقعی دشواری ها، کمتر می‌تواند، خودرا برای ریشه کنی و مبارزه باآنها، پیشاپیش، آماده ومجهزسازد، نیروی دفاعی خود را، از دستبرد شبانه و شبیخون نابهنگام آنها، مصون دارد. برعکس مرد واقـع بین، «**فرجام اندیش**» و «**پیشگیر**» است. خودرا برای مبارزه با مشکلات، از پیش آماده می سازد. از هموار ساختن راههای دشوار زندگی، لذت می‌برد. از بیراهه پرهیزمی کند. پای خود را از حد توانائی خویش، فراتر نمی‌نهد. حدود واقعی «**نیرو**»، «**وقت**» و «**قدرت مالی**» خویشتن را، برای نیل به «**هدف مطلوب**»، درآغاز می‌سنجد. آری، به گفته‌ی دیرین ــ: «مرد، عاقبت بین ــ یعنی‌واقع بین ــ مبارك بنده‌ایست»

ــ خوشبینی یـا بدبینی، کدام فطری وکـدام عارضی و اکتسابی است؟!

شاید «**ساده لوحی**»، بهترین نامی باشد کـه بتوان آنـرا به

«**جهان بینی کودکان**» داد. کودکان عموماً، خوش باورند. وازیك خوشبینی طبیعی و سالم برخوردارند که بعد ها، بموازات رشد طبیعی نیروی خرد واستدلال شان وهمچنین، پرورش در محیطی سالم، جای خود را به یك واقع بینی سودمند و پرنشاط میدهد. تنها، عواملی نا سالم و سبب هائی بیماری آسا، ممکن است، این رشد طبیعی را از مجرای اصلی خود منحرف سازند و آنرا به بدبینی زیانمندی تبدیل گردانند.

بدبینان، خوشبختانه درجهان ـ مانندشماره‌ی تمام بیماران نسبت به افراد سالم ـ دراقلیت بسیار محدودی قراردارند. شماره‌ی افرادی که دراثر یأس وناکامی وبدبینی افراطی مرتکب «**خودکشی**» می‌شوند ـ با تمام آمارهای هراس انگیز خودکشی درجهان ـ نسبت به کسانی که با مرگ طبیعی، دیده ازجهان فرو برمی بندند، به نسبتی کمتر از یك در پنجاه هزار است. «**افراد بدبین**» و مأیوس، در «**شهرها**» بیشترند تا در «**روستاها**» و بهمین نسبت نیز شماره‌ی کسانی که در روستا ها، مرتکب «**خودکشی**» می‌شوند، بمراتب کمتر است از انتحار کنندگان در شهرها. همچنین بدبینی های افراطی و یأس های فلج کننده که منجر به «**خودکشی**» می گردد، در «**مردان**» بمراتب بیشتر از «**زنان**» است. بطوریکه رویهم رفته شماره‌ی مردان خودکش ـ چنانکه در امریکا برآورد شده است ـ سه برابر زنان خودکش است. خودکشی، بـا آنکه در میان کودکان بی سابقه نیست، با این وجود نسبت به افراد بزرگسال نادراست. ضمناً بخش اعظم از کسانی

که یکباراقدام به خود کشی کرده‌اند ، ونجات یافته‌اند ، ازعمل خود پشیمان شده زند گی تازه‌ای را در پیش گرفته و غالباً بمرگ طبیعی مرده‌اند .

این ها ، ودهها ، قرینه وبینه‌ی دیگر ، همه حاکی ازآنست که **«میل به خودکشی»** ، وسیری اززند گی ، ویأس وبدبینی ، **«فطری»** بشر نیست . بلکه **«عارضه»** و کسالتی است که در اثر سبب هائی چند نامیمون وناخوانده ، گریبان گیر گروه محدودی میشود .

بـررسی در احوال بدبینان نیز خود این نظر را بخوبی تائید می کند . **«آرتورشوپنهاور»** (۱۸۶۰–۱۷۸۸) پایه گذار سرسخت **«مکتب بدبینی»** ، در فلسفه‌ی باختر زمین ، کود کی دردنا کی داشته است .

پدر ومادر شوپنهاور، دراثر اختلاف درذوق وسلیقه ، بدون طلاق ازهم جدا می‌شوند و دور ازهم ، در دوشهر مختلف زند گی می کنند . پس ازمدتی شوپنهاور، به رازعشق مادرش با مردی بیگانه پی‌می‌برد . کشف این رازدردناك ، چنان ضربتی‌بر پیکرغروروروح حساس کودك وارد می‌سازد که وی را برای همیشه ، نسبت به زن وزند گی بد گمان وبدبین می گرداند . شوپنهاور دیگرهمیشه ، از زن نفرت داشت و در زند گی جزخودکامگی‌ویغما گری خودپرستانه‌ی سپاهیان سیاه **«شر»** چیزی دیگررا نمی دید .

«ولتر» (۱۷۷۸– ۱۶۹۴) نیز که در داستان **«کاندید»** خود به تمسخر خوشبینان ــ بـویژه **«لایپ نیتس»** (۱۷۱۶–۱۶۴۶) و جهان آنان پرداخته است ، این کتاب را درحالی نگاشت که ازبیماری ورنج

سنگ مثانه بسختی رنج می برد، واز نعمت نشاط سلامت برخوردار نبود.

خورده گیری ها و عیب شماری های بدبینان ، غالباً به «**هذیان گوئی**» ، ودشنام وبهانه جوئی بیماران کم حوصله وزود رنج ، شبیه تر است تا به استدلال منطقی و ارائه‌ی برهان عقلی ، بوسیله‌ی یك فرزانه‌ی سالم و فیلسوف حقیقت جو.

بدبینان ، ازآنجا که «**بیمار**» اند ، اکثراً از «**خود پسندی**» وغرور و «**خود بر تر بینی**» دوراز وصفی نیز رنج می برند . آنها، باوجود آنکه دراقلیت بسیارناچیزی قراردارند، می پندارند که فقط آنها معنی زند گی واقعی را درك کرده‌اند ؛ فقط آنها راست گویند ، و بی پیرایه سخن می رانند . دیگران همه یا نمی فهمند ، و یا تزویرمی کنند ، و حقیقت زند گی را وارونه جلوه می‌دهند .

استدلال بدبینان – بزبان استادان منطق – براساس بررسی ناتمام مواردآزمایش ، و «**استقراء ناقص**» ترتیب یافته است . بدبین، شتاب زده و کینه توزانه ، یك کلاغ را چهل کلاغ می کند ، و به ملاحظه‌ی مواردی انگشت شمار، به تعمیمی خارج از اندازه نارسا ، و کودکانه می پردازد . وی شواهد معدود خودرا ، لجوجانه ، نماینده‌ی تمام عیارحقیقت ، می پندارد .

نشانه های بدبینی و بدگمانی چیست ؟

– بدبین درپذیرش اخبارخوب ، هرچند هم که «**مستند**» باشد، مقاومت می ورزد .

– برعکس درقبول اخبار یأس آور ، بدون هیچگونه بررسی و «**انتقاد**» شتاب زده است .

ـ بدبین در انتشار اخبار نیك، «**بخیل**» است. مژده‌های شادی بخش ونشاط انگیز را، درصورت ناتوانی از انکار، دست کم مشمول «**توطئه‌ی سکوت**» می دارد.

ـ لیکن در اشاعه‌ی خبرهای اندوهبار و شوم، سفیری «**عجول**» و «**حریص**» است.

در مبارزه با بدبینی باید بیاد داشته باشیم که ـ :

ـ بدبینی کسالتی روحی و عارضی است. و عموماً در صورتیکه کهنه ومزمن نشود، بسهولت چاره پذیراست.

ـ خوش بینی افراطی نیز کسالت، یا عدم بلوغ و توقف در مرحله‌ی ساده لوحی کودکانه است، و بزودی ممکن است منجر به بدبینی شود.

ـ «**واقع بینی**» ـ حد میانگین دو جنبه‌ی پر افراط و تفریط خوشبینی و بدبینی ـ امکان پذیراست و تنها به تمرین وعادت نیازمند است.

«**برای پیشگیری**» ازابتلای به بدبینی ویأس، و ورزش و رشد یك «**بینش واقع بین**» ـ :

ـ باید از بیکاری که موجب «**خلاء روحی**»، و خودبینی و خودخوری است، پرهیز کرد. اشتغال به‌کارها و تفریح های خلاق و «**تولیدی**» لازم است.

ـ اعتیاد به مطالعه‌ی کتاب های مفید، ضروری است. بویژه کتاب هائی را باید خواند که ما را، بما می شناساند، و نیازمندیها و محدودیت های دوره‌های مختلف زندگی را، بما نشان می‌دهد.

ـ همچنین مشورت با راهنمایان جهاندیده، وکاردان ـ درصورت امکان، با روانشناسان مشاور ـ هنگام احساس کوچکترین «**نگرانی**» و«**یأس**» و«**ناکامی**» سود فراوان دارد .

ـ تمرین نیروی «**انتقاد**» ، در قبول اخبارنیک و بد ، اجتناب ناپذیر است .

ـ «**خودداری**» ازانتشاراخبارمأیوس کننده حتمی است .

ـ ورزش درنگاهداشت ویادآوری خاطره ها و تجربیات شیرین وشادی بخش زند گی ، سودمند است .

ـ و بالاخره قبول «**مسئولیت**» های تازه ، و متناسب با نیرو و قدرت انجام شخصی ، ارزشی گرانمایه دارد .

«**واقع بینی**» شرط اساسی «**شادکامی**» وسلامت روح است .

خلاصه:

روانشناس واقعی‌می گوید : نه خوشبین، نه بدبین ، بلکه واقع بین باید بود. خوشبینی زیاد ، خود ناشی ازساده دلی کودکانه وعدم بلوغ عاطفی است . خوشبین ، چون دشواری ها را نمی‌بیند ، هنگام برخورد باآنها ، ممکن است غافل گیرشده در اثرشکست مأیوس و بدبین شود . واقع بین، فرجام اندیش وپیشگیر است . بدبینان درجهان ، خوشبختانه ، دراقلیت‌اند . خودکشی ، دراثریأس وبدبینی، فطری نیست. بلکه عارضی وتابع متغیر از عوامل مختلف است . بدبینان عموماً کودکی تلخکامی داشته‌اند . بدبین ، بیشتر با قیاس به نفس ، به داوری های عجولانه ومحکوم کننده ، مبادرت می‌ورزد . بدبین ، اخبارشوم را بدون انتقاد پذیرفته‌انتشارمیدهد ، واخبار نیك را ردکرده مشمول توطئه سکوت می‌دارد . برای پیشگیری از بدبینی ، پرهیز از خلاء روحی ، اعتیاد به مطالعه ، مشاوره با روانشناسان ، نقد اخبار نیك وبد ، خودداری ازانتشارخبرهای یأس آور، تذکارشادکامی‌ها، وقبول مسئولیت‌های ممکن و تازه ، ضروری است .

۲۸

بیمار خیالی ...

... پس در آمد زود «بوتیمار» پیش،
گفت ــ :
«ای مرغان من و تیمارخویش ! ... ــ :
برلب دریا نشینم دردمند،
دائماً اندوهگین و مستمند ...
گرچه دریا می زند، صدگونه جوش،
من نیارم‌کرد ازاو یك قطره نوش،
گر ز دریاکم شود یك قطره‌آب،
ز آتش غیرت دلم‌گردد‌کباب،
چون منی را عشق دریا بس بود،
درسرم زین شیوه سودا، بس بود،
جز غم دریا نخواهم این زمان،
تاب سیمرغم نباشد درجهان ... ✡

خانمی که‌از کسالت‌های مختلف شکوه‌داشت، می گفت ــ :

«حقوق این‌ماه من، با پاداش‌اضافه کارهایم، رویهم‌رفته پانصد تومان بوده است. در صورتیکه مخارج پزشك و دوا و آزمایش های طبی من، بالغ برششصد وهشتاد تومان شده است.

✡ ازمنطق الطیر فریدالدین شیخ عطار(۶۲۷؟-۵۱۳؟ه/ ۱۲۳۰؟-۱۱۱۹؟م)

یعنی صدوهشتاد تومان‌هم قرض کرده‌ام ، ورو‌ی حقوقم گذارده‌ام،
تا پول پزشك و دوای خودم را بپردازم » .

ایـن خانم ، باحتمال قوی ، اگر بجای پانصد تـومان ، ماهی ده هزارتومان هم درآمد می‌داشت ، شاید بازافزون بر آن ، مبلغی‌نیز وام می گرفت و همه را یکباره خرج حکیم و دوای خود مـی کرد ؛ و بخاطر رفع کسالت خویش ، بگرد جهان ، بسراغ پزشکان نام‌آور می شتافت .

ـ این خانم را چه می شد ؟ !

این خانم ، در واقع دچار کسالتی بود که امروزه ـ در اصطلاح روان پزشکی ـ بدان « **هی پو کوندریا** » ✿ یعنی « **بیماری خیالی** » می گویند . خانم مورد ذکر، بیش ازده سال است که « **بیمار خیالی** » است . و پیوسته ازاین دکتر، بدان دکتر می رود وبه تصور آنکه ، به انواع بیماریهای مهلك ، مبتلا شده است ، بهر گونه‌آزمایش و معاینه‌ی پزشکی تـن درداده است . لیکن این خانـم ، هرچه بیشتر ، در پی بیماری های خود گشته است ، کمتر آنها را یافته است. البته ازنظراو، ایـن تنها پزشکانند کـه نتوانسته‌اند ، بیماری وی را تشخیص دهند ، والا وی هنوزهمچنان خودرا سخت بیمار می پندارد .

« **بیماری خیالی** »، هرچند که دردنیای‌امروزبراثرروزافزونی فشارهای زندگی و ازدیاد و شیوع اطلاعات و اخطار های بهداشتی ، نسبةً روبه فزونی نهاده است ، لیکن با این وصف اختصاصی به زمان

✿ Hypochondria = Hypochondriasis

ما ندارد . بلکه ازدیرباز، در تاریخ معالجه‌های پزشکی ـ نظیر درمان‌های «**ابن سینا**» (۴۲۸ـ۳۷۰ه/۱۰۳۷ـ۹۸۰م) ـ به وجود بیماری و بیماران خیالی، بکرات برمی‌خوریم . وپزشکان ونویسندگان گذشته ، با این نوع بیماری وتجلیات گوناگون آن زیاد بیگانه نبوده‌اند . «**مولوی**» (۶۷۲ـ۶۰۴ه/۱۲۷۴ـ۱۲۰۷م) دردفترسوم از «**مثنوی**» شرح می‌دهد که چگونه کودکان‌مکتبی ، برای آنکه مدتی از رنج سختگیری های‌استاد خود برهند، با استفاده ازروش «تلقین» وی را گرفتار بیماری خیالی یا و همی ساختند . در ادبیات اروپائی نیز از سال **۱۶۷۳** میلادی حتی نمایشنامه‌ی بسیار جالبی بنام «**بیمار خیالی**» ✡ ، از «**مولیر**» (۱۶۷۳ـ۱۶۲۲) کمدی نویس پنجاه ویکساله‌ی نامی فرانسه، دردست است که درآن ، روحیه‌ی یك بیمار خیالی ـ که وی را نیز به شیوه‌ی تلقین گرفتار وهم کرده‌اند ـ با شیرینی فوق العاده‌ای نقاشی شده است .

ـ بیماران خیالی چه‌کسانند ؟

تصویری را که «**شیخ عطار**» در «**منطق الطیر**» خود از «**مرغ بوتیمار**» بدست می‌دهد، می‌توان طرحی مقدماتی، ازروحیه‌ی یك بیمارخیالی‌دانست . بوتیمار، به توصیف عطار، مرغ یا انسانی‌است با این مشخصات ـ :

ـ تنها ،

ـ گوشه گیر ،

✡ Le Malade imaginaire

ـ بی علاقه نسبت به شرکت درشادی دیگران ،

ـ بی تفاوت وبی قید نسبت به اندوه مردمان ،

ـ خود بین ،

ـ درخود فرو رفته ،

ـ نگران نسبت به سلامت خویش ،

ـ سوگوارومرثیه خوان برای بیماری های خود ،

ـ وبالاخره اسیروگرفتارو دیوانه‌ی غمهای خویش.

بیمارخیالی کسی‌است که‌باوجودآنکه‌تمام آزمایش‌های‌پزشکی، وی را ، از لحاظ بدنی ، سالم تشخیص داده است ، او همچنان جسماً خود را بیمار تصورمی کند . وگاه حتی خود را به انواع بیماری های مختلف مبتلا می پندارد . پیوسته در اندیشه‌ی بیماری هـای خویشتن است . علائم‌بیماری های مختلف را که درمقاله ، یا کتاب‌یا روزنامه‌ای می یابد ، و یا آنکه از رادیو درباره‌ی‌آنها ، سخنی می‌شنود ، بـی تأمل آنها را با وضع خود تطبیق می کند . و غالباً نیز معتقد می‌شود که‌آن نوشته یا گفتار ، تقریباً درست ناراحتی و بیماری وی را تشریح کرده است .

محور اساسی اندیشه‌ی بیمار خیالی ، بطورکلی روی بیماری و تیرگی واندوه دور می‌زند . خانمی اداری ، هرچند روز یکبار، لباسی سراسرسیاه می‌پوشید . ودرتوجیه علت‌آن ، هربار اظهار می داشت که این لباس امروزبرای من مناسب تراست . زیرا قلب من امروزعزادار

ودلم گرفته است . بهتراست که من نیز لباس عزا برتن کنم .

بیماران خیالی ، معمولا کمتر بدستور یك پزشك ، تـا به‌آخر رفتار می کنند . بلکه غالباً دکتر خود را عوض می‌نمایند . و شگفت اینجاست کـه با وجود سلب اعتمادشان نسبت به تخصص یك دکتر ، تنها آن دسته ازسخنان اورا که مؤید تصوروواهی خود ازبیماری‌بیابند ، بشدت می‌پذیرند . یکی از بیماران خیالی که ترك تحصیل گفته بود ، هنگامیکه مورد سؤال قرار گرفت که چرا ترك تحصیل کرده است ، پاسخ داد ـ :

«برای آنکه فلان‌دکتربمن گفت: شما به‌استراحت نیازمندید ، وتحصیل برای شما زیان دارد ـ »

لیکن هنگامیکه دوباره ازوی سؤال شد ـ :

ـ پس‌چرا معالجه‌ی خودرا تحت‌نظر آن پزشك ادامه‌نداده‌اید؟

بدون تأمل اظهار داشت ـ :

ـ « چون او بیماری مرا درست تشخیص نداده بود، وداروهایش مؤثر نبودند ! »

بیماران خیالی ، گاه بدون‌آنکه خودآگاهی‌داشته باشند، لذت می برند که پیوسته راجع به بیماری ها و رنجهای خود ، با دیگران گفتگو کنند. وباصطلاح‌نقل‌مجلسشان، بحث‌ازسر دردها، سر گیجه‌ها، لـرزش ها ، و رعشه ها ، و درد قلب یـا معده و کسالتهای دیگـر خودشان است .

«کارل منین جر» ، روان پزشك نامی معاصر امریکا ، در کتاب

«**روح انسانی**» خود ، از«**سموئل جان سون**» (۱۷۸۴-۱۷۰۹)شاعر ونویسنده‌ی بزرگ انگلستان ، با تأیید نقل می کند که ــ :

« بیاد داشته باشید ، هرگاه شخصی‌پیوسته از بدبختی‌ها و ناکامی‌های خودگفتگومی‌کند ، نکته‌ای در آن هست که برای او نامطبوع نیست» ✡

بیماران خیالی ، غالباً بدون آنکه خودبدانند ، اصولا«**بوتیمار منشانه**» یکنوع لذت انحرافی ، و «**مازوخیستی**» ، ازاحساس رنج و شکنجه می‌برند . وحتی پاره‌ای از آنها ، خود این نکته را درطی زمان درمی‌یابند . برای مثال ، خانمی که با وضعی رقت بارازرنج های خود یاد می کرد ، پس ازمدتی‌مراجعه برروانشناس سرانجام اظهارداشت ــ:

« من علت ناراحتی های خودرا می‌دانم . ولی متأسفانه نمی‌توانم ، یعنی نمی‌خواهم ، آن را بگویم . بیش از یکسال هم پیش یك روان پزشك رفته‌ام . اما ، باونیزنتوانستم علت ناراحتی های خودرا بگویم »

هنگامیکه علت این کتمان وعدم رغبت به اظهارمنشاء رنج های وی ، ازاوسؤال شد ، پاسخ داد ــ :

« برای اینکه می‌ترسم ،آنوقت‌شما بتوانید مرا درمان کنید. من آنوقت دیگرواقعاً ، بیچاره وتنها خواهم شد . چون من به رنج های خود خو گرفته‌ام ، واز آنها **لذت** می برم »

برای بیماران خیالی ، تنهاکافی است شخص جزئی اشاره‌ای به چیزی کند که دلیل بر کسالت آنها باشد . مثلا بگویید ــ : «چرا رنگ وروی شما اندکی پریده است ؟ یا چرا زرد ، یا لاغرشده‌اید» ، وآنان دیگر، همین اشارات را ، چون «وحی منزل» به پندارند ، وآنرا دلیل

✡ Karl Menninger : The Human Mind, New York, 1957, P. 141

بر بیماری واقعی خود بشمار آورند .

همچنین بیماران خیالی ، در برابر آگهی های مربوط به انواع داروها ، حساسیت و تلقین پذیری شگفتی از خود نشان می‌دهند . با کوچکترین اشاره‌ای ، انواع دارو ها را برای خود تهیه می کنند . و غالباً یك داروخانه دوا ، در منزل ، در کیف و یا در کشوهای میز کارشان یافت می‌شود .

برخلاف اکثریت از بیماران واقعی ، بیماران خیالی ، بیشتر لذت می‌برند که مردم آنها را مریض بدانند ، تا سالم . واگر کسی به آنان بگوید که ـ : « شما مریض نیستید ! » ، بجای آنکه خرسند و امیدوار شوند ، بیشتر آنرا توهین وسرزنش نسبت بخود تلقی می کنند؛ واحیاناً نیز از گوینده آن سخت می‌رنجند .

ـ علت بیماری های خیالی چیست ؟

درمیان علت‌های مختلفی که برای بیماری‌های خیالی برشمرده‌اند، بیش از همه **«عقده‌ی حقارت»** به چشم می‌خورد . کسی که خود را ، زشت‌تر ، زبون‌تر ، ناخواسته‌تر ، وبی‌مایه‌تر از دیگران احساس می کند، بزودی ممکن‌است ـ ناآگاهانه ـ برای اینکه بهانه ومجوزی دربرابر نارسائی‌ها و کم داشت های خود بدست آورد ، خود را بیمار به پندارد . و بیماری را علت اساسی ناتوانی ، زشتی ، تنبلی ، و سایر نقص های خود انگارد .

هنگامیکه فشارکار و قبول مسئولیت ، بیش از ظرفیت وقدرت

کسی باشد ، وی غالباً ممکن است قربانی احساس جانکاه نگرانی ، و اضطرابی دائم و مزمن ، و در نتیجه دستخوش بیماری های خیالی گـــردد . بسیاری از این گونه بیماران ، زمانیکه کسالتی واقعی نیز در آنان کشف شود ، در برابر ترس شدید از بیماری، ضمناً نیز در ته دل، از وجود آن شادمان می‌شوند . زیرا وجود بیماری واقعی ، از احساس تحقیر و سرزنشی که آنان ، ازطرف خود، یا ازجانب دیگران ، احساس می کنند ، می‌کاهد . چون آنـــان دیگر بیمار واقعی شناخته شده ناتوانی‌هایشان درانجام کاروقبول مسئولیت ، به حساب بیماری گذارده می شود . وآنان بسهولت مشمول این اصل که « بر مریض باکی نیست» ، می گردند .

خشم فروخورده ، کینه توزی و میل پنهانی به انتقامجوئی نیز می توانند ، سبب بیماری های خیالی گـــردند . احساس عدم ایمنی و آرامش خاطر، توأم با احساسات وغروری جریحه‌دارشده ، و درنتیجه میل به انتقام ، دربیماران خیالی ، بفراوانی دیده می‌شود .

بطورخلاصه ـ :

تلقین ، نازپرورد گی وتنبلی ، ترس ازقبول مسئولیت ، احساس ناتوانی،ترس‌ازمجازات، هراس‌ازناخواستگی‌وازدست‌دادن‌محبوبیت یا چیزی دیگر، میل به فرارازکار وانجام وظیفه ، میل به انتقام ، عطش جلب توجه و محبت ، علاوه بر ترس واقعی از بیماری هـــا ، بسهولت ممکن است شخص را ، دچار بیماری های خیالی گرداند .

دربسیاری ازموارد ، بیماری خیالی نشانه‌ی آنست که شخصیتی ،

تعادل‌خودرا ازدست داده است . وبرای‌نگاهداشت وارضاءِنیازمندیهای خویش، ویا فرار از احساس ناتوانی و ترس، بدامن بیماریهای خیالی پناهنده گشته است .

بیمار خیالی اگرچه جسماً بیمار نیست ، لیکن از نظر روانی نیازمند به یاوری است .

خلاصه :

بیماران خیالی با وجود سلامت بدن ، خودرا مبتلا به‌انواع بیماری‌های بدنی می‌دانند . بیماری خیالی ، با وجود شیوع روزافزون ، اختصاصی بزمان ما ندارد . بیمارخیالی غالباً ، بوتیمارمنش ،گوشه گیر، خودبین، بی‌علاقه نسبت به شادی دیگران، و بی‌تفاوت دربرابراندوه مردمان است . پیوسته فکر وذکرش بیماری های خویشتن است . همواره ازاین دکتربه‌آن دکتر می‌رود . ازسخنان مردم ، تنها هرچه را مؤید بیماری خویش بداند ، بی‌چون وچرا می‌پذیرد . غالباً یك داروخانه دوا برای خود دارد . اگر کسی به وی بگوید ـ : « مریض نیستید ! » ، درازای خرسندی ، بیشتر آنرا توهین نسبت بخود می‌شمارد. «خودکم بینی»، بیش ازهرچیز، علت بیماری‌های خیالی است . بیماری برای پاره‌ای از مردم ، بهترین عذر برای نارسائی و ضعف آنان ، دربرابرفشارکارومسئولیت بیش ازظرفیت بشمارمی‌رود . پریشانی وناامنی، وغروروجریحه دارشده، ودرنتیجه میل به انتقام، نازپروردگی، ترس ازقبول‌مسئولیت، و مجازات ، هراس ازناخواستگی ، یا ازدست دادن چیزی ، وعطش جلب محبت ، بسهولت ممکن است ، موجب بیماری های خیالی گردد . بیمار خیالی اگرچه جسماً بیمارنیست ، لیکن ازنظرروانی نیازمند به یاوری است .

۲۹

ضرب بی حساب، زجر بی قیاس!؟

هر که در خردیش ادب نکنند
در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز به آتش راست ✡

«**تشویق**» بجا و «**تنبیه**» به مورد «**کودک سالم**»، هنوز هم چون روزگاران پیش، دو وسیله‌ی بیچون وچرا وجاودانی، در تحقق آمال تربیتی، وضامن اجرای دستورهای پرورشی است. کودک را، هم باید «**تشویق**» و هم باید هنگام لغزش – در صورتیکه ارتکاب جرم علتی بدنی یا سببی روانی نداشته باشد – «**تنبیه**» کرد. ادب کردن کودک، اصلی است که پیشروترین روانشناسان و پرورشگران بزرگ امروز، آنرا انکار نمی کنند. لیکن در مورد ادب کردن کودک و چگونگی شیوه‌های آن، گفتگو بسیاراست، واختلاف نظر میان پیشینیان ودانشمندان

✡ سعدی: گلستان، باب هفتم

امروز بسی ژرف و فراوان .

منظور ازادب کردن کودك ، اگر تنها «**کتك زدن**» او، وآنهم به گفته‌ی «**سعدی**» : « ضرب بی محابا ، وزجر بی قیاس » او باشد ✿ ـ چنانکه متأسفانه هنوز ، بسیاری از مسئولین تربیت کودکان چنین می پندارند ـ روانشناسان دیگر نمی توانندآنرا سودمند بدانند ، و یا تجویز کنند .

ازپاره‌ای ازداستانهای «**گلستان**» ، چنین برمی آید که «**سعدی**» ـ همزبان با شیوه‌ی تربیتی زمان خود ـ با «**تنبیه بدنی**» کودکان ، چندان مخالف نبوده‌است . و گاه گاه نیز ،حتی آنرا ضروری می‌شمرده است . از جمله در حکایتی که هم اکنون بدان اشاره رفت ، «**سعدی**» با لحنی موافق ، بیان می دارد که چگونه «**حسن تدبیر**» و استدلال گیرا ، وبیان‌توأم با فصاحت یکی ازفضلا ، که تعلیم شهریار زاده‌ای را بعهده داشت ، در لزوم ضرب بی محابا و زجر بی قیاس ، شهریار را خوش آمد ، و وی را خلعت و نعمت بخشید . و یا در جای دیگر «**جور استاد**» را به ز «**مهر پدر**» می‌شمارد .

ازآنجا که‌سعدی، هنوزهم،عقایدش‌درحل‌بسیاری ازدشواری‌های تربیتی الهام بخش است ، از اینرو نقد سخنش نیز ـ با وجود ارادت تامی که به وی می‌ورزیم ، درلزوم‌ادب کردن کودکان بوسیله‌ی «**ضرب بی‌محابا**» ـ اجتناب ناپذیراست .

متأسفانه ، تأثیرسوء کتك را در روی کودك و سلامت جسمی و روانی آینده‌ی او ، بهر منظور و نیت که باشد ، با فصاحت و بلاغت و

✿ گلستان : باب هفتم ، حکایت دوم

گیرائی‌سخن وشیوائی استدلال وحضورذهن وحاضرجوابی ، نمی‌توان برطرف ساخت ویا نادیده گرفت. ای‌کاش که سعدی‌بجای آنکه حکایت خودرا ، به‌نیك فرجامی‌پرورشکارقهاروارتقاء پایه ومنصب‌او، درنتیجه‌ی حضورذهن وجواب موافقش به شهریار، پایان دهد ، اثرتربیت توأم با شکنجه وزجر بی قیاس وی رَا ، در روح ملکزاده و رفتار آینده‌ی او ، تعقیب می کرد ؛ وآنگاه موافقت یا مخالفت خود را اعلام می‌داشت . افسوس که روح زمان سعدی‌هنوزبا اینگونه فرجام بینی های پرورشی وارزش یابی‌های تربیتی، آشنا نبوده‌است؛ ودرنتیجه مربی‌بزرگ مارا، دچار لغزشی زیانمند کرده است .

«**تربیت سیاستی طویل المدت**» است . نتیجه‌ی‌آن ، همواره فوری وآنی نیست . اثرنیك یابد تربیت امروزرا ، گاه دهها سال بعد، می‌توان تشخیص داد . کاری را که‌آرزو داشتیم سعدی ــ در تعقیب اثر تربیت بوسیله‌ی ضرب‌و کتك‌ ــ انجام‌می‌داد، روانشناسی، روانپزشکی، جرم‌شناسی،وجامعه شناسی‌امروزانجام داده‌است؛ ونتایجی عبرت‌انگیز وشگفت بزیان «**تربیت بوسیله‌ی کتك**» بدست‌آورده است .

نخست آنچه‌را درمورد تجویزیا منع « تربیت بوسیله‌ی کتك »، باید در نظر گرفت ، روانشناسی و «**سلامت روح**» و «**صلاحیت فنی**» شخص پرورشگری است کــه از کتك ، در تحقق هدف تربیتی خود ، سودجوئی می کند ــ :

ــ **آیا** چنین پرورشکارانی خود «**روحاً سالم**»اند ؟ و ضرب و کتك‌آنها ، انگیخته از مزاجی عصبی ، و أمیالی ناآگاه و کینه توزانه نیست ؟

ـ آیا آنها همه ، دارای «**صلاحیت فنی**» هستند ؟ بردقایق علم تربیت ، و اصول روانشناسی پرورشی آگاهند ؟ تصمیمشان به تنبیه بدنی کودك ، واقعاً تنها ازآن روست که تمام شیوه‌های تربیتی‌را بکاربسته‌اند، وچون‌نتیجه‌نگرفته‌اند، ناچار ، به عنوان آخرین علاج ، بـه تنبیه بدنی شدید توسل جسته‌اند ؟

متأسفانه بررسی دقیق دراحوال مربیانی که از تنبیه های سخت بدنی ، سودجوئی می کنند ، نشان می‌دهد که در پاسخ به دوسؤال بالا آنان عموماً ، مردود می‌شوند .

کسانی که «**دست بزدن**» دارند، ودرتنبیه‌های تربیتی، «**رغبتی افراطی به‌کتك**» نشان می دهند ، غالباً دچار عقده هـائی روحی ، «**تمایلاتی سادیستی**» و کینه توزیهائی آگاه یاناآگاهند . چه بسا که ازآزردن و شکنجه دادن ، بعلت ابتلای به بیماری «**سادیسم**» ، لذت می بـرند . و یا نادانسته ، بوسیله‌ی زجر کودکی ناتوان ، مخرج ومفری برای «**خشم‌های مزمن**» وعصبی ، ودل پری ها ، ودق‌دل‌های ناسالم خود ، می‌جویند . اینگونه مربیان بهتراست ، نخست خودرا ، ازنظر روانی ، «**مورد معاینه**» قراردهند .

پرورشکارانی که از ضرب و کتك ، پیوسته سود جوئی می کنند ـ اعم از پدر و مادر ، یا اولیاء مدرسه و کارفرمایان ـ عموماً دارای «**صلاحیت تربیتی**» واطلاعات فنی پرورشی‌کافی نیستند . آنها ازدقایق روح بشری بیخبرند . از راز کرشمه های عاطفی ، و انگیزه‌ی فراز و

نشیب های حساس واکنش های تربیتی کودکان ، آگاهی ندارند . غالباً «**جهل خود**» را به امور تربیتی ، به حساب «**تربیت ناپذیری**» و کژخوئی و بدرفتاری کودکان می گذارند . این پرورشگران نیز بهتراست ، نخست اطلاعات وشیوه‌ی تربیتی خود را مورد تجدید نظر قراردهند ، وازکارشناسان با صلاحیت ، درخواست یاری نمایند .

«**کودکان بدرفتار**» ، یا «**سالم**»اند یا«**بیمار**». اگر بیمارند ، باید به «**معالجه**»ی آنها پرداخت، نه به«**تنبیه**» آنان . واگرسالم‌اند، باید انگیزه‌ی کژخوئی و بدرفتاری‌آنان را جستجوو ریشه کن کرد . رفتار کودك ، عموماً واکنش و تابع متغیری از محیط تربیتی و رفتار اطرافیان اوست . رفتار ناهنجار کودك ، بمنزله‌ی دودی است که از پشت‌دیواری برمی‌خیزد ، وبروجودآتشی درپس‌دیوار، گواهی‌می‌دهد. کودکان ناراحت ، غالباً زائیده‌ی محیطی ناراحت و پرورده‌ی دست خانواده وپرورشکارانی ناراحتند .

کتك زدن و ضرب و زجر بی پروا ، شاید برای کسانی که می‌خواهند، درکارگاه های اجباری از«**اسیران دشمن**» ، بسخت‌ترین وجهی‌سوء استفاده کنند، وآنها را به «**انقیاد محض**» خودبر گمارند، و «**سکوتی مرگبار**» بوجود آورند ، «**بطور موقت**» مفید باشد ! — آنهم «**شاید**» ! لیکن دون شأن کسانی است که مدعی «**پرورش شخصیت**» ، تلطیف خوی و ایجاد «**ملکات فاضله‌ی انسانی**» در روح کودکان نوآموزاند .

تنبیه بدنی سخت ، زیان های جسمی، «**جنسی**» وروحی فراوان

دارد . بسهولت ممکن است کودکان را مبتلا بـه «**سادیسم**» ، یعنی جنون آزار و خون آشامی ، یا «**مازوخیسم**» ـ عکس سادیسم ـ یعنی تمایل بـه برده صفتی و رنجبری گـرداند . بسیاری از کسان کـه در بزرگی ، دچار ناشادکامی ها و انحرافهای جنسی شده‌اند ، تنها دراثر کتك هائی بوده‌است که در کودکی خورده‌اند . «**ژان ژاك روسو**»، نویسنده‌ی انقلابی قـرن هیجدهم ، در کتاب «**اعترافات**» خـویش ، ضایعه‌ی نامیمون جنسی خودرا که دراثر کتك خوردن ازمربی خود، دروی تواید شده بوده است، وبرای همیشه وی را رنج می‌داده است، بوضوح شرح می‌دهد .

تنبیه های بدنی و کتك ، عموماً انسان را یا «**یاغی**» وسرکش می‌پروراند ، ویا وی را تابع اززور و«**ترسو**» می‌سازد . ومانع ازرشد «**حس‌مسئولیت**» ، «**دیگرخواهی**» ، «**فداکاری**» ، «**وظیفه‌شناسی**» و سایر ملکات اخلاقی می گردد . هر گاه از چنین کسانی «**بیم زور**» مرتفع شود ، ازآنجا که وجدان اخلاقی آنها رشدکافی نکرده است ، تـاآنها را بموقع لزوم نگاهداری کند ، ممکن است نابسامانی هائی جبران ناپذیر، بوجودآورند . ازفرصت بدست‌آمده ، تنها برای اطفاء آتش خشم‌مزمن وسر کوفته‌ی خویش، وخالی کردن بارعقده‌های دل، وارضاء حس انتقام سوزان خود ، سوء استفاده برند .

هیچ نظام تربیتی ، با «**توسل بزور**» نمی تواند ، انسان هائی «**آزاده**»، جوانمرد، وفداکاربپروراند. اعمال‌زور،زیانمندترین شیوه‌ی تربیتی است .

امروزمقام تربیت وشیوه های پرورشی ، تا بدانجا کشیده است که ازوحشی‌ترین ددان، رام ترین دام‌ها را می‌پرورانند ؛ وددرسیرك ها وفیلم ها ،آنان‌را به‌شگفت انگیزترین‌تمکین‌ها، وانجام‌حیرت‌افزاترین کار ها برمی گمارند . در چنین عصری ، شایسته نیست کـه در تربیت دست‌آموزترین‌ولطیف‌ترین نوباوگان‌آفرینش، ازپلیدترین شیوه‌های دژخیمان قرون وسطی ، و عصرجاهلیت سوء استفاده کنیم .

خلاصه :

کودك سالم را هنگام لغزش باید « تنبیه » و هنگام کوشش درانجام وظیفه «تشویق» کرد. منظوراز تنبیه کردن ، کتك‌زدن نیست . مربیانی که به تنبیه های سخت تمایل نشان می‌دهند ، غالباً خود دچارعقده هائی روحی و تمایلاتی سادیستی هستند . همچنین پرورشکارانی که پیوسته از کتك سود جوئی می کنند ، عموماً دارای اطلاعات پرورشی کافی نیستند . کودکان بدرفتار، یا «سالم»اند ، یا «بیمار» . کودك بدرفتار بیماررا ، باید معالجه کرد ، نه تنبیه . درکودکان کژخوی سالم نیز ، انگیزه‌ی رفتار نابسامان را باید جستجووریشه کن ساخت . تنبیه سخت‌بدنی زیان های جسمی، جنسی، وروحی فراوان دارد . بسهولت ممکن است کودکان را مبتلا به سادیسم ، و یا عکس آن، مازوخیسم نماید . بسیاری ازانحرافهای جنسی بزرگسالان ، ناشی از کتك‌هائی است که درخردسالی‌خورده‌اند. تنبیه بدنی‌انسان را یا برده صفت ویا یاغی پرورانده مانع ازرشد حس‌مسئولیت ، ودیگرخواهی‌اومی‌شود هدف تربیت ، نه برده‌پروری و نه یاغی سازی است . اعمال زور زیانمند ترین شیوه‌ی تربیتی است

۳۰

همکاری ـ: ضرورت ، یا تجمل ؟

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند ـ
که در آفرینش زیك‌گوهرند
چوعضوی بدردآورد روزگار
دگرعضوها را نماند ، قرار . . .

بدون شك ، شما نیزاین شعرنغز وبلند «**سعدی**» را ، تاکنون بارها شنیده‌اید . پژوهندگان «**تاریخ ادب ایران**» معتقدند که این ابیات ، شیوا ترین و رساترین ، ترجمه‌ای است ، از مضمون یکی از احادیث نبوی . بدیهی است مایه‌ی فکری این اشعار، بمراتب کهن تر ازسعدی است. درواقع، عصاره‌ی تعلیمات ادیان آسمانی ، وبسیاری از فلسفه های باستانی جزاین چیزی نیست . هنر سعدی همین بس که اندیشه‌ای جاویدان را ، در قالبی جاویدان عرضه داشته است ـ :

ـ بنی آدم اعضای یکدیگرند !

آیا این آرمانی دورازواقعیت واخلاقی، ویا تنها تشبیهی شاعرانه

نیست که گروهی «**خیال پرداز**» ، آنرا دست‌آویز «**فریب**» خود ، یا دیگران قرارداده‌اند ؟

ما را با غم دیگران چه‌کار؟

ـ آیا غم خویش ما را تنها بس نیست که وقت خود را بیهوده ، بخاطرخوش‌آیند دیگران تلف کنیم ؟

کسانی که تعلیم نوع‌دوستی‌و «**دیگرخواهی**» داده‌اند ، بدون شك، دانسته یا ندانسته، یکی‌ازمهمترین اسرارکامیابی، وحفظ سلامت روح و شادکامی را بما آموخته‌اند .

دیگرپرستی و «**دیگرخواهی**» ، «**همدردی**» و «**همکاری**» با دیگران ، آموزشی شاعرانه نیست . بلکه حقیقتی است کـه اقتصاد ریاضی یك زند گی دقیقاً حساب شده ، درمادی ترین جامعه‌ها، رعایت آنرا ضروری می‌داند .

زند گی شادکام و مرفه ، بدون وجود دیگـران امکان ندارد . مردانی‌چون «**حی بن یقظان**» ✡ و«**روبن سون کروزه**» ، که یکه و تنها درجزیره‌ای‌دورافتاده ومتروك رشد یافته‌یا زیسته‌اند ، افسانه‌هائی بیش، عاری ازحقیقت وپرداخته‌ی ذهن داستان سرایان، نیستند .

در هر گام ازمراحل زند گی ،کار، ابتکار ، خلاقیت ، پیشرفت وموفقیت ما ، بسته بوجود دیگران است ـ :

✡ در این باره رجوع کنید به : ابن طفیل (مرگ ۵۸۱ھ/۱۱۸۵م) : حی بن یقظان ، ترجمه‌ی بدیع الزمان فروزانفر ، بنام «زنده‌ی بیدار» ، بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، تهران ۱۳۳٤ . ونیز به تلخیص بسیارجالب خاورشناس فقید دبور: تاریخ فلسفه دراسلام ، ترجمه رضا شوقی

حی بن یقظان یك رمان فلسفی است که درقرون وسطی‌نیز به لاتین ترجمه شده است وپاره‌ای ازمحققین رمان روبن سون کروزه را نیزمتأثرازآن می‌دانند .

ــ توفیق درعشق ، به خواست وسرنوشت معشوق ،

ــ شادکامی درزناشوئی ، به وجود همسری شایسته ،

ــ موفقیت در کسب و تجارت ، به واکنش خریدار و رفتار فروشنده ،

ــ پیشرفت درکار، بدلسوزی وفداکاری همکاران ،

ــ ارتقاء درتحصیل ، به استاد دلسوز ودانشمند ،

ــ وکامیابی درتدریس به شاگرد علاقمند وزیرك بستگی دارد .

بطور خلاصه ، موفقیت انسان درهر «**کار اجتماعی**» ، بسته به «**سلامت**»، «**شادکامی**»، «**آمادگی**»، «**شوق**»، «**پشتکار**»، «**حسن نیت**» و«**همکاری**» دیگران مربوط است .

«**مبادله**»درعلم اقتصاد، بهترین نمودارروح اجتماعیعلم اقتصاد است . زیرا در مبادله ، عمل داد وستد ، میان دو طرف معامله انجام می گیرد . درهر داد وستد و مبادله‌ی اقتصادی ، ما نیازمند به وجود ، سلامت ، وقدرت مالی طرف مبادله هستیم . اگر طرف مبادله ، شدیداً تنگدست گردد ، ویا قوه‌ی خریدش ضعیف شود ، ویا فاقدکالائی باشد که بتواند بوسیله‌ی‌آن ، بهای جنس ما را بپردازد ، انجام و ادامه‌ی معاملات ما دستخوش تعطیل و وقفه خواهد شد . و درنتیجه ، «**حیات اقتصادی**» ما دربرابرخطرورشکستگی قرارخواهد گرفت .

امروزه اگرملت های پیشرفته‌ی جهان ، در بودجه‌ی سالیانه‌ی خود ، مبالغی نسبة گزاف را ، برای کمك هــای خارجی و توسعه‌ی حیات اقتصادی ملت های کم رشد، وعقب افتاده درنظر می گیرند ، در

درجه‌ی اول ، رفتارشان انگیخته ازیك «**خیرخواهی**» محض ، ونوع دوستی مشفقانه نیست . بلکه بیشتر دراثر توجه به «**اصل لزوم توازن نسبی حیات اقتصادی طرفین مبادله**» است . اگرملت های دیگر، آنچنان دچارتنگدستی شوند که عاجزازخرید گردند؛ ویا اگر ازنظر تمدن، آن اندازه عقب باشند ، که‌هیچگونه مصرفی برای فرآورده های صنعتی کشورهای پیشرفته ، در زندگانی خود نداشته باشند ، ناچار محصولات ملت های صنعتی ، بازار فروش نخواهد داشت . تکاپو برای یافتن بازارهای تازه ، وحفظ بازارهای گذشته ـ صرف نظرازهر گونه عواطف انسانی وعلائق خیرخواهانه ـ خود مستلزم کمك به‌خریداران است . واین همان چیزاست که مبنای نظری لزوم کمك های خارجی، دربرنامه های اقتصادی وسیاسی ملت های بزرگ قرار گرفته است .

علاوه برعلم اقتصاد ـ ویا حتی خیلی پیشتر ازآن ـ علم دیگری که‌دقیقاً براساس «**تعاون اجتماعی**»، همکاری‌متقابل، کمك‌بدیگران ودستگیری ازافتادگان ـ بعنوان یك واقعیت اجتناب ناپذیر ـ پی‌ریزی شده است ، «**طب پیشگیر**» یا «**علم بهداشت**» است .

هنگام فعالیت برای پیشگیری و ریشه کنی بیماری ها ، اگرما بدیگران یاری نکنیم ، و بدین وسیله آنها را نیز بیاری متقابل خود برنیانگیزیم ، دیریا زود ، بیماری دیگران ، گریبانگیرما نیز خواهد شد . علاج قبل از وقوع یك بیماری مسری ، مستلزم کمك به بهبود همسایه‌ی بیماراست . برای ریشه کنی مالاریا ، یا پیشگیری از شیوع بیماری های وبائی وهمه گیرومسری دیگر، حتی ملت ها ـ صرف نظر

ازاختلافات فراوان درعقاید سیاسی ومذهبی- شدیداً نیازمند به همکاری وکمك متقابل یکدیگر هستند . آفت هجوم ملخ ، یا پشه‌ی مالاریای یك منطقه‌ی جغرافیائی را - که پای بند هیچگونه حد و مرزی سیاسی وقراردادی نیستند - تنها ، کمك متقابل و همکاری صمیمانه‌ی ساکنان یك منطقه ، می‌تواند پیشگیری یاریشه کن سازد . سازمان های جهانی بهداشت وکمك های بین‌المللی ، و منطقه‌ای ، همه با توجه به لزوم این همدردی وهمکاری متقابل بشر ، بوجودآمده‌اند .

نه تنها علم اقتصاد ، وعلم‌بهداشت بلکه تمام«**علوم اجتماعی**» ، مانند علوم سیاسی ، حقوق بین‌الملل ، مردم شناسی ، جامعه شناسی ، وروانشناسی اجتماعی ، به بیان های مختلف و ازجانب های گوناگون - لیکن همه به شیوه‌ای علمی ومستند - استوارمی‌دارند که غم‌خوردن، ودر اندیشه‌ی واقعی خود بودن ، مستلزم احساس همدردی و همکاری با دیگران ورعایت حال آنان است .

«**خودبینی**» وخودخواهی افراطی ، بی‌حسی وبی‌غمی نسبت‌به اندوه دیگران ، حاکی از «**کودکی**» یا «**وقفه دررشد اجتماعی**» ویا ناشی از«**اختلال**» وکسالتی درروح آدمی است .

معمولا سه دسته‌ی ازمردم ، دربرابرمحنت دیگران ، بی تفاوت وبی‌حرکت می‌مانند - :

- دسته‌ی نخست غالباً کودکان‌اند . کودکان عموماً خود خواه و خود بین اند ، نه دیگر خواه . کودکی دوران «**خود شیفتگی**» وخودخواهی ، و علاقه‌ی افراطی نسبت به خویشتن است . کودك همه چیز را ، برای نیازمندی ها و هوسها و خواست‌های «**آنی**» و«**حاد**»

خود می خواهد . وی کمتر قادر است که حتی ، **«مصلحت آینده»** ی خویش را تشخیص دهد . و بخاطر سودی بیشتر در آینده ، از نفع یا **«لذتی آنی»** چشم پوشد . ویا بخاطر بهرمندی بیشتردر آتیه، **«اینك»** فداکاری وهمکاری کند .

- دسته‌ی دوم از خودبینان ، افراد بزرگسالی هستند که بنا بر عللی، رشدبینش اجتماعی و **«بلوغ عاطفی»** شان دچار **«عقب ماندگی»** یا وقفه گشته است . آنان ، تنها ازنظررشد بدنی ، بزرگسالند . لیکن رشد روحی شان ، همچنان در مرحله‌ی کودکانه باقی مانده است . **«کودك منش»** و کودك صفت‌اند. وهمه چیزرا آزمندانه ، فقط برای خود می‌خواهند ، وقدرت دیدن نفع خودرا درخیروسلامت عام ندارند

- وبالاخره دسته‌ی سوم ازخود بینان ، کسانی هستند که دراثر کوته بینی ها ، یا ناکامی‌ها ومحرومیت ها ، و یا عللی دیگر ، دچار کسالت های روحی‌شده‌اند. ناخواسته‌درخود فرورفته‌اند ، وبدیگران ومسائل آنان‌توجهی ندارند . آنها تنها خود، بدبختی‌ها و گرفتاری‌های خویشتن را می بینند . و دیگر احیاناً ، **«محنت دیگران»** برایشان اهمیتی ندارد . درپاره‌ای ازادبیات روانی ، به شیوه‌ی تشبیه و تمثیل ، میان **«روح بیمار»** و **«روح سالم»** ، تفاوتی بدین ترتیب نهاده‌اند - : **«بیمارروحی»** ، پیوسته چون کسی است که در **«آینه»** می نگرد . اوفقطخود را می‌بیند . وانسان سالم مانند کسی‌است که در کنارپنجره ایستاده، ازپس شیشه‌ی‌آن ، بجهان خارج نظاره می کند. اودیگران‌را بیشتر می‌بیند . و بستگی زندگی خود را با سلامت وشادکامی آنان ، نیکوتر درمی‌یابد .

کسانی که چون «**سعدی**» ، از صمیم قلب ، «**همدردی**» و «**اندیشه‌ی مثبت**» در باره‌ی اندوه دیگران را ، نشانه‌ی کمال آدمیت می‌دانند ، تنها پندی شاعرانه نمی‌دهند. بلکه عموماً خود بدین مرحله از «**کمال رشد روحی**» و «**بلوغ روانی**» رسیده‌اند . و حقیقتی دریافته وضروری را اعتراف می کنند. کمك بدیگران درواقع ، کمك به ایجاد محیطی سالم و خالی از نگرانی و تشویش ، برای زندگانی بهترخودماست .

خلاصه:

کسانی که تعلیم دیگر خواهی داده‌اند ، یکی ازمهمترین اسرار کامیابی و سلامت روح را بما آموخته‌اند . همدردی و دیگر خواهی ،آموزشی شاعرانه نیست . بلکه حقیقتی است که حتی ، یك زندگانی حساب شده‌ی مادی ،آنـرا ضروری می داند . شادکامی درزناشوئی ، بسته به همسرمناسب ، توفیق درکسب ، بسته به رفتارخریدار، پیشرفت در کار، درتدریس ودرتحصیل، منوط به‌همکاران ، شاگردان واستادان دلسوز است . موفقیت در هرکار اجتماعی مربوط به سلامت ، شادکامی ،آمـادگی، شوق، پشتکار، حسن نیت وهمکاری دیگران است . درمبارزه های بهداشتی ، ریشه‌کنی یك بیماری‌مانند مالاریا ، نیازمندبه همکاری صمیمانه‌ی ساکنان یك‌منطقه است. کمك‌های خارجی ملل مترقی به ملت های کم رشد وسازمان های همکاریهای بین‌المللی، بیشتر، دراثرتوجه به لزوم نسبی توازن حیات اقتصادی واجتماعی طرفین مبادله و همکاری است ، نه انگیخته ازخیرخواهی محض . خودبینی ، وخودخواهی افراطی ، حاکی از کودکی ، یا وقفه دررشد اجتماعی وعاطفی، ویا ناشی‌ازاختلال وکسالتی در شخصیت است . کمك بدیگران ، درواقع کمك به ایجاد محیطی سالم وخالی از نگرانی برای، زندگانی بهترخود ماست .

۳۱

وطن همکیشی ...

درگذشته ازیار خود روی برمی‌تافتم،
اگر کیش وی را همسان مذهب خویش نمی‌یافتم؛
لیکن امروز قلب من پذیرای هرنقش شده است ــ :
چراگاه آهوان، صومعه‌ی راهبان،
بتکده، کعبه،
الواح تورات، مصحف قرآن!
من بدین عشق سرسپرده‌ام، و بهرسوی که ــ
کاروان های آن رهسپارشود، راه خواهم جست.
آری عشق ــ مایه‌ی وصل تمام پراکندگی ها ــ
دین وایمان من است. ✿

سخنان نغزی که هم اکنون برای‌شما برخواندیم، ترجمه‌ایست به نثر، ازیکی‌ازسروده های شیوای «**محی الدین العربی**»، پدرعرفان استدلالی اسلامی. «**ابن العربی**» ازجمله نوابغ کم نظیردرتاریخ بشر است که ــ مانند افلاطون (۳۴۷ـ۴۲۷ق م) و«نیچه» (۱۹۰۰ـ۱۸۴۴)، «**شعر**» و «**فلسفه**» را، پیروزمندانه بهم آمیخته‌اند، و به ژرفنای

✿ ابن العربی (۶۳۸ـ۵۶۰ه/۱۲۴۰ـ۱۱۶۵م): دیوان ترجمان الاشواق

لطیف ترین عواطف بشری ، بی هیچگونه مانعی ، راه یافته‌اند . و از ره‌آورد این سفر پر توفیق «**دل**» و«**عقل**» ، عرفانی بس بلندساخته‌اند.

درترانه‌ی جاویدان ابن‌العربی ، به صراحت نکته‌ای ذکرشده است که بیشتر ازصوفیان بزرگ ، به بیان‌های گوناگون ، بدان اشاره کرده‌اند . ابن‌العربی ، اعتراف می کند که نخست ، در مرحله‌ای از مراحل ابتدائی روحی قرارداشته است که‌هر کس ، حتی نزدیك‌ترین دوستان‌خودرا ، اگر همکیش وهم اعتقادخویش نمی‌یافته است ، ازوی کدورتی دردلش راه می‌یافته است . لیکن پس از طی مراحلی چند ، ازسیروسلوك عرفانی، بمرحله‌ای از«**مدارا**» و«**صفا**» می‌رسد که‌قلبش دیگر بی‌هیچ کدورتی، پذیرای‌هر نقش‌می گردد. به همه‌چیزوهمه کس عشق‌می‌ورزد . وهمه‌ی کیش‌ها را یکسان‌می بیند . محی‌الدین ، وصول بدین مقام را درروح خود تحولی بس بزرگ می‌شمرد . بدان می‌بالد، وبا شاعرانه ترین تعبیرها ، در پرشورترین سروده های خود ، بعنوان پرافتخارترین یافته‌های خویش ، ازآن یادآور می‌شود .

راستی را که بسیار، اند کند کسانی که بدین‌مرحله از «**سعه‌ی صدر**» سهل گیری ، «**بی‌تفاوتی مثبت**» ، صفای باطن و «**مدارای صوفیانه**» ره می‌یابند .

دریغا که از «**نابغه های کم نظیر**» باید بگذریم ، و به «**اکثریت جامعه‌ی بشری**»، روی‌آوریم. آری بشما! **شما چگونه‌اید؟!**

ــ آیا اگریکی از دوستان نزدیك شما ، عقیده‌ای‌خلاف عقیده‌ی شما داشته باشد ، وپیوسته نیز بخاطر آن ، با شما بحث و مشاجره کند ، تیره گی و کدورتی در روابط شما با دوستتان پیدا

نخواهد شد؟ محضر وی بازهمچنان مطبوع ودلپسند خواهد بود؟

ـ آیا اگر فرزند یا همسر شما، درحضوردیگران، باشما مخالفت ورزد، واختلاف عقیده وسلیقه‌ی خودرا با شما بیان‌دارد، برای شما بی‌تفاوت خواهد بود؟

ـ اگر کار اختلاف عقیده‌ی همکار ـ و یا بدتر از آن ـ کارمند زیردست شما، بجائی‌رسید که، با وجود کمال حسن‌نیت، به انتقاد و خورده‌گیری از شما پردازد، درآنصورت آیا فکر می کنید که بازهم‌وجود آن همکار، یاکارمند واختلاف رأی و نظر وی، برای شما، همچنان یکسان خواهد بود؟ وهیچگونه رنجش و کدورتی، درشما تولید نخواهد کرد؟

اگرجواب شما باین پرسش‌ها مثبت است، بدنیست بدانید که تازه مانند اکثریت قریب به اتفاق ازمردم هستید. بیش از صدی نود ونه ازمردم، همه مانند شما، ازاختلاف سلیقه ونظردیگران با خود، روی گردانند. ویك درصد باقی مانده هم، شاید دریك یا چند مورد، اختلاف نظر همکاران و نزدیکان برایشان تفاوت نکند، نه‌آنکه بطور مطلق و همیشه برایشان یکسان باشد. کسانی که ادعائی خلاف این دارند، یـا، دانسته، تعارف می کنند، و یـا، ندانسته، خود ستائی می نمایند.

بشر عموماً برای «**همکیشی**» و«**همباوری**»، اهمیت زیادی قائل‌است. بطوریکه همکیشی وهمباوری‌را می‌توان، یکی ازاساسی‌ترین نیازهای روانـی انسان دانست. حتی نـوابغی چون «**ابن العربی**»، اگر به‌بینند، اکثرازمردم به‌آئین «**همه پرستی**» عرفانی آنان، روی

آورده‌اند، تا اینکه همه به‌ضد ایشان برخاسته‌اند ، بدون شك بر ایشان یکسان نخواهد بود . خواه و ناخواه ، اگر از کینه توزی و مخالفت تمام مردم ، نسبت به‌آئین خود ، افسرده و دلگیر نگردند ، دست کم از توجه بـه کیش و استقبال آنان از آئین عرفانـی خویش ، خرسند خواهند گشت .

بطور کلی هر گاه گروهی ازافراد بشر، دورهم گرد آیند ــ چه در ابتدائی ترین جامعه هـا وچه در پیشرو ترین جمعیت ها ــ به عقاید **«آرمان های مشترك»** ، عمیقانه نیازمندند .

باورداشت ها ، امیدها ، وآرمان‌های مشترك ، درجهان امروز، بیش ازهرزمان دیگر، **«فصل ممیز»** گروههای بهم پیوسته ، ویا ازهم گسیخته اند .

«جنگ عقاید» ، در بـرخورد جهان بینی ها ، عموماً در تاریخ بشر، خون‌آشام ترین پیکار ها را بوجودآورده است .

نبردها و خون ریزیهائی نظیر **«جنگ های صلیبی»** ، بیش از هرچیز ، منبعث ازنیاز بشر به هم کیشی ، و کینه توزی وی ، نسبت به آئین ومذهب مخالفان خویشتن است .

انسان موجودی **«آئین پرست»** است . و بـه عقاید خود عشق می‌ورزد . وهر گاه تردیدی درآن ها رخ دهد ، سخت دچار نگرانی و پریشانی خاطرمی گردد . میگویند در شامگاهی که درپگاه آن ، قرار بود **«ابن مقفع»** (مرگ ۱۴۰ه/۷۵۷ م) دست از کیش نیاکان بشوید ،

و به‌آئین اسلام درآیـد ، وی را در حال ورود بـه آتشکده دیده‌اند . بامدادان کـه بروی خورده می گیرند ، پاسخی بـدین مضمون بیان می‌دارد ـ :

«نخواستم، حتی یك شب، بی ایمان سر بر بالین نهم، و با روحی خالی ازاعتقاد، بامدادان دیده از هم گشایم»

واقعیت تاریخی این گفتار ، وصحت انتساب آن به «**ابن مقفع**» و یا حتی صداقت وی درحین بیان آن ، خواه مورد تردید باشد ، خواه نباشد ، آن ، بهترین تعبیر ازیکی از اساسی‌ترین نیازمندی های روحی انسان است ـ : **نیاز به ایمان!**

حجة‌الاسلام ابو حامد «**محمد غزالی**» (۵۰۵ ـ ۴۵۰ه/۱۱۱۱ ـ ۱۰۵۸م «**یقین به صحت عقاید شخصی**» را ، از ارکان آرامش روح ، و «**تردید درعقاید**» را ـ نه ازروی نقل واستدلال ، بلکه دراثر تجربه‌ی تلخ و ناگوار شخصی ـ «**بیماری روحی**» می‌نامد . وی سر گـذشت این رنج نفسانی خودرا ، که نزدیك به دو ماه بسختی گرفتار آن بوده است، وهمچنین کیفیت رهائی ازپنجه‌ی قهار آن‌را، دز کتاب «**اعترافات**» خویش چنین می نگارد ـ :

«... درآغازجوانی رشته‌ی تقلید وتعبدم ازهم گسست ، وعقاید موروثیم که ازاین وآن بمن رسیده بود ، درهم شکست . زیرا اطفال یهود و ترسا زادگان و کودکان مسلمان را می دیدم که همه ، درمهد مذهب پدری ومادری پرورش می‌یابند ... درهمه چیزدچار تردید شدم ... تخیلات گوناگون وپر تردید ، برمن هجوم

کرد ، واندیشه هائی دردناك ، درروح من پدیدار گردید . درپی درمان می گشتم . اما بهیچ روی ممکن نبود ... نزدیك دوماه در مذهب سفسطه بسر بردم ... تا آنکه بیاری خداوند ، ازاین مرحله بیرون آمدم . شفایافتم ، وبحال صحت واعتدال باز گشتم ... » ✿

بشرعلاوه بر آنکه به عقاید خود عشق می‌ورزد ، وازایجاد شبهه و تزلزل وتردید درآن ها ، رنج می برد ، همچنان خواستار آنست که حتی المقدور دیگران را نیز ، بـه قبول عقاید خویش بـرانگیزد ، ومحیطی هماهنگ ودلنشین ، ازهمکیشان بوجودآورد .

در حقیقت «**نیاز به همکیشی**» ، از نیرومند ترین انگیزه هائی است که همواره ، مبلغان بزرگ را برانگیخته است، تا برای اشاعه‌ی آئین خویش ، بدورترین و پـر زحمت ترین نقاط جهان ، رخت سفر بر بندند وتحمل هر گونه رنجی را برخود هموار گردانند .

بشرهمچنان خواهان آنستکه مسائل زندگی وجهان را، عموماً از دریچه‌ی «**جهان بینی**» وعقاید خود توجیه کند . وبدانها رنگی از باورداشت های خود دهد . درواقع بدین وسیله ، انسان کوشاست ، تا پیوسته ازنوباز، دلیل هائی‌تازه برصحت عقاید ، درستی ادراك واصالت شخصیت خویش ، بیابـد . وجود و کثرت « **همکیشان** » در حقیقت مؤید درستی نظر ، وارجمندی «**شخصیت**» ماست . آنکه با ما مخالفت می‌ورزد ، ازسلیقه‌ی ماخورده می گیرد ، وعقایدما را بیهوده وبی‌اساس می انگارد ، در حقیقت دست رد بـر «**مقبولیت مطلق**» و استواری

✿ غزالی : المنقذ من‌الضلال ، ترجمه‌ی فارسی بوسیله‌ی زین‌الدین کیائی‌نژاد ، تهران ۱۳۳۸ ص۴۰–۳۵. ما پاره‌ای از کلمات این ترجمه را با رجوع باصل تغییرداده‌ایم .

وارجمندی‌شخصیت مامی نهد. «**نفی شخصیت**» ، دردناك وتحمل‌ناپذیر است . و بهمین مناسبت نیز ، مخالفت بـا عقاید یك فرد ـ دانسته یا ندانسته ـ برای وی ملالت‌انگیزوناگوار است .

درتمام شئون زند گی ، بویژه در «**حیات زناشوئی**» ، برخورد عقاید و اختلاف سلیقه ها ، به سهولت و سرعت می‌تواند ، مـوجبات تلخکامی افراد را فراهم‌آورد . بسیاری ازطلاق ها ، تنها دراثراختلاف عقاید وعدم ارضای نیازهم کیشی و«**همباوری**» بوجودآمده است .

برای زند گانی شادکام‌تر، بویژه همسران، باید مسائل مشترك و موضوعات مورد اتفاق هم را بیابند و بدین وسیله نیاز به هـم کیشی و همباوری شریك دیگرزند گی خود را ، ارضاء نموده موجبات تأیید ـ نه تزلزل شخصیت ـ وی را فراهم‌آورند . ارضاء این نیاز، بمراتب وسیع تر از داشتن یك «**مذهب واحد**» است . بلکه‌آن شامل داشتن نظروسلیقه‌ی مشترك، درکلیه‌ی شئون زند گی، از تربیت فرزند گرفته تا انتخاب رنگ‌لباس و اطاق ووسائل زند گی ،می‌شود . در بسیاری از «**زناشوئی های موفق**» ، این نزدیکی و اتفاق سلیقه و نظر، آشکارا به‌چشم می‌خورد. زنان وشوهران کامکار، حتی‌به بسیاری از«**تست های روانشناسی**» ـ بدون‌آ گاهی از پاسخ یکدیگر ـ جواب هائی آنچنان همسان ونزدیك داده‌اند که موجب اعجاب آزمایشگران شده است .

دوستان وهمکارانی که دوستی وهمکاریشان بهتروپایدارتراست ، عموماًدارای «**هماهنگی** » واتفاق‌بیشتری در« **عقاید**» ، و«**اختلاف**»

کمتری در «**سلیقه**» اند.

نیاز به همباوری و هم کیشی، بهتر از هر چیز، در یك «**آرمان مشترك اجتماعی**» وانسانی می‌تواند ارضاء شود. ملت هائی که دچار بحران تحول و فشار عبور ازمرحله‌ای ازتمدن، به مرحله‌ای دیگر شده‌اند، بیش ازهرچیز، به داشتن آرمانی‌مشترك نیازمندند. افراد نسل‌تحول‌زده‌ی امروزما، غالباً فاقد چنین آرمان مشترکی‌هستند، وازاینرو نیز اکثراً با هم، درستیزو«**جنگ عقاید**» بسرمی برند.

«**فقر آرمان واحد اجتماعی**» اینك بیش از«**فقراقتصادی**»، جوانان ما را رنج می دهد؛ و موجبات حسرت ها، افسردگی ها، و رنج های روحی آنان را فراهم می سازد. عطش آرمان اجتماعی و همکیشی، جوانان ما را، هرلحظه بسوی سرابی گمراه کننده پیش می راند. وآنگاه بسیاری ازآنان، چون مطلوب خودرا نمی یابند، تشنه ومأیوس، ازتکاپوی خود دست‌امیدبرمی‌شویند. وبدامن ارضاءهائی بدلی، مانند الکل، قمار، انحراف‌های جنسی ومواد مخدره، پناهنده می‌شوند.

«**آرمان اجتماعی آینده‌ی ما**» باید عطش وحدت جوئی و هم کیشی ما را فرونشاند. نه‌آنکه کوته بینی‌ها، وتعصب ورزی ها و «**اقلیت**» های‌تازه‌ای، بررنج‌های گذشته‌وموجودما بیفزاید. این آرمان باید، براساس تاریخ مشترك، زبان مشترك، رنج های مشترك، تجربیات مشترك، آگاهی های مشترك، بیم های مشترك، وشوق ها و امید های مشترك، پایه گذاری شود. کوتاه سخن آنکه ـ: آرمان

اجتماعی آینده‌ی ما ، باید بر اساس آنچه که ما را بهم پیوند می‌دهد ــ نه آنچه که ما را از هم جدا می کند و در میان تفرقه می افکند ــ بنیان گذاری شود . «**بهداشت روانی**» ، هم‌آواز با عرفان عمیق ملت ها ، در پاسخ بدین ژرفترین نیاز روح انسانی ، خواستار «**وصل**» است ، نه «**فصل**» !

خلاصه:

اکثریت مردم، از اختلاف سلیقه و عقیده‌ی دیگران با خود رنج می برند. همکیشی وهمباوری یکی ازنیازهای اساسی انسان است. هرگاه گروهی گردهم آیند، به‌آرمان های مشترك نیازمندند. خون ریزی‌هائی نظیرجنگ های صلیبی، بیش از هرچیز، انگیخته ازنیازبه هم کیشی است. انسان موجودی آئین پرست است. وهرگاه تردیدی درعقاید وی رخ دهد، سخت دچار نگرانی می‌شود. علاوه براین، انسان حتی‌المقدور کوشاست، تا دیگران را نیز با خود هم عقیده سازد. و همه چیزرا از دریچه‌ی جهان‌بینی خویش توجیه نماید. وجود و کثرت هم کیشان، در واقع مؤید شخصیت ماست. مخالفت با عقاید یك فرد، درحقیقت کم و بیش، نفی شخصیت او است؛ و بهمین جهت نیزسخت بروی ناگوار است. بویژه در زناشوئی، برخورد عقاید به‌آسانی ممکن است منجربه تلخکامی وجدائی شود. همکاران استوار، دارای هماهنگی بیشتری درعقاید، واختلاف کمتری درسلیقه‌اند. ملت‌های تحول زده، بیش ازهرچیز، به‌آرمان‌های‌مشترك نیازمندند. فقر «آرمان‌واحداجتماعی» اینك بیش از «فقراقتصادی»، جوانان مارا تهدیدمی کند. آرمان اجتماعی آینده‌ی ما، بایدبراساس آنچه که مارا بهم پیوندمی‌دهد، نه آنچه که درمیان‌تفرقه می افکند، پایه گذاری شود.

۳۲

ناهماهنگی در تربیت، نابسامانی در روح!

نه در مسجدگذارندم که رندی ،
نه در میخانه کین خمارخام است
میان مسجد و میخانه راهی است ،
غریبم، عاشقم آن ره کدام است؟ ✡

هر گاه پرورشگری، نوآموزی را تعلیم یا پرورش دهد ، وآن نوآموز ، ازسخن ورفتار پرورشگر خود ، با رغبت پیروی کند ، بطور ساده دراصطلاح علوم تربیتی میگویند: «**پرورشگر**»، برای «**نوآموز**» خود، دارای «**سندیت**» است.

روانشناسان پرورشی، بلافاصله ازاین تعریف ـ با توجه بشرائط تحقق «**هدف تربیت**» ـ نتیجه می گیرند که : مربی اصولا «**باید**» برای نوآموزخوددارای «**سندیت**» باشد . والا کوشش های تربیتی وی، برای نوآموز ، چندان سودی نخواهد داشت .

✡ جامی : (۸۹۸-۸۱۷هـ/۱۴۹۲-۱۴۱۴ م)

یکی ازشرائط برقراری وحفظ « **سندیت تربیتی** » که ازدیرباز بدان توجه کرده‌اند و رعایت آن توصیه شده است ، هماهنگی میان «**رفتار**» و«**گفتار**» شخص «**مربی**» است. بدین معنی که گفته‌اند ـ: میان آنچه که یك مربی «**تعلیم**» می دهد ، وآنچه که خود «**انجام**» می دهد ، نباید اختلاف فراوان دیده شود . این دستور را در ضمن داستان ها و مثال هائی نظیر: « رطب خورده منع رطب، کی کند » و یا « واعظ غیرمتعظ نباید بود» ، بارها وبصورت‌های گوناگونی ازدیرباز شنیده‌ایم .

اگر در میان «**گفتار**» و«**کردار**» شخص مربی ، «**تضاد**» و اختلافی دیده شود ،وباصطلاح‌مشهور مربی «**واعظ غیرمتعظ**» باشد ، «سندیت تربیتی» دچاراختلال وشکافی خواهد شد که نتیجه‌اش غالباً به گیجی ، سر گردانی ،سستی ، سهل‌انگاری و بی‌ایمانی نوآموز منتهی می‌شود . بعبارت دیگر ، دراثر مشاهده‌ی‌شکاف در « سندیت تربیتی » ، نه‌تنها هدف تربیت تحقق نمی‌پذیرد، بلکه، نابسامانی، و «**آشفتگی**» زیانمندی نیز در «**روح‌متربی**» حکمفرما می‌شود .

«**سندیت تربیتی**» همواره یکی‌نیست . گاه‌چندین فرد مختلف در یك زمان واحد ، یادر طی زمان‌های گوناگون ، ممکن است برای یك نوآموز ، دارای‌سندیت تربیتی‌شوند . معمولا مادر ،پدر ، برادران وخواهران بزرگتر ، اولیاء مدرسه ، نویسندگان و گویندگان یك جامعه هریك ـ بدرجات شدت‌وضعف ـ برای افراد ، دارای نوعی از سندیت تربیتی ، هستند .

بدیهی است ، برای ایجاد و پرورش یك «**شخصیت هماهنگ**» لازم است حتی‌المقدور ، عوامل وسندیت‌های تربیتی ــ علاوه برایجاد هماهنگی در درون خود ــ بایکدیگر نیز همسازی وهماهنگی کنند ؛ نه آنکه نسبت بهم ، دارای اثری متضاد وخنثی کننده باشند .

متأسفانه دراثر «**بحران تحول**» درجامعه‌ی‌ما ، «**ناهماهنگی**» وناسازگاری وتضاد شدیدی در میان عامل‌ها و «**سندیت‌های تربیتی**» ملاحظه می‌شود.

یکی از این ناهماهنگی‌ها ، در اثر برخورد وتصادم پر اختلاف تمدن «**شرق**» و «**غرب**» روی داده‌است .

«**نسل معاصر**» ما ، هم از تمدن وتربیت غربی بهره جسته است وبدان علاقمند شده است ، وهم روحش عمیقانه ، از بقایای سنت تمدن باستانی خود متأثر است . ناهماهنگی این دو تمدن وسندیت تربیتی ، در روح وی ، یکنوع رنج وپریشانی‌را بوجودآورده‌است .

«**پاندیت نهرو**» ، نخست‌وزیر هند ، که بدون تردید ازفرزندان بزرگ شرق است ، وتربیتی غربی دارد ، تصویر جالب و در عین‌حال اندوهباری از آشتی‌ناپذیری این دو سندیت متخاصم ، واثر پردردآنرا درروح متربی ، در شرح زندگانی خود ، بدست می‌دهد ــ :

« . . . من آمیزه‌ی شگفت و کم نظیری میان شرق وغرب شده‌ام : هردوجا صاحب مکان وهیچ کجا در خانه ! تصور من از زندگی ، احیاناً به‌آنچه که «**بینش غربی**» گفته می‌شود شباهت دارد . لیکن‌ازطرفی دیگر «**هند**» نیز بامن . . . ازجهات بیشماری

پیوندش ناگسستنی است. در اعماق روح من، در بخشی از ضمیر باطن من تذکارهای قومیت، بوسیله‌ی صدها نسل از برهمنان، جایگزین ونقش‌پذیر شده است. من، نه‌از زیر سلطه‌ی میراث گذشته، و نه از پنجه‌ی نیروی سحر آمیز آنچه که درغرب کسب کرده‌ام، می‌توانم خودرا رهائی بخشم. آنها هردو جزئی از من هستند. و هرچند هم که‌مرا درشرق وغرب نیرو می‌دهند، لیکن‌ضمناً نیز درمن‌تولید احساس «**تنهائی**» ـ نه فقط تنهائی، در فعالیت‌های عمومی من، بلکه همچنان درزندگانی خصوصی من ـ می نمایند. من، درغرب، «**بیگانه**»ای بیش نیستم. وهیچگاه نخواهم توانست جزئی از آن بشمار روم. ولی در وطن خود نیز گاه خویشتن‌را بصورت یك «**مطرود**» ونفی‌شده احساس می کنم...»

علاوه براین ناهماهنگی که بطور مستقیم، در اثر برخورد دو تمدن گوناگون شرق وغرب، در نظام تربیتی ما، بوجود آمده است وبویژه‌تحصیل کرده‌هاواروپارفته‌های‌مارارنج‌می‌دهد، «**ناهماهنگی**» دیگری میان‌شیوه‌های‌تربیتی«**خانه**» و «**مدرسه**» اینك‌بیش‌ازهرچیز سلامت روح کودکان مارا تهدید می کند.

غالب از پدران ومادران تصورمی کنند فرزندانشان تنها، برای «**خواندن**» و«**نوشتن**» بمدرسه‌می‌روند. درصورتیکه مدرسه، پس از کانون‌خانواده، عمیق‌ترین اثرهای‌تربیتی‌را درروح‌حساس ونقش‌پذیر کودك، باقی می گذارد. همکاری نزدیك و هماهنگی این دوکانون تربیتی ـ یعنی خانه و مدرسه ـ از مقدمات ضروری تحقق هدف های تربیتی است.

مادری شکایت داشت که فرزند هشت ساله‌اش ، هیچ درس فرا نمی گیرد . آزمایشهای بدنی و روانی نشان داد کـه کودك از سلامت جسمی ، وهوش کافی برخورداراست . و احیاناً ممکن است تنها نقصی درشیوه‌ی تربیتی اوموجود باشد . درپرسشهای بعدی ، مادر وی اظهار داشت که ـ :

« آموزگار کودك، درمدرسه به وی گفته است کـه ـ :
بیا ! وبا دستمال کفش‌های مرا پاك کن ! »

کودكهنگامی که درمنزل‌جریان‌رابرای مادرخود نقل‌می کند، مادربا خشم فراوان می گوید ـ :

« آموزگارت بسیار بیجا کـرده است ، چنین دستور نامربوط وتوهین‌آمیزی را بتوداده است . اگردوباره بتو گفت: « بیاکفش های مرا پاك کن ! » ، بگو : «خانم ! من برای درس خواندن اینجا آمده‌ام، نه برای کفش پاك کردن! »

کودك هم ، درحضورشاگردان ، این سخن را به‌آموزگار خود می گوید ؛ ومورد بی‌مهری وقهروی قرارمی گیرد .

بدیهی است که نه مادر، ونه‌آموزگار، هیچیك روش صحیحی‌را نسبت بـه کودك معمول نداشته‌اند . لیکن در این میان ، تنها بیش از هر کس ، زیان متوجه کودك معصوم شده‌است که در کشاکش جدال وکینه توزی **«دوسندیت تربیتی»** قرار گـرفته است . سر گردان و بلا تکلیف ، نمی داند ، از کدام یك پیروی کند و دستور کـه را بکار بندد .

اختلاف در سلیقه‌ی تربیتی والدین وآموزگاران ، امری تازه نیست . همواره بوده است . **«سعدی»** ، در حکایت دوم ، از باب هفتم

گلستان، شرح می‌دهد که مربی شهریارزاده‌ای، وی‌را «**ضرب بی‌محابا**» همی زد و «**زجر بی‌قیاس**» همی داد . تا آنکه فرزند شکایت پیش پدر برد . وجامه‌ازتن دردمند برداشت . شهریاررا دل ازرنج فرزندبهم آمد واستاد را بخواند وبگفت ـ :

ـ « پسران رعیت را چنین جفا و توبیخ روا نمی داری که فرزند مرا . سبب چیست ؟ »

استاد در پاسخ گفت ـ :

ـ « سخن اندیشیده باید گفتن وحرکت پسندیده کردن، همه خلق را علی العموم ، و پادشاهان را علی‌الخصوص . بموجب آنکه بردست وزبان ایشان ، هرچه رفته شود ، هر آینه به افواه بگویند. وفعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد ... پس واجب آمد معلم پادشه زاده را در تهذیب اخلاق خداوند زادگان . . . اجتهاد ازآن بیش کردن که درحق عوام » .

«ملك راحسن‌تدبیرفقیه و ... جواب اوموافق رأی‌آمد، ووی را نعمت وخلعت بخشید . وپایه ومنصب بلند داشت . . . »

نکته‌ی حساس دراین‌داستان اینست که‌درآن ، دوعامل وسندیت تربیتی ، هنگام‌شکایت نوآموز ، بهم‌نمی‌تازند ، تااثر یکدیگر راخنثی کنند ، ونوآموزرا بسر کشی علیه یکدیگر بشورانند . بلکه باهم ، «**هم اندیشی**» ومشورت می کنند .

این‌شورای تربیتی، بخاطر ایجاد «**هماهنگی در میان‌عامل‌های تربیتی**» ، از وظایف بزرگ «**انجمن‌های خانه و مدرسه**» است . والدین وآموزگاران ودبیران ، پیوسته بایدباهم ، درتماس باشند ودر حل دشواری‌های تربیتی کودکان ، باهم‌تشریك مساعی نمایند .

کودکان‌ما، دراثر ناهماهنگی عقایدوسلیقه‌های تربیتی والدین وآموزگاران، درمیان خانه‌ومدرسه، چون کبوترانی دوجلده گشته‌اند که‌پناهگاه وآشیانه‌ی‌اتکای‌روحی واحدی رااز آنان گرفته باشند. این کودکان معصوم ،درمیان‌اختلاف تربیتی‌خانه‌ومدرسه، هرلحظه‌بسوئی کشیده‌می‌شوند. گوئی‌شکافی‌در «**وحدت شخصیت**» وهویت آنان‌ایجاد شده‌است .درنتیجه، به‌تضادواختلاف‌خوی می گیرند؛وبه‌هردودسته - هم به‌خانه‌وهم به‌مدرسه - بزودی بی‌اعتقاد می‌شوند. آنگاه‌غالباً ، یافردی خودسرو «**خودکامه**» و «**یاغی**» بارمی‌آیند، ویاموجودی «**زبون**» و«**وامانده**» و مهمل می گردند. همچنین نا هماهنگی در عامل های تربیتی، بسیاری‌از کودکان‌را «**فرصت‌طلب**» ،ابن‌الوقت،ودو رو ومزور بار می‌آورد. آنهابزودی فرامی گیرند که برای‌سودجوئی ، دربرابر هر «**مربی زورمند**» ، ماسکی بدلخواه وی بر چهره زنند ، ولی در پشت آن‌نقاب ، بریش‌مربی خودبخندند. برزبان چیزهائی بگویند، که دردل بدان‌ها ایمان ندارند. وبرای نیل به مقصود ، باخوش آیند گوئی‌هائی ، مردم فریبی‌نمایند.

عامل‌های تربیتی نباید هم را «**خنثی**» کنند ؛ و بزیان هم سر ناسازگاری گذارند. هیچ عاملی‌سوء اثرش‌دربی‌هدف کردن وبی‌ایمان ساختن کودکان ، بیشتر از نا هماهنگی سندیت های تربیتی ، نیست. زیرا «**عامل های متضاد**» وناهماهنگ ، بهیچ‌وجه نخواهندتوانست، هدفی کلی و «**آرمانی واحد**» و اجتماعی و قابل احترام را بدست نوآموزان دهند.

نو آموزان نظام‌های ناهماهنگ تربیتی ، سوادخواندن و نوشتن را فرا می گیرند . احیاناً با یك زبان خارجی ، آشنا می‌شوند ، و از جبر ومثلثات و فیزیك وشیمی نیز بی‌بهره ، نمی مانند . لیکن متأسفانه ، بدون آرمان و «**بی‌هدف**» ، در کشاکش زندگی، با یك مشت جوان «**بی آرمان**» دیگر، روبرومی‌شوند . وچون شیوه‌ای جزدربردن گلیم خویش ، ازموج حوادث ، در برابر مربیان ناهماهنگ خود ، چیزی دیگر نیاموخته‌اند ، از اینرو ، با خود پرستانه ترین نبردها ، با آنان دست‌وپنجه نرم می کنند .

ناهماهنگی درعوامل وسندیت‌های تربیتی، عامل زیانمندی‌است که تك روی و «**فقدان روح همکاری**» را در جوانان ما ، تشدید کرده است .

خلاصه:

بخاطر تحقق هدف تربیت، مربی باید دارای «سندیت» باشد. نا هماهنگی در گفتار و رفتار مربی، نه تنها سندیت را متزلزل می‌سازد، بلکه نابسامانی زیانمندی نیز در روح متربی، بوجود می‌آورد. یك نوآموز ممکن است، در زمان واحد از چندین سندیت تربیتی متأثر شود. در این هنگام همسازی در میان این سندیت‌ها نیز ضروری است. متأسفانه اینك ناسازگاری شدیدی در اثر تحول مدنی، در سندیت‌های تربیتی ما روی داده است. یکی ازاین تضادها، برخورد مستقیم آموزشهای غربی باتعالیم دیرین شرق است. این تضاد بویژه درشیوه‌ی تربیتی «خانه» و «مدرسه»، سلامت روح کودکان‌را تهدیدمی‌کند. مدرسه علاوه برآموزش خواندن و نوشتن، پس ازخانه، عمیق‌ترین عامل مؤثر تربیتی است. از اینرو همکاری خانه و مدرسه، از مقدمات ضروری رشدشخصیت وتحقق هدف‌های تربیتی‌است. تضاد این دو سندیت، کودك‌را یا «یاغی»، یا «وامانده» ویا ابن‌الوقت و «مزور» بار می‌آورد. فقدان روح همکاری درجوانان ما، باناهماهنگی درسندیت‌های تربیتی‌آنان بی‌رابطه نیست.

۳۲

بلوغ اجتماعی ؟!

صاحبدلی به «مدرسه» آمد ز «خانقاه» ،
بشکست عهد صحبت « اهل طریق » را
گفتم — :
« میان عالم وعابد ، چه فرق بود ،
تا اختیار کردی از آن، این فریق را؟ »
گفت — :
«آن ! گلیم خویش بدر می‌برد زموج ،
وین ! جهدمی‌کندکه رهاند غریق را!» ✡

در گذشته روانشناسان ، بیشترمتوجه حالات روانی و کیفیت‌های نفسانی افرادانسانی ، به‌تنهائی،ویابه‌بیانی دقیق‌تر ، متوجه کیفیت‌های نفسانی «**انسان بعنوان یك موجود کلی**» بودند . آنان کمترهم خودرا برای مطالعه در «**روابط میان افراد**» بایکدیگر ، و اثر ونفوذ آنها ، دریکدیگر ، وعکس‌العمل آنها در برابر یکدیگر ، مبذول می‌داشتند . بعبارت‌دیگر ، روانشناسی جدید ، در آغاز کارخود ، بیشتر درچگونگی

✡ سعدی : گلستان

«**عناصر حیات روانی**» افراد، مانند «**خیال**»، «**حافظه**»، «**اندیشه**» «**تداعی‌معانی**»، «**خشم**»، «**ترس**»، «**نفرت**» ونظیر آن مطالعه‌می کرد. پس ازاین دوران، روانشناسی وارد مرحله‌ی تازه‌تری بنام «**روانشناسی اجتماعی**» گردید.

وظیفه‌ی اصلی روانشناسی اجتماعی، در حقیقت این بود که شکاف موجود و «**خلاء میان افراد**» را، از نظر روانشناسی، پر کند. یعنی پارا، از دایره‌ی مطالعه‌ی تنها در حالات نفسانی افراد، فراتر نهد، وبه‌بررسی فعل وانفعال‌هائی که درروحیه‌ی افراد، براثرروابط آنها با افراد، و «**گروهها**» ی دیگر، رخ می دهد، به‌پردازد.

ما، کم وبیش همه، به تجربه میدانیم که مردم، در موقع‌های مختلف، حالات مختلفی از خود نشان می‌دهند. درجشن‌ها، معمولا شادند، ودرسو گواری‌ها، غالباً اندوهگین. یك کارفرما، بطورمعمول در برابر زیر دست خود، لحنی آمرانه دارد، و در مقابل بالادست خویش، رفتاری متواضع. یك‌شخص‌واحد، هنگام خرید کالائی‌معین، وضعی‌غیرازهنگام فروش‌همان کالا، بخودمی گیرد. معمولا «**خریدار**»، مایل‌است برای «**خرید**» یك‌متاع، هرچه کمتر بپردازد، وحتی‌المقدور، هرچه بیشتر و نیکوتر ازآن کالا دریافت دارد. لیکن همان شخص، هنگام «**فروش**» آن کالا، اگر خود «**فروشنده**» باشد، میخواهد، تا سرحد امکان، مقدار کمتری ازآن کالا را، به بهائی هرچه بیشتر بفروشد، و نظیر آن. بدین ترتیب —: **یك فرد، در دو مورد مختلف، در برابر یك فرد واحد، ممکن است دو رفتار گوناگون ازخود نشان بدهد**. وهمچنین نیز ممکن است ـ: یك فرد، در یك

مورد واحد ، لیکن در برابر دو شخص مختلف ، دو واکنش گوناگون ازخود ، ظاهر سازد . برای مثال ، رفتاریك استاد ، در سر کلاس درس معمولا بادوشاگرد که یکی تکلیف خودرا غالباً انجام نمی‌دهد ، ودیگری که‌همواره با کوشش تمام ، به‌انجام تکالیف خودمی‌پردازد ، کاملامختلف است .

بطور خلاصه «**روانشناسی اجتماعی**» نتیجه‌ی نفوذو واکنش متقابلِ : – «**فرد**»را در برابر «**فرد**» دیگر ،

– «**فرد**» رادربرابر جمع ،

– «**جمع**» را در برابر «**فرد**» ،

– و«**جمع**» را دربرابر «**جمع**» دیگر ، مورد مطالعه قرار می‌دهد .

تشریح وتحلیلی‌را که روانشناسی اجتماعی ، در موردطرزکاریك گروه ، وروابط افرادآن بایکدیگر ، بکار می‌برد ، می‌توان‌به «**کالبد شناسی**» ، یا«**فیزیولژی**» ، درپزشکی ودرزیست‌شناسی ، تشبیه کرد .

افراد هر گروه ، مانندتیم‌های فوتبال ، تنیس ، ونظیرآن ، که ناگزیر ، خواستار بازی ، و همکاری با یکدیگرند ، دست کم باید دارای هفت‌وجه‌مشترك باهم‌باشند . درغیراین‌صورت رنج‌و کوششان ، نتیجه‌ای‌مثبت نخواهدداشت. این‌هفت رکن‌ضروری، برای‌همکاری‌های موفقیت‌آمیز ، عبارتند از – :

۱ – هدف مشترك

۲ – علاقه‌ی مشترك

۳ ــ کوشش مشترك

٤ ــ روش هماهنگ مشترك

٥ ــ آگاهی ودانش مشترك

٦ ــ حسن نیت واعتماد مشترك

۷ ــ بردباری و گذشت مشترك

نخستین شرط همکاری موفقیت آمیز یك تیم ، دسته ، گروه ، انجمن ، اجتماع ، ویایك شرکت ، درزندگانی زناشوئی، خانوادگی، تحصیلی ، حرفه‌ای ، و اجتماعی ، داشتن «**هدف مشترك**» است . دریك اجتماع ، اگر افراد واعضای آن ، هریك دارای مقصودوهدف و غایتی مخصوص بخود ، و غیر از دیگران باشند ، ناچار «**تعاون**» و «**همکاری**» آنان مفهومی نخواهدداشت . شرط « **همسفری**»داشتن «**مقصد مشترك** »است.اگر کسی جانب‌تر کستان، ودیگری‌راه کعبه‌را در پیش گیرد ، آن دورا همسفر نمی گویند . ودیر یا زود ، بیم شاعر ، درباره‌ی آنان صدق خواهد کرد ــ :

ترسم نرسی به کعبه،ای‌اعرابی ،

کاین‌ره که تومی‌روی به‌تر کستان است .

هدف‌مشترك نمی‌تواند ، ونیز نباید قهری و اضطراری باشد . هدف‌مشترك لازم‌است، براساس «**علاقه‌ی‌مشترك**» افرادهمبسته‌به‌آن ، بنیان گذاری شود . هدف مشترك در همکاری ، باید محبوب ، مطلوب وخواسته‌ی تمام همکاران باشد .

لیکن تنها خواستن ودوست داشتن یك‌هدف نیزدرهمکاری برای

نیل بدان کافی نیست. رسیدن به هدف مشترکی که ضمناً مورد علاقه‌ی مشترك یك گروه وانجمن است، نیازمند به بذل کوشش و «**مساعی مشترك**» است. افراد یك جمع برای رسیدن به هدفی واحد ومشترك، بایدعملا بایکدیگر همکاری کنند. انجام وظیفه وفعالیتی را عهده‌دارشوند وباامانت ودقت آنراانجام دهند. هر کس، اگر به موقعیت خود علاقمند است، بایدسهمی مشخص وحتمی، در تحقق یك آرمان مشترك داشته باشد. درغیراین صورت اگر تنها افرادی چندبه‌کاری پردازند، ودسته‌ی دیگر از انجام وظائف خود سرباز زنند، بزودی تعطیل ونابسامانی درکارها رخ می‌دهد. ازجمله گروهی دچاراحساس غبن شده، نسبت به‌تحقق هدف، مشکوك ودلسرد و بدبین می گردند. «**احساس مسئولیت**» در انجام صحیح ودقیق کاررا، درزبان امروز، به«**وجدان حرفه‌ای**» تعبیرمی کنند. بسیاری از افراد ممکن است، خوش‌خوی وخوش برخورد و مؤدب باشند. آداب معاشرت و صحبت را به نیکی رعایت نمایند، سخنانشان آرامی بخش و متین باشد، لیکن هنگام انجام وظائف وکارها، فاقد «**وجدان حرفه‌ای**» و دقت و امانت لازم باشند. کار ها را سرسری گیرند، و در انجام امور سهل انگاری کنند. برای مثال، بیش از ظرفیت یك اتومبیل، برآن بار حمل کنند. بموقع آنرا به سرویس نبرند. در بنزین گیری به موقع آن، تعلل ورزند. ویا اگر ماشین، و کار ابزار دیگری به آنان واگذار شود، در مورد رعایت نظافت و سایر شرایط احتیاط لازم، برای نگاهداری آنها، ذوق و دلسوزی بکار نبرند. نامه‌ای را دیر به صاحبش برسانند. و به سفارشی بودن و فوری بودن آن وقعی ننهند؛ و نظایر آن. متأسفانه فقدان وجدان

بالغ حرفه‌ای، در بسیاری از افراد سهل انگار، ولی احیاناً بدون سوءِ قصدما، یکی از علل بزرگ نابسامانی کارها ، و ناخوشنودی مردم است. پرورش وجدان حرفه‌ای، بویژه یکی از ضروریات زندگانی صنعتی جدید است . کارگران یك مؤسسه‌ی انرژی اتمی ، گاه باید تاحدود یك صدم ثانیه وحتی بیش از آن، در کارهای خود بذل دقت نمایند . کوچکترین غفلت آنان ممکن است موجب انفجار شهر ، ویا تباهی قاره‌ای گردد.

شرط چهارم همکاری موفقیت آمیز ، داشتن «**روش مشترك**» ، و رعایت رویه‌ی واحد است . برای رسیدن به یك هدف ، اگر هریك از همکاران، شیوه‌ای مخالف دیگری در پیش گیرد ، نه‌تنها آن کار پیشرفت شایانی نخواهد کرد ، بلکه چه‌بسا که زحمات یکی موجب خنثی شدن نتیجه‌ی رنج‌های دیگری گردد . این ضرب المثل مشهور که‌می گوید ـ : «اگر ماما دوتا شود ، سر بچه کج می‌شود» ، اشاره به تجربه‌ی تلخ و دیرین بشر ، از اختلاف سلیقه وعدم اتفاق درشیوه‌ی نیل به‌یك مقصود واحد است . برای مثال اگر دربازی فوتبال ، هر کس بخواهد به‌میل وسلیقه‌ی شخصی خود بازی کند ، واز شیوه و قرار معین بازی پیروی نکند ، موفقیتی چندان نصیب آن تیم نخواهدشد. موفقیت احتمالی آنان تنها می‌تواند دراثر تصادف ، ویادر نتیجه‌ی وضع بدتر تیم رقیب باشد. نیك انجامی سرنوشت ده هزار تن سرباز یونانی که به سپهسالاری «**گزنفون**» (۳۴۰-۴۳۰ق‌م) ✡ خاك ایران را بسلامت ترك گفته ، جان ازسرزمین دشمن بدر بردند، بیش ازهرچیز قسمتی نتیجه‌ی اتفاق آنان درتبعیت از یك شیوه‌ی واحد بوده است .

✡ **Xenophon**

لازمـه‌ی انتخاب روش مشترك،داشتن آ گاهی واطلاعات مشترك است . در واقع اطلاعات و «**دانش‌مشترك**» جنبه‌ی «**نظری**» نیل به هدف مشترك را ، داراست ، و روش مشترك ، جنبه‌ی «**عملی**» وصول به‌آن را عهده داراست . دودسته و گروه ، یا افراد یك دسته و گروه که مایل‌اند، با روشی واحد ، بسوی‌هدفی واحد، پیش‌روند، اگرهر لحظه ازوضع دیگری آ گاهی‌نداشته باشند، وپیش آمدهای مختلف را پیوسته دراختیاریکدیگر نگذارند ، بزودی ممکن است، ناخواسته وندانسته ، حتی موجب افزونی زحمت یکدیگر گردند . ازهزاران مثال می‌توان مسئله‌ی پرواز وفرود هواپیما ولزوم ارتباط و آ گاهی مشترك خلبانان وسرنشینان برج راهنما را شاهدآورد که کوچکترین‌غفلت وبی‌اطلاعی از وضع یکدیگر، ممکن است منجربه مرگ دهها تن گردد .

درمیان شرائطی که تا کنون برشمردیم ، شرط ششم-«**حسن‌نیت واعتماد مشترك**» - به مثابـه‌ی یکی از مهمترین ارکان زیـرساز بنای همکاری‌بشمارمی‌رود. بدون وجوداعتماد وحسن‌نیت ، هیچگونه‌تضمینی برای رعایت سایر شرائط همکاری در دست نیست . لیکن بنای حساس وظریف «همکاری» و «تعاون اجتماعی»، علاوه براین ، به‌رکن زیرساز دیگری ، یعنی به «**بردباری**» ، و «**گذشت**» و «**فداکاری**» نیز سخت نیازمند است . همکاری‌ها وفعالیت‌های اجتماعی هم ، از آسیب‌ها و آفتهای مختلف وبرخوردهای شدید عواطف وشخصیت‌های همکاران ، درزمان‌های گونا گون و لحظاتی بحرانی ، بر کنار و مصون نیستند . ادامه‌ی بسیاری از زناشوئی‌ها وهمکاری‌های خوش‌فرجام وسودمند ، غالباًتنها مدیون گذشت وفداکاری یك‌یاتنی چند از همکاران بوده است .

حل مشکلات زندگی، و استواری حیات اجتماعی، بدون گذشتها، بردباری‌ها وفداکاری‌های متقابل درلحظاتی ضروری وبحرانی، امکان ندارد. گروهها، وافرادی که درفعالیت‌های اجتماعی وتعاونی خود، از شرائط هفتگانه‌ی برشمرده برخوردارند، درحقیقت از برترین افراد نیکبختی بشمار می‌روند که **«رشد اجتماعی»** آنان، به‌حد **«کمال بلوغ»** خود، رسیده است. فقدان این شرائط در افراد و گروهها، دلیل بر وجود اختلال، وقفه، ویا عقب افتادگی در **«بلوغ اجتماعی»** آنان محسوب می‌شود.

اینك، بادردست داشتن چنین میزانی از **«کالبدشناسی همکاری»** وشرائط ضروری آن، اگر به‌فعالیت‌های تعاونی وتجلیات حیات اجتماعی جوانان خود نظری افکنیم، متأسفانه بانتیجه‌ی مأیوس کننده‌ای روبرو خواهیم گشت. جوانان ما در بازی‌ها و مسابقه‌های انفرادی، عموماً سرآمد وموفق‌اند. لیکن هرگاه کار به‌بازی‌های دسته‌جمعی وفعالیت در نظام تیم‌ها، می‌رسد، چندان موفقیتی نصیبشان نمی گردد. امروز عجز ایرانی ازهمکاری و **«افراطوی در تکروی»**، زبان زد خودی و بیگانه گشته‌است. **«حس تعلق بدیگران»** و کسب موفقیتهای پایدارتر بوسیله‌ی جمع، درجوانان ماتقویت نگشته است.

فقر **«هدف»** و **«آرمان مشترك اجتماعی»** که ما بارها از آن یاد کرده‌ایم، ووجود آنرا نخستین شرط آغاز فعالیت‌های تعاونی در حیات اجتماعی دانسته‌ایم، ازبزرگترین مسائل جوانان‌ما بشمار می‌رود. اجتماع متحول ما، به‌دریای طوفان زده و کشتی در غرقاب افتاده‌ای شباهت دارد. در گیرو دار این طوفان، غالباً هر کس می کوشد تنها

گلیم خویش‌را از موج حوادث بدر برد ، ایـن تکاپوی شتاب زده‌ی انفرادی ، ناچار فاقد یك هدف اندیشیده‌ی مشترك اجتماعی است . از همین رو نیز غالباً کنکاش های خود سرانه‌ی افراد ــ مانند قایق های بی هدفی کــه در دریا پیوسته بهم برخورد می کنند ، و احیاناً موجب انحراف ، و یا مانع از پیشرفت یکدیگر می‌شوند ــ در اثر تصادم با یکدیگر ، موجبات نابسامانی‌های فراوانی‌را درفعالیت‌های اجتماعی‌ما، فراهم می‌آورند .

روزگاری که ما بتوانیم به نسل آینده‌ی خود تلقین وتعلیم کنیم که شادکامی آنها ، فقط در صورتی تضمین است که « **اجتماع** » آنان بهروز و شادکام گردد ، آنگاه خواهیم توانست گـریبان خود را ، از مصیبت فقدان همکاری صحیح برهانیم .

خلاصه:

روانشناسان گذشته، بیشتر عناصر حیات روانی انسان، مانند خیال، حافظه، وغیر آنرا، بدون توجه به «تأثیر متقابل افراد در یکدیگر»، مطالعه می کردند. لیکن روانشناسی اجتماعی، اینك این فعل وانفعال‌های متقابل اجتماعی «فرد» را در «فرد دیگر»، فرد را در «جمع»، جمع را در «فرد» و «جمع» را در «جمع»، بررسی می کند. تحلیل کیفیت خاص کارهای اجتماعی مردم را می توان به فیزیولوژی یا کالبد شناسی تشبیه کرد. «فیزیولوژی همکاری» نشان می دهد که موفقیت همکاری ها، بسته به وجود هدف، علاقه، کوشش، روش، آگاهی، حسن نیت واعتماد، و بردباری و فداکاری مشترك است. رعایت این هفت شرط، در فعالیت های اجتماعی، دلیل بر کمال رشد، و فقدان آن‌ها، حاکی از اختلال ووقفه و یا عقب افتادگی در «بلوغ اجتماعی» است. متأسفانه اغلب از همکاری های ما، فاقد همه، یا پاره‌ای از این شرائط است. فقر هدف مشترك اجتماعی، اینك مسئله‌ی شماره یك در فعالیت های اجتماعی ماست. ما تنها زمانی موفق خواهیم شد ـ صرف نظر از لزوم عوامل دیگر ـ ضمناً موفقیت خودرا، در تعاون متقابل اجتماعی، و در موفقیت جمع، جستجو کنیم که

۳٤

خودشیفتگان...

... روزی بکف خویشتن آئینه گرفتی ،
با خود روش عاشق دیرینه گرفتی ...
عاشق شدی اماکه بسر ، عشق کست نیست ،
آشفته از آنی که بخود ، دسترست نیست ؛
اینك غم خود هست ودراندیشه‌ی خویشی ،
زانروی که خود ، یارجفا پیشه‌ی خویشی ...
ای عاشق خودخواه ،کنون دردل من بین !
عکس رخ خود ، نقش درآب وگل من بین !...✡

«**نارسیس**» افسانه‌ی «**خودشیفتگان**» است ، و «**نارسیسم**»[1] بیماری آنان. «نارسیس» داستان اندوهبار آفرینش «**نرگس وحشی**» ، درادبیات رومی است که مایه‌ی یونانی دارد . این افسانه را بدوصورت یکبار «هُمِر»[2] ــ حماسه سرای بزرگ یونان باستان ــ در هزاره‌ی

✡ازقطعه‌ای است سروده‌ی مریم ساوجی فاطمی ، معاصر

1- Narcism = Narcissism
2- Homer

اول پیش ازمیلاد، و باردیگر **«اُوید»**[1] ـ شاعر بزم آرای روم ـ درسالهای نخستین از سده‌ی اول میلادی ، سروده‌انـد . « نارسیس » ، سروده‌ی «اوید» ، بمراتب رنگین‌تر ، شیرین‌تر ، و درعین حال اندوهبارتر از ، «نارسیس» ، سروده‌ی «همر» است .

«نارسیسم» یـا بیماری خود پرستی ، در روان شناسی جدید ، اصطلاحی است کـه آنرا بـا توجه به **«خودشیفتگی»** جنون آمیز «نارسیس» ، قهرمان افسانه‌ی نارسیس «اوید» بر گزیده‌اند .

بنابر گفته‌ی «اوید»، در **«چکامه‌ی نرگس وحشی»**، «نارسیس» نوجوانی آنچنان زیبابوده است که هر کس وی را ، تنها یکبار می‌دیده است ، برای همیشه مهرش را بجان میخریده است . و درآتش عشق سوزانش، می گداخته است . لیکن نارسیس‌را ، بهیچیك ازدلباختگان بی‌قرار خویش ، روی اعتنائی نبوده است . لعبتان خوشخرام ، هریك بهزاران کرشمه وافسون وناز ، می کوشیده‌اند ، تا مگر «نارسیس» ـ این خداوند حسن وناز ـ گوشه‌ی چشمی بجانب ایشان بیفکند . ولی افسوس که تیرعشق آنان ، هیچگاه در قلب روئین وی ، کمترین اثری ازخود برجای نمی‌نهاده است .

سرانجام دلداده‌ای ناکام ، درحق «نارسیس» نفرین میکند ـ :

« خداوندا ، اوراکه ازمهر دیگران قلبش تهی است ، به عشق خویشتن گرفتارش کن ؛ تا ازرنج بی انتهای آنان آگاه شود ! »

نیاز دل شکسته پذیرفته میشود .

«اِکو »[2] یا **«طنین»** ازهمه‌ی دختران ناکام تر است . زیرا وی

1- Ovid
2- Echo

ازطرفی به عشق نارسیس گرفتار است ، واز طرفی دیگر ، مورد خشم انگیخته ازرشگ «**هرا**» همسر«**زئوس**»، خدای خدایان، واقع شده است.«هرا»درجستجوی‌شوهرخویش، «طنین»رادرجنگلها ،درحال‌شادی و آوازمی یابد. به پندار اینکه زئوس دلباخته‌ی «طنین»است،ازفرطرشگ نیروی سخن گفتن را از« طنین »باز میگیرد . «طنین»، محبوب‌جنگلها، دیگر نمیتواند درسخن، پیش گام‌شود.وی‌ازاین‌پس‌تنهاقادراست، آخرین کلمات گفته هائی‌راکه‌می‌شنود، منعکس‌سازد. زبان طنین فقط انعکاس و«**تکرار**» واپسین سخن دیگران است .

«طنین»ازعشق«نارسیس» میسوزد.لیکن‌یارای آنرا ندارد که‌وی‌را از رنج درون خود آگاه گرداند . او در جنگلها ، بی‌تابانه در انتظار فرصتی است ، تا مگر نارسیس روزی برای گردش به جنگل‌آید واو ، وی را ، ازعشق بیکران خویش بیاگاهاند .

روز سرنوشت فرا میرسد . نارسیس خرامان ، از کنار جنگل میگذرد . طنین در پشت درختان ، مترصد فرصت مطلوب است . وزش باد ، درختان را آهسته میلرزاند . لرزش درختان ، نارسیس را نگران میسازد . وی فریاد برمیکشد ـ :

ـ « چه کس **اینجاست** » ؟. طنین میخواهد ، ازشادی قالب تهی کند ، و با هیجان ، در پاسخ نارسیس آخرین واژه‌ی او را تکرار میکند ـ :

« . . . اینجاست ! ،
اینجاست ! ،
اینجاست !. . . »

لیکن هنوز یارای آن را ندارد که ازپشت‌درختان پای فراتر نهد.

«نارسیس» دوباره فریاد می کشد ــ :

« هر که هستی پنهان نشو ، **بیا !** » ــ فرمانی که اشتیاق دیرین قلب حسرت‌بار طنین است .

« **. . . بیا !**

بیا !

بیا ! . . . »

«طنین» درحالیکه آخرین جزء کلام نارسیس را همچنان تکرار میکند ، باآغوش گشاده روبسوی نارسیس ، ازپشت درختان پای‌بیرون می‌نهد . «نارسیس» ، چون برخلاف انتظار، دختری را می‌بیند ، ازوی روی بـاز میگرداند ، و شتابان بدرون جنگل میگریزد . نارسیس ، در حقیقت از زندگی گریزان است و به «**چشمه‌ی مرگ**» نزدیك می‌شود .

در میان انبوه درختانی که سر برآسمان کشیده‌اند ، در نقطه‌ای دوراز کناره‌ی جنگل ، برکه‌آبی است که از قلب مؤمن پاك تر ، واز اشگ بی دریغ دردانه‌ی یتیم، زلال‌تراست . «نارسیس» ، تشنه‌وفرسوده ازطول‌راه ، بکناراین برکه میرسد . شتابزده در کنار برکه ، برروی سبزه ها فرو می افتد ؛ تا از آب گـوارای آن بنوشد . ناگهان گوئی رشته‌ی جانش را از هـم می گسلند . تپش قلبش رو به شدت می نهد ، وآهی فغان‌آمیز از نهادش بر می خیزد . نفرین عاشق ناکام ، در حق نارسیس اجابت می‌شود . دژ روئین قلب‌وی ازهم فرومی‌ریزد. نارسیس

« **تصویر** » خود را در آب می بیند ، و دیوانه وار ، عاشق خویشتن میگردد ـ :

« اوه بیچاره دختران که ازستم عشق من چه ها کشیده‌اند ؟ ! »

نارسیس ، دست درآب فرومی‌برد که تصویرخویش را درآغوش گیرد . لیکن در اثر حرکت امواج‌آب ، تصویر محو میشود . ناچار دست ازآب بیرون میکشد ، تا آب دوباره آرام شود ، و وی از نو باز تصویرخویشتن را به‌بیند . چه شکنجه وستمی؟! کوچکترین‌لمس‌آب، موجب محو تصویرمعشوق میگردد . حتی قطرات سوزان اشک هجر عاشق ، خطرمحو تصویرمعشوق را دربردارد !

نارسیس آنقدر در کنارآب ، به تصویر خود خیره می نگرد ، تا درسودای‌عشق‌بیکران خود نسبت‌به خویش، جان می‌سپارد. دلدادگان وی، چون‌به جستجوی او، به سر بر که می‌رسند، جسدوی رانمی‌یابند. بلکه در جای وی ، گلی روئیده می‌بینند که همچنان به تصویر خویش در آب نگرانست . آنان ، بیاد بود آرامگاه جاوید او ، آن گـل را « **نارسیس** » ، « **نرگس تنها** »ووحشیش ، می‌نامند .

در روان شناسی جدید نیز ، بهر کس کـه به خود پرستی و « **خود شیفتگی** » جنون‌آمیز و افراطی مبتلاست ، « **نارسیست** » یعنی « **خود پرست** » و « **خود شیفته** » یا مبتلا بـه « **بیماری نارسیس** » نام میدهند .

مفهوم خود شیفتگی ، در اثر خود نگری و خویشتن بینی در « **ادبیات ایران** » نیز بفراوانی دیده میشود . بدین مضمون « **سعدی** » سروده است ـ :

جرم بیگانه نباشد که توخود صورت خویش ،
گردرآئینه به بینی ، برود دل زبرت

و یـا چنانکه « **اهلی شیرازی** » (مرگ ۹۴۲ ه/ ۱۵۳۶ م) می‌سراید ـ :

توهم درآینه حیران حسن خویشتنی ! ؟
زمانه‌ایست که هر کس بخود گرفتارست !

«**خود شیفتگی**» نخستین مرحله‌ی عشق انسانی است . لیکن «**توقف**» دراین مرحله ، یا « **بازگشت** » بدان ، بیماری تلقی‌میشود. برخی از روانشناسان ، تا سه سالگی و برخی تا پنجسالگی را دوران «**خود شیفتگی مجاز کودکان**» میدانند . لیکن پایداری شدید خود - شیفتگی یا « نارسیسم » را از این پس در کودکان ، نتیجه‌ی عدم رشد صحیح عواطف ، و « **حس اجتماعی** »آنان می‌پندارند .

افراد بیمار، عموماً خود شیفته وخودپرست میشوند . وازهمین- روست که مردم دربیماران ، اخلاق وروبه‌ای شبیه به کودکان می‌بینند. حساسیت زیاد ، نـق زدن های خارج از اندازه ، بهانه جوئی ها ، کج خلقی‌ها ، همه اززمره تجلیات خود شیفتگی‌است ؛ وخودشیفتگی نتیجه‌ی عدم «**رشد اجتماعی**» وعاطفی صحیح بشمارمی‌رود .

خود شیفتگان عموماً مردمی پرتوقع اند . گـوئی همه مدیون آنها هستند . برخوردشان با مردم ، همواره برخورد یك طلبکار نسبت به بدهکاراست. درنتیجه نیزمردم را بیشتر به ضد خود برمی‌انگیزند، تا بدوستی خویش . افراد خودشیفته کمترقادربه همکاری توأم باتعاون

با دیگران ، وادامه‌ی زناشوئی‌های شادکام‌وخوش‌فرجام‌اند. بد گمانی، دشمنکامی، عجزازدوستی‌وفداکاری، یأس‌وحس غبن، دراثرپرخواهی‌ها وتوقعات‌سرسام‌آوروبی‌جاازمردم،ودرنتیجه‌قهراززندگی، گوشه گیری، ومیل واقدام به **«خودکشی»** ، درخودشیفتگان شیوع فراوان دارد .

تك روی ها ، یکدنگی‌ها ، مردم گریزی ها ، وخود کم بینی ها که متأسفانه ، در بسیاری از شئون زندگی خانوادگی ، ورزشی ، حرفه‌ای ، تحصیلی ، اداری وسایرفعالیتهای اجتماعی‌ما دیده می‌شود ، حاکی ازآنست که ما ، غالباً در «رشد عاطفی» خود متوقف مانده‌ایم ؛ واز مرحله‌ی خود شیفتگی و نارسیستی کودکانه ، به آستانه‌ی « دیگر خواهی» ، نوع پرستی ونوع پروری نائل نگشته‌ایم .

درترتیب‌برنامه های تربیتی نسل‌های‌آینده، باید بیش‌ازهرچیز به پرورش **«حس اجتماعی»** و تلطیف خوی خود پرستی‌آنان ، بذل توجه شود . زیرا خودپرستی ، نه تنها سبب نابسامانی کاراجتماع‌است ، بلکه همچنان مایه‌ی تیره روزی وحسرت بی پایان ، برای خود افراد خود شیفته نیز ، بشمار می‌رود ✡

قهرمان داستان « **بوف کور** » نوشته‌ی « صادق هدایت » (۱۳۳۰–۱۲۸۲ه‌ش/۱۹۵۱–۱۹۰۳م) که‌درسال۱۳۰۹ش/۱۹۳۰م، نگارش یافته است ، در ادبیات جدید ایران ، نماینده‌ی تمام عیاریك « **انسان خود شیفته**» ، و بیمار مبتلا به «**نارسیسم** » افراطی است که واپسین

✡ اصل گفتار رادیوئی خودشیفتگان دراینجا به پایان می رسد . از این پس تعلیقه‌ایست که هنگام چاپ بدان افزوده‌ایم .

مراحل بحرانی بیماری خودرا می پیماید ✿ .

«**بوف کور**» ، به هیچکس توجه ، و بهیچ چیز تعلقی ندارد . او فقط «**خود**» ، «**شبح خود**» و «**سایه‌ی خویشتن**» را دوست دارد با «خود» ، با «سایه‌ی خویش» ، راز ونیاز ، و درد دل می کند . دراین دنیا ــ به تصور بوف کور ــ هیچکس چیزی نمی فهمد . و در نتیجه هیچکس نمی‌تواند اورا «**درك**» کند . این فقط «**سایه‌ی او**» ــ یعنی تنها « خود » اوست ــ که می‌تواند او را بشناسد ، و بفهمد . از اینرو ، بوف کور نیز ، تنها برای خودش چیز می‌نویسد ، نه برای دیگران . ــ چرا ؟ ! مگر او خود از اندیشه های خویش ، آگاهی ندارد ؟ ! در اینصورت دیگر چه ضرورت دارد که وی رنج این همه زحمت را بیهوده برخود تحمل کند ؟

بهتراست پاسخ را ، ازدهان خود اوبشنویم ــ :

« . . . فقط میخواهم پیش ازآنکه بروم ، دردهائی که مرا خرده خرده مانند خوره یا سلعه ، گوشه‌ی این اطاق خورده است، روی کاغذ بیاورم. چون باین‌وسیله بهترمی‌توانم افکارخودم را مرتب و منظم بکنم . آیا مقصودم نوشتن وصیت نامه است ؟ هرگز ، چون نه **مال** دارم که دیوان بخورد ، و نه **دین** دارم که شیطان ببرد . . . و بعد از آنکه مـن رفتم ، بدرك ، میخواهد کسی کاغذ پاره های مرا بخواند ، میخواهد هفتاد سال سیاه هم نخواند . من فقط برای این احتیاج به نوشتن ، که عجالتاً برایم ضروری شده است ، می‌نویسم . من محتاجم، بیش‌ازپیش‌محتاجم ،

✿ « ژرفکاوی در بوف کور » رساله‌ی نسبة مفصل ویژه‌ایست که ما آنرا به تحلیل روانی «بوف کور» اختصاص داده‌ایم ، ودرآینده ــ ضمن جلد سوم ازکتاب روح بشر ــ منتشرخواهد شد. دراینجا تنهاشاهدی چند از«بوف کور» برای توضیح بیشتر «خود شیفتگی» نقل کرده‌ایم ؛ نه‌آنکه خواسته باشیم ، تحلیلی روانی ازصادق هدایت بدست دهیم .

که افکارخودم را به موجود خیالی خودم ، به « **سایه‌ی خودم**»
ارتباط بدهم . . . این سایه ، حتماً بهتر از من می فهمد ! فقط با
سایه‌ی خودم ، خوب می‌توانم حرف بزنم ، اوست که مرا وادار به
حرف زدن می کند ، فقط او می تواند مرا بشناسد . او حتماً
می‌فهمد ... » ✿

در جهان بینی بوف کور هدایت ـ برخلاف تصور ـ مردم ، بی‌تفاوت‌وبی‌طرف نیستند . بلکه همه دارای‌ارزشی‌منفی‌اند. همه کس، جزخود او، «**رجاله**» است ـ :

« اطاقم یك پستوی تاریك ودو دریچه بخارج ، با دنیای رجاله‌ها دارد » ✿✿

چنانکه یاد کردیم ، « **نارسیس**» عاشق تصویر خویش ، درآب شد . ودیگر نتوانست‌از کنار برکه‌ی‌آب که اورا به وی بازنموده‌بود ، دوری گزیند . «**آینه**» و آنچه که «**آینه سان**» است ، در زندگانی خود شیفتگان ، نقشی مهم‌را بازی‌می کند . ارزش‌آینه ، گاه ازهرچیز دیگر برای‌آنها ، افزون تر است . زیراآینه « **معشوق** » آنان ، یعنی خودآنها را، به‌آنها بازمی‌نمایاند . «**بوف کور**» نیز«**آینه**» را برتمام اشیاء دیگر از «**دنیای رجاله ها !** » ، ترجیح می‌دهد ـ :

« . . . این دو دریچه مرا با دنیای خارج ، با دنیای
رجاله ها ، مربوط می کند . ولی در اطاقم یك « **آینه** » بدیوار
است که صورت خودم را در آن می بینم . ودرزندگی محدود من ،
این آینه، «**مهمتر**» ازدنیای رجاله‌هاست که با «**من**» هیچ‌ربطی
ندارد . » ✿✿✿

✿ صادق هدایت : بوف کور، ص۵۱ـ۵۰

✿✿ بوف کور، ص۵۵ـ۵٤

✿✿✿ بوف کور : ص ۵۵

بوف کور، هنگامیکه ازهمه می گسلد ، بیشتر به «**خود**» روی می‌آورد . نفرت او نسبت بدیگران نچندان کـم است که بتواند زبان از دشنام ونفرین آنان بازدارد ، تا چه رسد که به‌آنان مهر ورزد . و یا بالا تر از آن ، برای کسی «**فداکاری**» و «**جانبازی**» کند . تنها نگرانی بوف کوراینستکه: او،« **خود** » واهمیت وعظمت«**خویش**»را، آنچنان که هست ، نشناسد ، و این همه بزرگی و ارزش را ــ آنسان که سزاواراست ــ نستاید؛ خویشتن رادرنیافته، وخودرا ناستوده، دیده از جهان بربندد ، واین تنهاآرزوی سوزان خود را بگور برد ــ :

« . . . فقط می ترسم که فردا بمیرم ، و هنوز خودم را نشناخته باشم ... اگر حالا تصمیم گرفتم کـه بنویسم ، فقط برای اینست که خودم را به سایه‌ام معرفی بکنم . . . برای اوست که میخواهم آزمایشی بکنم ، به بینم شاید بتوانیم یکدیگر را بهتر بشناسیم . چون از زمانیکه همه‌ی روابط خودم را بـا دیگران بریده‌ام ، می‌خواهم خودم را بهتر بشناسم ...

من فقط برای سایه‌ی خودم می نویسم که جلوی چراغ بدیوار افتاده است ، باید خودم را بهش معرفی کنم ✩

خود شیفتگان ، اگرظاهراً دوستداروخواهان دیگری گردند ، این کشش غالباً تنها می‌تواندجنبه‌ی کامجوئی‌جنسی داشته باشد . اگر ازلحاظ جنسی‌وکامجوئی بگذریم، خودشیفته کمترمی‌تواند، جزخود، دیگری را عمیقانه دوست بدارد ــ :

« ... همه‌ی ذرات تنم او را میخواست . مخصوصاً میان تنم ، چون نمی خواهم ، **احساسات حقیقی** را زیر لفاف موهوم

✩ بوف کور : ص۱۱ــ۱۰

عشق و علاقه و الهیات پنهان بکنم ... » ☆

«**نارسیست**» حتی در «**عشق جنسی**» نیز بیشتر متوجه خویشتن است. در معشوقه، یا بهتر گفته شود در همسر جنسی و مفعول و معمول خود نیز خویشتن را می‌جوید. در «**معشوقه**» آنچه که از آن معشوقه است، مورد «نفرت» وی قرار می گیرد. و تنها آنچه که شبیه اوست، تمام شوق وی را بسوی خود می کشد. معشوق بوف کور، دارای دوجنبه است. یکی «**جنبه‌ی انفرادی**» واختصاصی، ودیگری «**جنبه‌ی اشتراکی**» که شباهتی به بوف کور دارد. وی از آن جهت که غیر از بوف کور است، «**لکاته**»ای منفور و پلید بیش نیست. لیکن از جنبه‌ای که به بوف کور شباهت دارد، «**معبود**» تمام ذرات هستی اوست ـ :

« . . . اسمش را **لکاته** گذاشتم، چون هیچ اسمی باین خوبی رویش نمی‌افتاد ... اگراو را گرفتم برای این بود که اول او، به طرف من آمد ... من اورا گرفتم چون ... یك شباهت محو و دور با خودم داشت. حالا او را نه تنها دوست داشتم، بلکه همه ذرات تنم او را می خواست . . . »

خود شیفتگان، غالباً آشکارا ازدیدارخود، وقسمت های عریان بدن خویش، «**لذت جنسی**» می برند. «**خود ـ عاشق**» و«**خود ـ معشوق خویشتن**» اند ـ :

« در حمام سایه‌ی خودم را بدیوار ... دیدم. دیدم من، همانقدر نازك وشکننده بودم که ده سال قبل، وقتیکه بچه بودم...

☆ بوف کور: ص۷٤-۷۳

به تن خودم دقت کـردم ، ران ، ساق پـا و میان تنم ، یك حالت شهوت انگیز ناامید داشت » ✿

« رفتم جلو آینه ، گونه هایم برافروخته ... بود ... یك حالت روحانی و کشنده پیدا کرده بودم ... از صورت خودم خوشم آمد ، یکجور کیف شهوتی ازخودم بردم » ✿✿

گفتیم ، خود شیفتگی در «**بزرگسالان**» نشانه‌ی «**بیماری**» و «**بازگشت به‌مراحل ابتدائی حیات روانی**» ویا «**توقف رشدروحی**» درمراحل کودکی است . «**کودك مَنشی**» یا« ابرازتمایلات ، آرزوها، تخیلات، وکارهای کودکانه » ، ازصفات وعلاقه های آشکارخود شیفتگان است که دربوف کورنیز به صراحت دیده می‌شود ـ :

ـ « ... قبل‌ازاینکه خوابم ببرد، با خودم حرف می‌زدم. دراین موقع حس می کردم ، حتم داشتم که بچه شده بودم ، و در ننو خوابیده بودم » ✿✿✿

ـ « ... دایه‌ام ... کنار بالین من می نشست ... از حالات و اتفاقات بچگی من و آن لکاته صحبت می کرد ... وگاهی هم برایـم ، قصه نقل می کرد . بنظرم می آمد که این قصه ها ، من مرا به عقب می‌برد ، وحالت بچگی درمن تولید می کرد ...

ـ « ...کاش می توانستم ، مانند زمانیکه بچه و نادان بودم ، آهسته بخوابم ، خواب راحت بی دغدغه ... » ✿✿✿✿

✿ بوف کور : ص ۱۰۳

✿✿ بوف کور: ص۱۰۵

✿✿✿ بوف کور: ص ۷۰

✿✿✿✿ بوف کور : ص ٦۹ـ٦۸

خلاصه:

نارسیسم یا خودشیفتگی ـ نخستین مرحله ازعشق انسانی ـ از نام «نارسیسوس» جوان افسانه ای که پس از دیدن تصویر خویش در آب، ازعشق خود هلاک شد، گرفته شده است. خودشیفتگی پس از پنج سالگی ناشی ازعدم رشد صحیح عاطفی وحس اجتماعی است. بیماران نیزعموماً خود پرست، ودرنتیجه کودك منش ـ دارای خواست ها، خیال‌ها، و رفتاری کودکانه ـ می‌شوند. خود شیفتگی در بزرگسالان، گاه نشانه‌ی بازگشت به روحیه‌ی کودکانه، دراثر بیماری، یا عدم پرورش حس اجتماعی، وتوقف رشد روحی در مراحل کودکی است. سوء ظن، دشمنکامی، عجزاز دوستی و همکاری وفداکاری، یأس وحس غبن، دراثر توقعات بیجا از مردم، قهر ازز ندگی ومیل و اقدام به خودکشی، درخود شیفتگان زیاد دیده می‌شود. عشق خود شیفته بدیگران عموماً تنها کششی جنسی است وی در معشوق نیز غالباً شباهت های او را با خود می‌ستاید. هرچیزکه او را بوی باز نماید ـ بعنوان وسیله، نه هدف ـ محبوب اوست. تك روی ها ومردم گریزی‌ها درنسل کنونی ما، حاکی ازوقفه دربلوغ عاطفی‌ماست. درتربیت نسل های‌آینده باید، بیش ازهرچیز، به پرورش حس اجتماعی و تلطیف خودپرستی آنان، توجه کرد.

۳۵

گلادیاتورها...

... همچوماری ، چابك وپیچان ونرم ،
نیمه شب ، بیرون خزید ازبسترش
سوی بالین زنی آمدکه بود ،
خفته درآغوش‌گرم همسرش ...
دست لرزانش بسوی آب رفت ،
گرد بی رنگی میان جام ریخت ،
قطره های‌گرم وشفاف عرق ،
از رخ آن دیوخون‌آشام ریخت — :
— « باید امشب بی‌تزلزل ، بی‌دریغ !
کاریکتن ، زین دوتن ، یکسرشود
یا مرا همسر بماند بی رقیب ،
یا رقیب سفله بی همسر شود » ...
ساعتی بگذشت وکس پنداشتی ،
جام را بگرفت وبرلبها نهاد
جان میان بستر ازجسمش‌گریخت ،
لرزه برآن قلب بی پروا فتاد
دیده را بگشود تا بیندکدام ،
جامه‌ی مرگ وفنا پوشیده بود
همسرش را با رقیبش خفته دید
لیك طفلش جام را نوشیده بود ... ✿

شما نیز به‌یقین تا کنون بارها، نام«**گلادیاتور**» ها راشنیده‌اید ،

✿ ازقطعه‌ی «رقیب» سروده‌ی سیمین بهبهانی ،گوینده‌ی معاصر

ویا شاید حتی ، شمه‌ای ازوضع زندگی ورفتار آنها را ، درفیلم یا فیلم‌هائی ، نیز دیده‌اید . گلادیاتور هـا ، دسته‌ای از خوش اندام ترین و نیرومندترین بردگان، درروم باستان ، بوده‌اند که آنان‌را برمی گزیدند ودر آموزشگاههائی مخصوص ، به پرورش رزمی آنان ، می پرداختند . گلادیاتورها ، تنها در صورتی می‌توانستند ، ازآزادی برخوردار شوند که بررقیبی نیرومند و گلادیاتوردیگری ، درنبردی خونین وتن به‌تن، که به منظور تفریح اشراف رومی ترتیب داده می شد ، چیره شوند . زندگی‌یك گلادیاتور، تنها بستگی به‌مرگ پرفاجعه‌ی رقیب وی‌داشت. بدین ترتیب ، نا خواسته ، تربیت و شرائط بسیار دشوار رقابت‌آمیز حیاتی یك گلادیاتور ، وی را ناگزیرمی‌ساخت تا «**زندگی خود**» را در «**مرگ دیگری**» جستجو کند .

متأسفانه هر کس ، با هراس فراوان ازشکست ، وامیدی بسیار ناچیزبه موفقیت ، بخاطرتحصیل ، همسر گزینی ، ویا انتخاب شغل ، ناگزیرازشرکت درمسابقه گردد ، بزودی در اعماق قلبش ، نسبت به رقیبان دیگر، احساساتی شبیه به احساسات گلادیاتورها ، ریشه‌خواهد کرد . هرزندگی رقابت‌آمیز ورقیب پرور ، و هراجتماع که سازمان آن ، براساس سبقت جوئی ورقابت های شدید و افراطی بنیان گذاری شود ، محیط مناسبی برای پرورش «**خوی گلادیاتوری**» یعنی کینه‌ـ توزی ، تك روی ، یکه تازی ، رشگ ورزی ، و ناسازگاری ، بشمار می‌رود .

در«**ادبیات عامیانه**»ی ما می گویند ـ : روزی، مردی برمزار کسی

گریان بود . لیکن مدتی بعد، یکباره ازجای خود برخاست و بر آرامگاهی که تا لحظه‌ای قبل، بی‌تابانه بر آن اشك حسرت فرومی بارید، ناسزا گویان، ازفرط کینه وخشم، لگد کوفت . بینندگان ازمشاهده‌ی این حادثه ، درحیرت فروشدند . از آن میان ، یکی راه برمرد سوگوار کینه‌توز گرفت ، واز سبب رفتارمتضادش جویاشد. وی‌درحالیکه برمزارمورد‌مهرو کین‌خودمی نگریست، چنین پاسخ داد ـ :

ـ اینجا ، آرامگاه تنها فرزند دلبند من است که ناکام ، با دلی آکنده از حسرت ، در آغاز جوانی ، دیده از جهان بربسته است . من چگونه می‌توانم ، برمزاراو، از دیدگان ، بجای اشك اندوه ، خون نبارم ؟

مخاطب حیرت زده ، با شگفتی بیشتری می‌پرسد ـ :

ـ پس‌چرا اینگونه ازروی‌خشم، برمزاروی‌لگد کوفتی، و به وی دشنام دادی ؟

پدر داغدیده چین برپیشانی افکنده می گوید ـ :

ـ آخراوضمناً «**رقیب**» من بود . بامن همچشمی می کرد، وسالها با همکاری های رقابت‌آمیزخود ، مرا رنج داده بود . من چگونه می‌توانم ، ازرقیب بی‌انصاف خویش ، بی‌زارنباشم ؛ وباو دشنام ندهم ؟

در تمام «**جلوه های رقابت**» ، در تاریخ ، در شعر ، در ادبیات عامیانه ، ودر زندگانی روزمره ، بروشنی و صحت‌کامل ، اساسی ترین عنصرزیانمند رقابت ، یعنی «**دشمنکامی**» و کینه توزی نسبت به رقیب دیگر ، دیده می شود . عـواطف دو رقیب ، عموماً پیوسته نسبت بهم خصمانه تر ، و روابطشان ، در نتیجه ، تیره‌تر و خطرناکتر می‌شود . عواطف دو رقیب ، اندك اندك ، بصورت عقده و کلاف سر در گمی از عنصرهای آزار دهنده‌ی روحی ، مانند ترس مزمن ، خشم ، رشگ ،

میل به سر کوبی ، وانتقام جوئی نسبت بیکدیگر، درمی آید. اینگونه عواطف ناسالم ، خواه و ناخواه ، در رفتار واعمال رقیبان نیز منعکس می شود ، وآنانرا به قضاوتها وکارهائی گاه بسیارشتابزده ، نسنجیده ، مضحك ، توهین آمیز و حتی خطرناك - هـم برای خود و هم برای دیگران - برمی انگیزد .

خود نمائی ، رهائی از زبـونی ، برتری طلبی ، سبقت جوئی ، پیروزمندی وغلبه‌بردیگران که در«**رقابت**» نهفته است، ازاساسی‌ترین خواست های موجود جاندار ، بویژه نوع بشر است . طبیعت بوسیله‌ی رقابت، در عرصه‌ی تنازع بقا ، به بی رحمانه‌ترین شیوه ها، به انتخاب مناسب ترین رقیب ، برای زیستن می‌پردازد . لیکن در عین آنکه حس رقابت ، در نهاد بشر نهفته است ، بهیچ وجه نمی توان آنـرا ، تنها «**محور رفتاراجتماعی**» انسان دانست . دربرابر «حس رقابت» بشر ازاحساس شدید «**همدردی**» ، «**دستگیری**» و«**تعاون**» نیز برخوردار است . وی درشیوه‌ی کارزار خود برای زیستن ، دربرابر «**تنازع برای بقاء**» از«**تعاون برای بهتر زیستن**» نیز بسهولت ، می‌تواند بهره مند گردد .

زبان فارسی در تحت لـوای واژه ی «**همکار**» به جمع دو میل شگفت انگیز و متضاد بشر ، نسبت به افراد همنوع خود ، نائل آمده است . ما «همکار» ، هم به «**رقیب**» همیشه‌ی خود ، و هم به دستیار و «**کمککار**» خویش ، اطلاق‌می کنیم .

اجتماع بشری ، وشیوه‌های اقتصادی ، سیاسی ، علمی ، هنری،

ورزشی، وتعلیم وتربیت آن ، هم می‌تواند، حس رقابت را بطورافراطی درافراد بپروراند وازآنها گلادیاتورهائی خونخوار بوجودآورد ، وهم می تواند با تکیه‌ی پرورشی بـر احساس لطیف همدردی ، و عواطف ارجمند و تعاونی بشر، گروههائی از«**اِخوان الصفا**» ، ویاران فداکار و موافق به پروراند ، که هریك شادکامی خویشتن را تنها ، در سعادت وکامیابی دیگران به بینند وبخواهند .

در اینصورت جای بسی تأسف است کـه مشاهده کنیم ، قسمت اعظم ازفعالیت‌های اقتصادی ، اجتماعی ، تربیتی ، ورزشی، وحرفه‌ای امروزما ، براساس رقابت تند ، نهاده شده است .

بدون شك رقابت ، تا اندازه‌ای لازم است ، ووجودآن خالی از فایده‌نیست، مهمترین سودهائی که‌برای‌رقابت برشمرده‌اند،اینهاست ـ:

رقابت بفراوانی‌به افراد اجازه می‌دهد که توانائی‌های خود را، بهتر آشکارسازند . مقام های شایسته‌تری‌را بدست‌آورند. وتوانائی های هنر آفرین و خلاق و تولیدی خویشتن را ، بهتر بپرورانند ، و بکار برگمارند. مهارت، دقت، قدرت‌تولید، اطلاعات، درآمد، وپیروزمندی بیشتری ، نصیبشان گردد . ودریك اجتماع رقابت‌آمیز ورقیب پرور ، در بین رقیبان ، نیکوتر و سرفرازتر ، حقوق زندگی خود را استوار دارند . همچنین نیز گفته شده است ، رقابت به افراد اجازه می دهد ، تا احساسات و عواطف کینه توزانه‌ی خود را ، بوسیله‌ی زورآزمائی و چیر گی در سبقت جوئی ، به شیوه‌ای مقبول اجتماع ، بهتر بیرون ریزند، و کمتردرخود فروخورند . بدین‌ترتیب ، فعالیت های رقابت ـ آمیز ، «**دریچه‌ی اطمینان**» ومخرجی برای جلو گیری از خطرات

احتمالی «**تراکم عواطف خصمانه**» و خشم های کینه توزانه ، بشمار رفته است .

از نظر اجتماعی نیز گفته‌اند ، رفتار رقابت آمیز ، موجب می‌شود، مساعی بیشتری ازطرف افراد و«**گروهها**» ، بسود بالابرد سطح تولید، بکارافتد. ودرنتیجه کالاها وفرآورده‌های اقتصادی، علمی، ادبی، هنری ونظیر آن ، بهتر، ظریف‌تروارزان‌تر، دردسترس همگان، گذارده‌شود.

تمام این فایده ها ، ممکن است تا حدودی درست ازکاردرآیند. لیکن «رقابت»وتنها ،«**رفتار رقابت آمیز**» ،درهیچ اجتماعی نمی‌تواند، «**ضامن شادکامی**» وسعادت وآرامش واقعی‌ونهائی آن اجتماع گردد. براساس رقابت ، خوشبختانه یا بدبختانه ، نمی توان در میان مردم روابطی سالم ، نشاط انگیز ، و مسالمت آمیز استوار ساخت . زیرا ــ چنانکه یادآورشدیم ــ رفتار رقابت آمیز ، همواره با یکسلسله عواطف خشمگین ، و کینه توزانه ورشک آمیز، همراه است .

در رقابت اصولا ، «**پیروزی**» و شادی یك رقیب ، به «**شکست**» رقیب‌یا رقیبان دیگربستگی‌دارد . «**دعا**» ونیازهررقیب برای‌موفقیت، عموماً عین «**بدخواهی**» و «**آزپی‌گیر**» او ، نسبت به ناکامی رقیبان دیگراست . همچنین احساس رقابت و«**هراس ازرقیب**» ، اندك‌اندك، دشمنکامی وعواطف خصمانه را ، درافراد، چنان جانداروسلط می‌سازد که بزودی ، هدف ازکلیه‌ی فعالیت‌های تولیدی را، تحت‌الشعاع میل به غلبه بررقیب ، قرار می دهد . بدین ترتیب ، مثلا فردی که برای چیرگی بر رقیب خود ، در موسیقی ، خواب و خوراك را بر خویش حرام می کند ، دیگرموسیقی را بخاطرموسیقی و لذت حاصل ازآن ،

نمی‌نوازد . بلکه فقط بخاطر شکست دیگری تمرین می کند. موسیقی برای چنین کسی «**هدف**» نیست . «**وسیله**» برای رسیدن بـه هدف است ـ : شکست رقیب !

از آنجا که افراد موفق ، دریك مسابقه و فعالیت رقابت آمیز ، درجامعه های رقیب پرور، عموماً بمراتب کمتر ازافراد ناکام وشکست‌خورده‌اند ، هراس ازرقیب وترس از شکست و عدم موفقیت ، بزودی چون سرطان ، سراپای حیات روحی ملیون ها نفر را فرا می گیرد . افراد شکست خورده در گیرودار زند گی ، در اجتماعات رقیب پرور ، غالباً چنان اسیر پنجه‌ی وسواس های فلج کننده ، خود کم بینی ها ، احساس های بیهود گی ، یأس ، فقدان نشاط و نداشتن رغبت به کار و زند گی می گردند که ـ صرف نظراز زیان‌های بی شمارمعنوی ـ حتی زیان های اقتصادی آن را نمی توان بدرستی اندازه گـرفت . فزونی روزافزون بیماری های عصبی وروحی را ، در کشورهای مترقی‌جهان، غالب روانشناسان، تا اندازه‌ی بسیارزیادی مربوط به شیوه‌های رقابت‌آمیزحیات اجتماعی ، فرهنگی، واقتصادی آنان می‌دانند .

رقابت های سیاسی و اقتصادی محض ، در میان ملتها ، عموماً منتهی به جنگ های نابود کننده ـ هم بزیان طرف غالب وهم بزیان طرف مغلوب ـ می گردد . نابودی رقیب ، گوئی تنها هدف اساسی از فعالیت رقیب دیگر است . چه بسا رقیبان که بخاطر نابودی رقیبهای دیگر ، آتش به مال وهستی خویش می‌زنند .

رقابت در تحصیلات ، گاه کار را بجائی می کشاند کـه تنها « **دریافت نمره** » وموفقیت درامتحان ، و شکست رقیب ، بهروسیله و

هرعنوان ـ نه تحصیل واقعی علم و کسب هنر ـ هدف نهائی شاگردان می گردد .

در زندگانی زناشوئی نیزمتأسفانه ، هر گاه پای رقابت از دری بدرون کانون خانواده‌ای کشیده شود ، مرگ عشق و آرامش را ، در آن خانواده باید اعلام داشت . نتایج وخیم رقابت های حرفه‌ای زنان و شوهران هنرمند ، در دنیای معاصر ، پرجنجال ترین و اسفناك ترین خبرهای روزانه‌ی بسیاری از جرائد جهان را تشکیل می‌دهد .

از اینرو در بنیان گذاری اجتماع آینده‌ی ایران ، ما باید از تجربه های تلخ اجتماعات رقیب پرور جهان درس عبرت گیریم . بخاطر زندگی شادکام و آرامی بخش ، ما به تعاون و همکاری متقابل نیازمندتریم ، تا به تنازع ورقابتی که فقط درخورپرورش گلادیاتورهائی خون آشام است .

خلاصه:

فعالیت های رقابت آمیز وسیله‌ی مناسبی برای پرورش خوی گلادیاتوری -یعنی تکروی، رشك ورزی، و موفقیت خود را در ناکامی دیگران جستن - بشمار می‌رود. البته رقابت‌گاه به افراد فرصت می‌دهد، تا توانائی‌های خودرا بهتر آشکار سازند مقام های شایسته‌تر، مهارت، دقت، قدرت‌تولید، اطلاعات، درآمد، و پیروزی، بیشتری نصیبشان گردد. و نیزدریچه‌ی اطمینانی برای عواطف متراکم خصمانه بشمار رفته است. همچنین در اثر بکار انداختن مساعی بیشتری احیاناً موجب می‌شودکه فراورده های اقتصادی، علمی وهنری، بهتروارزان‌ترشود. با این وجود، با رقابت - بسبب ایجاد عواطف خصمانه- نمی‌توان روابطی‌سالم، نشاط‌انگیزومسالمت‌آمیز، در میان مردم پدیدآورد. هراس از رقیب ممکن است هدف از تمام فعالیت ها را تحت‌الشعاع قراردهد. زندگی رقابت‌آمیز، بیم ازشکست، احساس بیهودگی، زبونی، یأس وعدم رغبت بزندگی‌را درمیان میلیون‌ها نفر، توسعه می‌دهد. رقابت درکشورهای مترقی، یکی از عوامل روزافزونی بیماری های عصبی بشمار می رود. رقابت های سیاسی واقتصادی ملتها، غالباً به جنگ منتهی شده است. زندگی شادکام به پرورش «حس تعاون» نیازمندتراست، تا به رشد حس رقابت.

بخش دوم :

واگردون ها ،

نگاشته ها :

۱

شیوه‌های نو در خودشناسی ☆

از : گاردنر مارفی

مقدمه‌ای بر ترجمه

«گاردنر مارفی» از أجله‌ی روانشناسان نامی معاصر، و صاحب تحقیقات و تألیفات فراوان در باره‌ی روانشناسی است. «شیوه‌های نو در خودشناسی» که اینك ترجمه‌ی آنرا دراختیار دارید، خلاصه‌ی گرانبهائی است ازکلیات روشهای تازه درخود شناسی، ودورنمای جالبی‌است از پیکار پرمشقت وچند جانبه‌ی انسان، درکشف خویشتن. با توجه بوسعت عرصه‌ی موضوع‌مورد بحث، و دقت نویسنده در ادای مطلب باختصار تمام، متأسفانه انتظار وضوح و سادگی زیاد از نوشته‌ی کنونی، توقعی نسبتاً بیجاست. «شیوه‌های نو در خودشناسی» دارای نثری فنی، مطنطن و فشرده است. درحدود صدی بیست — اگرنه بیشتر — ازکلماتی که درآن بکار رفته است، همه اصطلاحات ویژه‌ی علمی با تعاریف دقیق است، و برای کسانی که نسبت بآن واژه‌ها مأنوس ودارای سابقه‌ی ذهنی نباشند، بدون مراجعه به کتب مفصل و فرهنگهای مخصوص،

☆ Gardner Murphy : New Ways in Self-discovery, in : Frontiers of Knowledge, edited by Lynn White, Harper and Brothers, New York, 1956 .

دربدو امر کمتر ممکن است مفهوم و قابل استفاده جلوه کند. این پیچیدگی و دشواری - از آنجاکه ما خود را ملزم برعایت امانت در ترجمه دانستیم - در انشای ترجمه‌ی فارسی نیز بخوبی منعکس است. اگر اراده‌ی آن میرفت که سخن «مارفی» بصورتی ساده تر نوشته شود، نگارش مقاله‌ای، چندین برابر حجم گفتار کنونی لازم می‌گشت. با این وصف ما کوشیده‌ایم که حتی المقدور نکاتی را برای کمك بسادگی مطلب در ترجمه، رعایت کنیم -:

برخی از جملات طولانی اصل، بصورت جملات کوتاهتری بفارسی، ترجمه گردیده است. برابرهای انگلیسی مهمترین اصطلاحات در پانویس ها، یادداشت شده است. حواشی ضروری چندی را برای توضیح پاره‌ای از مطالب، براصل افزوده‌ایم. انتخاب عناوین برای «بند» ها، از افزوده های مترجم براصل است.

عصر طلائی خود شناسی

در برابر شیوه های کهن «خود شناسی» که پیامبران، فلاسفه وشاعران، ازدیرباز باآنها آشنائی داشته‌اند، اینك شیوه های شگفت انگیز تازه‌تری پا بعرصه‌ی وجود نهاده است. انسان - حیوان ناطق - از زمان «داروین» اطلاع حاصل کرد که ازتهییجات غیرعقلانی، بهره‌ای از نیاکان جانورش در وی بیادگار مانده است. واز زمان «فروید» (۱۹۳۹-۱۸۵۶) بدین - طرف آگاهی یافت که قسمت زیادی ازآنچه که وی احساس میکند، و می‌اندیشد، ترجمان این تهییجات غیر عقلانی است که از مجاری سردرگم وپیچیده‌ای سرچشمه می گیرد؛ درعصری که این اکتشافات از طرف علوم طبیعی و پزشکی پا بعرصه‌ی وجود نهاد، یك سلسله از انواع دیگری از پژوهشها، همه از مقوله‌ی روانشناسی بمعنی عام - و برخی نیزحتی ازمقوله‌ی روانشناسی بمعنی فنی ودقیقتر کلمه - بنحوی متجلی گشتند که حتی شمارش تنهای آنها دشوار است، تا چه رسد به - بررسی دقیق آنها. عصرما، عصر طلائی تحقیقات درباره‌ی طبیعت انسانی است. برخی ازاین تحقیقات بسیاردل انگیزند، وبرخی دیگر- حداقل

درنظر اول ـ نازیبا ونامطبوع. لیکن درهرحال ، همه پژوهشهائی مبارز وجدی بشمار میروند .

بینش شیمیائی درخود شناسی

شیوه های نودرشناخت نهادانسانی، ازدانشهای مختلفی مانند علوم فیزیکی، طبیعی، واجتماعی منبعث است . تنها برای اینکه ازعلوم فیزیکی آغاز کنیم ، باید بخاطر داشت که ازمدتها پیش ، زیست شناسان دریافته‌اند که در علم الحیات ، شیمی بمنزله‌ی محور است . لیکن تنها طی چند دهه‌ی اخیر است که بخوبی آشکار شده است که تا چه اندازه امکان دارد عواطف و نظرات ـ یا به‌بیانی‌دیگر ـ مهر و کین بشر ، ترجمان وضع‌واکنش های شیمیائی در درون بدن وی باشد ، و چگونه اندکی افزایش یا کاهش ترکیب شیمیائی بدن می‌تواند موجب شعله‌ورشدن نائره‌ی شوق، ویا برعکس بی‌میلی‌وعدم رغبت در کسی گردد، ویا چگونه سلطه‌ی یك « هورمون» ـ مادی مترشح ازغدد درون ریز[1] ـ ممکن‌است ، همانطور که « **ویلیام جیمز** William James» (۱۸۴۲-۱۹۱۰) درباره‌ی اثریك فنجان‌قهوه

---

۱ ـ غده های بدنی را بنا برطرز ترشح آنها بدو دسته‌ی اساسی تقسیم میکنند : غده های درون‌ریزیا داخلی‌وغده‌های برون‌ریزیا خارجی. منظورازغده‌های درون‌ریز غده هائی است که ترشحات خود را مستقیماً و بدون واسطه بدرون خون میریزند . ضمناً دربدن غده‌هائی یافت میشوندکه دارای هردونوع ترشح داخلی‌وخارجی‌هستند، مانند لوزالمعده یا پانکراس . شماره‌های مهمترین غده‌های داخلی هشت است. غده‌ی صنوبری وشقیقه‌ای دردرون سر، غده‌ی تیروئید و پاراتیروئید ، یا درقی و ماورای درقی ، درجلوی گردن نزدیك بحنجره ، غده‌ی تیموس یا سینه‌ای ، در قسمت مرکزی بالای سینه ، غده‌ی جفتی آدرنال یا فوق کلیه ، غده‌ی لوزالمعده، و بالاخره تخمدانهای زن دراطراف رحم ، وبیضه‌ها ، درمرد . برای توضیح بیشتر دراین باره رك : کتاب روح بشر، ج ۱، بخش ۲، گفتار« انسان ، موجود روان تنی» ، م .

متذکر است ، بینش کسی را نسبت بزندگی دگرگون سازد .

با پشت سر گذاشتن اطلاعات جسته گریختهٔی موجود در زمان «ویلیام جیمز» ، ما امروز نسبتاً تصویر منظمی از شیوه‌ای که جریان شیمیائی‌خون، بویژه ترشحات غدد درون ریز، ممکن‌است بدان طریق سلسله‌ی اعصاب را در برابر نوع خاصی از تحریکات ، بیشتر حساس سازند ، در دست داریم . همچنین امروز میدانیم که این ترکیبات و ترشحات ، چگونه ممکن است شخص را ، بنوع ویژه‌ای از تصورات و تخیلات ، متمایل سازد .

دانشمند روانشناسی ک.ه در عین حال ، دارای ورزیدگی لازم در عرصه‌ی شیمی حیاتی‌است ، درواقع یکی ازنیرومندترین وسائل وکار-ابزار های سالهای‌آینده را در اختیار دارد . او ، برای مثال ، اهمیت وارزش‌داروهای جدید را درروان پزشکی‌درك خواهد کرد – داروهائی که بمثابه‌ی تجهیزات خارق‌العاده‌ای در مبارزه علیه بیماریهای روانی بشمارمیرود، وامروزه ازرنج انواع بسیاری‌ازآزارهای روانی کاسته‌اند ، ودر برخی از موارد ، در حقیقت ، با وضعی سحرآسا ،آثار بیماری را ازبیخ وبن برمی کنند. وی دربرابرخود با راهی مواجه است که اورا، ازشیمی حیاتی ، به فیزیولوژی ، و ازآنجا به‌آشنائی بیشتری با طرز کارسلولهای « جهازمرکزی اعصاب » رهبری می کند ؛ و بالاخره وی را درکار پیچیده‌ی سلسله‌ی سلولهای عصبی و رشته های‌آنها که درطول ستون‌فقرات‌قرار گرفته وبنام « نظام‌خودمختارعصبی » خوانده‌می‌شوند، وتنظیم کننده‌ی‌بسیاری ازفعالیتهای حیاتی‌ما هستند ، واردمی گرداند .

بعد ازاین ، نوبت «پزشکی روان تنی» است .

پزشکی روان تنی ✲

پزشکی روان تنی بوضوح راه دو جانبه‌ی ارتباط متقابل حیات روانی و بدنی ، یعنی رابطه‌ی فونکسیونی میان فعل وانفعالات شیمیائی بدن را با نفسانیات ازطرفی، وفعل وانفعالات روانی را با بدنیات از طرفی دیگر ، نشان میدهد . ما امروز دیگر نمی توانیم از دستگاه شیمی حیاتی بدن ، بعنوان عامل اصیل تنظیم ـ کننده‌ی حیات روانی سخن گوئیم . بلکه باید همچنان عیناً ازنفسانیات بعنوان نظام تنظیم کننده‌ی دستگاه شیمیائی بدن ، یادآورشویم. یاشاید اگر بهتر گفته شود، بطوری که کارشناسان باریك بین مسأله، خاطرنشان می‌سازند، ما همواره بایك «**واحد روان تنی**» سروکارداریم که در آن، گاهی جنبه‌ی روانی ، وزمانی جنبه‌ی بدنی وشیمیائی، دردرجه‌ی اول،

✲ پزشکی روان تنی شاخه‌ایست از پزشکی که بطورکلی متوجه درمان بیماریهای بدنی است که منشاء روانی دارد . از دیر باز همواره کم و بیش پزشکانی یافت میشده‌اندکه با روشی خاص، غیر ازروش معمولی بمعالجه‌ی « بیماریهای روان‌تنی » ـ بیماریهای بدنی با منشاء روانی ـ می‌پرداخته‌اند ابن‌سینا وابومحمد زکریای‌رازی درجهان اسلامی ازجمله‌ی نخستین پزشکانی هستندکه بدرمان اینگونه بیماریها دست آزیده‌اند . ابن‌سینا ازجمله ، جوانی راکه ازعشق بیمار شده بوده است ، با شیوه‌ای که درآثار فارسی شهرت دارد معالجه می کند . طب هندی نیز بطورکلی یك طب «روان تنی» است . لیکن توجه جدی وعلمی بتشخیص ومعالجه‌ی بیماریهای‌روان‌تنی ازافتخارات قرن بیستم وبویژه ازهنگام جنگ جهانی اول‌است . دردسامبر۱۹۴۹ درکنفرانس انجمن تحقیقات بیماریهای عصبی و روانی ، تحت عنوان « فشار زندگی و بیماریهای بدنی» هشت نوع مهم ازبیماریهای روان‌تنی، تشخیص داده شده است که دراثرناراحتیهای روحی بوجود میآیند . ازاین جمله است سردردهای عصبی، برخی ازبیماریهای چشم ، قند ، دستگاه تنفسی وگوارشی و نظیرآن . برای توضیح بیشتر رك : کتاب روح بشر، ج ۱ ، بخش ۲ ،گفتار «انسان ، موجود روان تنی » ، م .

باید مورد توجه قرار گیرد . البته درهردوحال همواره ، جنبه‌ی دیگر نیزهمچنان موجود ومؤثراست .

دستور« **خودرا بشناس !**» ، دیگرامروزمانند روزگاران کهن، معنی چیرگی و تسلط یك جانبه ، بوسیله‌ی یك « اصل غیرمادی » را برماده‌ی بی‌شعور وبی‌جان ، نمی‌دهد . ویا شامل اعتقادی، شبیه پندار مادیون قرن‌نوزدهم ، نمی گردد که می گفتند: «مغز، همانطور که کبد صفرا ترشح می کند ، فکر را مترشح می‌سازد » . ما امروز خواهان پیشرفت پذیرش و درك همکاری متقابل دو شیوه‌ی روانی و شیمیائی انسان بینی هستیم .

مسائلی که امروزبرای علم دارای اهمیت‌اند ، بهیچوجه دیگر تنها تعلقی بیك شاخه‌ی اختصاصی ازدانش‌بشری ندارند. شیمی‌حیاتی، فیزیولوژی ، پزشکی ، و روانشناسی اینك آنچنان در اقیانوس وسیعی بهم پیوسته‌اند ، که ما درمیان امواج آن، درجستجوی حقیقت‌شناوریم.

فرد پژوهش گری که در مسائل روانشناسی کار و تحقیق می کند ، احیاناً گاه تنها یك متخصص روانشناسی است که بر کلیه‌ی جهات مختلف موضوع مورد بحث خود ،آگاه است. وبرخی ازاوقات، شاید وی متخصص شیمی حیاتی ، وبیشتراوقات نیز، یك پزشك‌باشد . ما درحقیقت امروز، بیشتر با واقعیت فعالیت ورفتار بشری‌وفونکسیون حیاتی‌متحدالمآل اوسروکارداریم، تا با تقسیم‌بندیهای دقیق دانشگاهی مجزا از یکدیگر .

لیکن با این وصف ، هنوز مسائلی نیز یافت میشوند که بیشتر

«روانشناسان محض» آنها را پی جوئی و دنبال میکنند ، مانند مسائل مربوط بیادگیری ؛ هرچند دراین موارد نیز «علوم زیستی» و طبیعی ، مورد استفاده قرارمیگیرد .

انسان در حال تکوین

در گذشته توده‌ی اطلاعات فوق العاده گوناگونی درباره‌ی چگونگی شکل پذیری طبیعت انسانی ، دردست نبوده است. در تعقیب مسأله ارثی یا اکتسابی بودن طبیعت ونهاد بشری که درطی دهها سال بیان می‌داشت، پاره‌ای از صفات ، «**ارثی**» وپاره‌ای دیگر «**اکتسابی**» است، اینك ما بدوره‌ای از تشخیص رسیده‌ایم که هر صفت انسانی ،بلکه در واقع هرخصوصیت زیستی و حیاتی را ، در عین حال هم ارثی و هم اکتسابی می دانند . بعبارت دیگر ، صفات و استعداد ها، بالقوه در«**واحدهای ارثی**» ، یا «ژن» ها تحت رهبری شرایط ویژه‌ی محیط ، تکامل پذیرفته ، از قوه به فعل درمی‌آیند . ولی ما اینك درازا با این مسأله‌ی خاص روبرو هستیم که : «**طبیعت و نهاد انسانی چگونه بدست میآید ؟!**»

به‌پیروی ازمنطق‌پژوهشهای بسیارتازه، ما امروزدیگر نمی‌توانیم برای انسان ، بوجود یك «**نهاد ثابت**» که بطور یکنواخت درکلیه‌ی افراد نوع بشر، یاحتی درهریك ازافراد ، موجود است ، قائل شویم . ما تنها می توانیم ناظر یك «**طبیعت انسانی**» باشیم که پیوسته درحال «**شدن**» وتکوین است ، نه درحال «**بودن**» .

رشد متأثر ازتوارث ومحیط

یکی ازمسائل‌تکوینی که درچندساله‌ی اخیر، دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته است . کیفیت

«**رشد در درون سلسله‌ی اعصاب**» است . ایـن بررسی نشان داده است که برخلاف تصور گذشته در «**جنین شناسی**» ـ که شکل رشد را یك امرجبری وازپیش ، براساس توارث تعیین‌شده میدانست ـ شکل رشد تا اندازه‌ای مربوط به‌فونکسیون اندامها است. وچگونگی این فونکسیون نیزبستگی زیاد با شرایط و مقتضیات «**محیط**» دارد .

جانور درخدمت انسان شناسی

تحقیقات اساسی در این بـاره ، هنوز بهتر می تواند در مورد جانوران صورت گیرد . و درواقع اگرمطالعات دراین زمینه درموارد پیچیده‌ی لازم نتواند انجام پذیرد ، ممکن است کـه از «**میمون ها**» ، بویژه میمونهائی که زیاد نزدیك بانسانند ـ میمونهای‌آدم نما ـ استفاده کرد .

علاوه بر میمونها ، حتی‌آزمایش و مطالعه برروی «**سگ**» نیز میتواند ، بما زیاد درباره‌ی‌آنچه که خواستارآنیم ، بیاموزد . وتکیه‌ـ گاههائی بدست دهد که با اتکای بآنها بتوانیم مطالعات خـود را ، در روی انواع دیگرجانوران دنبال کنیم .

«غریزه» یا «اکتساب» ؟

درآزمایشگاه روانشناسی «**دانشگاه‌ملك‌گیل**» این سؤال مطرح گشت کـه‌آیا ، عقب نشینی وزوزه کشیدن وپارس کردن سگ توله ، هنگامی که مورد تعدی قرار می گیرد ، مادر زاد وغریزی است یا نه ؟ البته درکلیه‌ی تصورات ما ، عمیقانه این پندار موجود است که هرصفتی که در یکنوع از جانوران «**جنبه‌ی عمومی**» ، و خودکار دارد ، قاعدةً باید فطری ، و غیرقابل اجتناب وازآغاز تقدیر شده باشد . لیکن آزمایشهائی که درآزمایشگاه

روانشناسی « مك گیل » انجام شد ، خلاف ایـن پندار را ثابت کرد . توضیح آنکه در آزمایشگاه مزبور ، دودسته سگ توله را بمنظور آزمایش تحت نظر گرفتند. دسته‌ی اول کاملا جدا ازسگهای بزرگ سال نگاهداری شده ، ودسته دوم که «**گروه کنترل**» را تشکیل می داد ، بطور معمول درمیان سگهای بزرگ سال ، رها گشتند. سگ توله های مجزا، طوری با سلامت رشد کردند کـه هر کسی که داستان جدائی آنها را ازپدر و مادرشان نمی دانست ، هیچگونه تفاوتی با سایر سگ توله ها درآنها مشاهده نمی کرد . لیکن هنگامی که این سگ توله های دسته‌ی اول – برخلاف دسته‌ی‌دوم – با شعله‌ی شمع روبرومی شدند، نه تنها ازآن روی گردان نبودند ، بلکه بینی خودرا نیزدرآن فرومی‌بردند ، بهمین نحونیززمانی که پنجه‌ی جانوران نیرومندتری روی آنها نهاده می شد، هیچگونه تمایل و تظاهری به عقب نشینی ازخود نشان نمیدادند.

این آزمایش حاکی است که آنچه را که ما بعنوان یك« **رفتار ثابت**» یا «**غریزی**» می‌پنداریم ، درواقع چیزی جز نتیجه‌ی یك سلسله از «**تجارب خاص دوری**» و«**هم آموزی**» نیست . و سگ توله های گروه کنترل که درمیان سایرهمنوعان خود رشدیافته وبوسیله‌ی آنان، مورد تجاوز و تهاجم قرار گرفته و پنجه خورده بودند ، یعنی بعبارت دیگر دارای رشد و تجارب ویژه‌ی یك « زندگانی عادی سگ مانند» بوده‌اند ، در برخورد با موارد و موقعیتهای رنج بخش ، طوری رفتار می کردند که ما آنها را برای یك سگ ، «**طبیعی**» می‌انگاریم .

این شاهد تجربی که ذکر آن رفت ،کاملا ، هم آهنگ با مقدار

زیادی از شواهد دیگر دربارهٔ «**سرشت فراگرفته شده**» و اکتسابی بسیاری ازجانوران دیگراست که ما معمولاً آنهارا «**غریزی**»می نامیم.

رفتار حیوانی وغریزه

دراینجا بدنیست، اندکی توجه خودرا، نسبت بتحقیقات پاره‌ای از طبیعت شناسان اروپائی، مشهوربه«**اِتولژیست ها**»- شناسندگان سرشت‌ورفتارجانوران[۱] -مبذول داریم. وظیفهٔ این دانشمندان این است که بما گزارش دهند «**رفتار غریزی**» چگونه پدیدآمده است.

نقش پذیری وغریزه اکتسابی

جوجهٔ‌غازخاکستری، مانند سایرجوجگان ازمادرخود تبعیت می کند. لیکن هنگامی که جوجهٔ غاز، برای نخستین حرکت وتغییرمکان‌آماده می شود، اگر آزمایشگر، مادر اورا از وی جدا سازد، وآنگاه خود از محل جوجه دورشود، جوجهٔ غاز اورا دنبال میکند. پس از چندین بار تکرار، درجوجهٔ غاز، فعل وانفعالی‌رخ میدهد که‌ازآن بنام«**نقش پذیری**»[۲]

۱- واژهٔ «اتولژی» Ethology بمعانی مختلفی ازجمله بمعنی«شناخت اصول علمی اخلاق وآداب ورسوم» بکاررفته است. لیکن منظورنویسنده از استعمال آن، درمقالهٔ حاضر، که ماآنرا به «شناخت رفتارجانوران» یا «رفتارشناسی جانوری» ترجمه می کنیم، معنی جدید ومتداول آن درعلوم زیستی‌است، «رفتارشناسی جانوری» به «جانور شناسی» نزدیکتراست تا به روانشناسی؛ وودرآن بیشتر دربارهٔ رفتار حیات باصطلاح غریزی وفاقد شعورجانوران پست، تحقیق میشود. م.

۲- نقش پـذیری واژه‌ایست که ماآنرا در برابر Imprinting برگزیده‌ایم. منظور از Imprinting یا نقش پذیری یکنوع یادگیری است‌که درمراحل اولیهٔ حیات صورت می‌گیرد؛ و دارای خصوصیات «سرعت»، «سهولت»، «دوام» و «مصونیت نسبی»، دربرابرتغییر است. همچنین نقش شعور وتفکرمنطقی نیزدرآن، بسیارناچیزاست. نقش پذیری نزدیك بدین معنی، درشعرفارسی نیزآمده است - :

«هرآن علمی که کسب اندر صغر شد چنان «نقشی» بود کاندر حجر شد

- به‌می‌پرستی، ازآن‌نقش خودبرآب‌زدم که تا خراب‌کنم نقش خودپرستیدن»م.

یاد کرده‌اند . اینك دیگر آزمایشگر ـ بجای غاز مادر ـ تنها موضوعی است که عمل تعقیب و پیروی را در جوجه بفعالیت برمی گمارد . حتی این هنگام ، اگر مادر آشفته‌ی جوجه باز گردد ، و جوجه‌ی خود را نوازش کند ، جوجه‌ی او ، او را نادیده خواهد گرفت و همچنان تنها آزمایشگر را که تصویرش بنحوی نیرومند ، در درون جهاز عصبی او «**نقش بسته**» است ، دنبال خواهد کرد . اینگونه رفتارها ـ مانند نفس تعقیب کردن ، نه موضوع تعقیب، بخودی‌خود ـ تغییر ناپذیرند. ومصادیق «**غرائز اکتسابی**» یا فراگرفته[1] را تشکیل میدهند.

نقش پذیری در انسان

اینك آیا چنین صفات ، یا شبه‌آن ، دربشر نیز موجوداست؟ ظاهراً بطورقطع دربشر نیز نظیر اینگونه صفات ، وجود دارد . درانسان ، همچنان فعل و انفعالی بسیار شبیه به «**نقش پذیری**» که هم اکنون در بالا از آن ذکر رفت ، و یا حتی عیناً برابـر با خودآن ، وجود دارد . بنا برخصوصیت این نوع «**یادگیری**» ، نوزاد انسانی، انس و بستگی عمیقی نسبت بشخص خاصی، معمولا بمادرخود، پیدا می کند؛ واین انس سبب پی‌ریزی یك رابطه‌ی تعلق و بستگی در خوی و روحیه‌ی کودك می شود که زمینه‌ای برای بسیاری ازمظاهر دیگرمی گردد . ازجمله ، در مورد کودکانی که مادر آنها دراثر بیماری ، مرگ یا متارکه ، از صحنه‌ی زندگی آنان خارج شده است ، مطالعات جالبی در دست است کـه نشان میدهد ، اینگونه کودکان بتدریج دچاراختلالات‌واضح‌شخصیت ، مانند عدم رغبت وشوق، ویا نابسامانی و«**تضاد حیات‌عاطفی**» گردیده‌اند . واگر این وضع ،

1- Acquired Instincts

مدت مدیدی ادامه یابد ، ظاهراً بهبود کلی، دیگر حاصل نخواهد شد . واحیاناً فقدان غیرقابل جبرانی خواهد بود .

اینك ممکن است گفته شود که فعل وانفعالی که تا کنون مورد بحث ما بوده است ، تنها مربوط به سازمان «**حیات انعکاسی**»[۱] است . یعنی مربوط بیك سلسله ازواکنشها، دربرابر محرکهای ویژه‌ی محیط است ، بترتیبی که آن محرکها همواره ازآن پس ، همان واکنشها را بوجود می آورند .

تشکیل حیات عقلانی

همچنین در دهه‌ی اخیر ، شواهد زیادی بدست آمده است که هیأت وشکل «حیات عقلانی»[۲] نیز درهمان ماههای اولیه‌ی حیات، قالب ریزی شده است . مثلا فضای سه بعدی اقلیدسی را که ما ، دراطراف خود بصورت بدیهی می‌بینیم ، ادراکش ترکیبی است که مبتنی بریك سلسله ازتجارب خاص کودکی است . دسته‌ای از نابینایان مادرزاد که امکان دارد پیش از بلوغ دراثر جراحی بینا گردند، هنگامی که برای نخستین بار،قادر بدیدن‌می‌شوند، نمی‌توانند ، جهان را بصورت بدیهی ومعمولی ، یعنی «**فضای‌سه‌بعدی متعارف**» ما ببینند . مدتی بطول می انجامد ، تاآنها شبح و « **لکه‌ی مبهم** » ونامربوطی را دربرابر دیدگان تازه گشوده‌ی خویش ، بصورت با معنی ومنظمی ادراك نمایند .

رشد ادراکی انسان وحیوان

درحالی که تحقیقات درباره‌ی«**ادراك مکان**» بوسیله‌ی‌جانوران، سیر بطئی حرکت احساس

1– Impulsive life

2– Intellectual life

آنانرا ، بطرف ادراك عادی نشان می‌دهد، تحقیقاتی نظیر آن درباره‌ی انسان ، حتی ثابت می دارد که انسان بزمان بیشتری نیازمند است تا بتواند جهان دیدنیها ، شنیدنیها و پسودنیهای خود را ، بصورت معمول سه بعدی اقلیدسی ، منظم و درك کند ـ یعنی همان جهانی که ما فکر می کنیم «**ادراك**» شکل وهیأت آن ،کاملا بدیهی و مادرزاد و ضروری است !

آزمایش اروپائی ادراك بصری

آزمایشهای جالبی در بـاره‌ی شیوه‌ی ادراك مـکان ، و فضا در « **اینستیتوی روانشناسی اینس بروك Innsbruck** » ، در اتریش بعمل آمده است .

در « اینستیتوی روانشناسی اینس بروك » بمنظور آزمایش ادراك مکان ، از افـرادی جوان و از عدسی های منکسر کننده ، استفاده کرده‌اند . این عدسی ها ، هنگامی که بچشم گذارده می‌شوند ، جهان معمول را چنان‌شکسته و نامنظم نشان می‌دهند که همه چیز ، غلط بنظر میرسد . پس از آنکه چندین هفته افراد مورد آزمایش ، این‌عدسی‌هارا بصورت عینك مستمراً بر دیده نهادند ، ملاحظه شد که جهان نامنظم کم کم دوباره بصورت منظم اول‌خود درآمد. فضای گیج کننده‌ی‌معلق و دیوانه‌وار و نابسامان ، مجدداً با وجود عدسی های منکسر کننده ، بهیأت مقبول ومعتاد خویش باز گشت .

در حالیکه محققین قبلی کوشیده بودند نشان دهند ، چگونه انسان‌یادمی گیرد که‌هنگامی که عدسی هائی‌واژ گون کننده‌بر دیده‌دارد، خود را حفظ کرده بطور معتاد ، راه رود و کار کند ، آزمـایشگران

«اینس بروك» نشان دادند ، چگونه شیوه‌ی ادراك را می‌توان تغییرداد ومجدداً بحال اول باز گردانید. درحین نگریستن بجهان، با عدسی‌های مورد بحث، خطوط شکسته وخم شده آهسته آهسته، بموازات ساز گاری ویاد گیری شخص، برای واکنش دربرابر موقعیت جدید، روباستقامت وصافی می‌نهند ودید گان ، جهان را مجدداً چون گذشته منظم می‌بینند.

آزمایش آمریکائی ادراك بصری

نظیر آزمایشهای روانشناسی «اینس بروك» مربوط به چگونگی ادراك بصری ، اخیراً يك سلسله آزمایشهائی نیز ، در این زمینه ، درآمریکا بعمل آمده است که نخست در «**دارت موث** Dartmouth» آغازشده وسپس در «**پرینستون** Princeton» وآزمایشگاههای دیگری، تحت کنترل وتعقیب قرار گرفته ، وبحث و گفتگوی فراوانی رابوجود آورده است . برای این مقصود ، از اطاقهای مخصوصی برای «**ایجاد اختلاف در ادراك بصری**» ، استفاده شده‌است . شخص‌مورد آزمایش، اگر از سوراخی معین بدرون اطاق بنگرد ، اطاق بنظر کاملا «**مکعب**» جلوه می کند ، درحالی که فی الواقع اطاق بطور کامل مکعب نیست ، وتنها طوری تعبیه‌شده است که انعکاس آن، برروی پرده‌ی‌چشم، بصورت مکعب کامل جلوه می کند.

لیکن اگر قرار شود کـه ما در درون يك چنین مکانی مشغول بفعالیت شویم ، مثلا توپی را بطرف چراغی آویزان ، که پیوسته چون پاندول ساعت باینطرف وآنطرف حرکت می کند ، بیفکنیم ، بزودی ــ درحدود سی تا چهل دقیقه ــ نه تنها یاد می گیریم که توپ را درست

بهدف بزنیم ، بلکه حتی قادرخواهیم شد ـ نکته‌ای که بمراتب جالبتر است ـ اطاق نامنظم را همانطور که در واقع هست ، ببینیم . بعبارت دیگر ما خود به «**بازسازی جهان تجربی**» و معتاد خوبش ، مبادرت می ورزیم .

نظریه‌ی جدید معرفت

در اثر این قبیل پژوهشها ، ما بمرحله‌ی یك نظریه‌ی آزمایشی جدید « معرفت » گام فرو- می‌نهیم. این نظریه، درواقع بینشی است که بیان میدارد ، چگونه جهان معتاد ومنظم ظاهری و فضای اقلیدسی ، درطی «**دوران رشد**» افراد ، با ادراك ذهنی اثرمحرکات خارجی مختلف در روی حواس ، تدوین و سازمان می یابد .

ما درجهانی کارمیکنیم که من حیث‌المجموع ، مقتضی ثبات ونظم است . ما خودرا با یك چنین جهانی توجیه وسازش می‌دهیم .

کشف این حقیقت برای «**فلسفه**» ، فوائدی را دربردارد. لیکن در درجه‌ی اول ، آگاهی بر خصوصیت محض روانشناسی آنست که موجبات انبساط خاطر آزمایشگررا فراهم آورده است ؛ بدین معنی که کنترل « **جهان شناخته شده** » ، « **جهان احساس شده** » و «**جهان خود خواسته**» را قدم بقدم، میسرمی گرداند.

تکوین شخصیت و روانکاوی

بعضی ازآزمایشهائی را که دربالا برشمردیم ، می توان « **آزمایشهائی در باره‌ی تکوین شخصیت**» نامید. زیرا آنها طرق‌پیوستن والتقاط«**معرفت**»،«**احساس**» و «**واکنش خودکارعاطفی**»[1] را با یکدیگر، بررسی میکنند .

1- Impulse

درنقاط مختلفی این آزمایشها ، با « **نظریه‌ی روانکاوی** » وتصور پرمایه‌ی آن ، از تشکیل شخصیت ، در نتیجه‌ی فعل و انفعال متقابل «**سائق های زیستی**» ومقتضیات اجتماعی ، تماس پیدا می کنند .

اینجا البته بهیچوجه مقام آن نیست که درباره‌ی اشکالات فراوان روانکاوی که «**زیگموند فروید**» ـ یکی ازبزرگترین نوابغ عصرماـ تمام عمرخود را وقف حل آنها نموده است و اینك نیزهریك از مسائل اختصاصی آن، باتوده های بزرگی ازتحقیقات عرضه می‌شود ، گفتگوئی بمیان آید وحق سخن بنحوی از انحاء ادا گردد .

نواقص روانکاوی

لیکن باختصار ، «روانکاوی» تقریباً بطورکلی براساس معاینات وملاحظات کلینیکی ودرمانگاهی یعنی مربوط بافراد بیماروغیرسالم ، بناشده است؛ وفاقد انواع مختلف «**روش کنترل**» علمی‌است ؛ مملوازنتیجه گیریها ومحدودیتهای‌شخصی «روانکاو» ونواقص کسانی است که درتکمیل بنای باشکوه وبلندپایه‌ی تئوری « روانکاوی » دست درکار بوده‌اند . البته هنوز بسیار زود است تا بتوان واقعیت و خیالبافی یا «**هوده ها**» و «**بیهوده ها**» را در نظام روانکاوی ، ازیکدیگر تفکیك کرد .

مزایای روانکاوی

دربرابراین نواقص ، در هرحال سه مزیت را نیز در باره‌ی روانکاوی ، بعنوان یك شیوه‌ی جدید پژوهش درطبیعت انسانی، نباید فراموش کرد ـ :

۱ ـ نخست «**تمرکز**» و «**تعلق خاطر**» و «**ارتباط**» بیمار با پزشگ است که درطی معالجه ، بشیوه‌ی روانکاوی ، مطالعه‌ی مستقیم

بسیاری از نکات را که در وضع معمول غیرممکن است ، میسر می‌سازد. درحقیقت عرصه‌ی جدید جهان پهناور «**حیات ناآگاه ذهن**» که دراثر این شیوه کشف شده است ، برای همیشه پایگاه ارجمندی را درتاریخ اندیشه‌ی بشری ، برای « روانکاوی » تضمین خواهد کرد ؛ حتی اگر هیچگونه اکتشاف اختصاصی دیگری را فعلانتوان مخصوص روانکاوی دانست .

۲- بسیاری ازموادی که بدین نحو بدست می آید ، مطابقت دارد با موادی که مستقیماً در کودکان قابل مطالعه است ؛ مانند اشاره به اهمیت فوق العاده‌ی «**حیات سائقی**» آنان: چون نیازمندیها وخواستهای شدید « **عاطفی** » کودکان که بمنزله‌ی پیش آهنگ تمنیات و نیازمندیهای عاطفی- بانضمام تمایلات جنسی- جلوه‌می کند، درزندگانی بزرگسالان نیز نقش بزرگی‌را عهده داراست. و نیز اشارات مقایسه‌ای را که‌مطالعه‌ی کودك در مورد کودکان دیگر ، درتمدنهای گوناگون بدست میدهد . نفوذشکل‌های مختلف سازمان‌های اجتماعی، درجامعه های دیگر، بما کمك‌میکند که ببینیم چگونه ماده‌ی‌خام طبیعت‌انسانی، بطرق مختلف در اثر تحمیل و نفوذ قدرت «**روح اجتماع**» ومحرمات (تابوها) و واجبات و نظیر آن ــ که جامعه‌ی بزرگسالان بطور غیر قابل اجتنابی حاوی آنهاست ــ رهبری می‌شود .

۳ــ مکتب روانکاوی ، زمینه‌های پرمایه‌ی فراوانی را ، درمورد همکاری فعالیتهای علمی «**درمانگاهی**» ، با پژوهشهای آزمایشی روانشناسی ، درباره‌ی کیفیت ادراك و غریزه ، بجهان علم تقدیم داشته

است . یکی ازاین موالید پرثمر ، نوع جدیدی ازتحقیق است که غالباً در زمان حاضر بنام « **روانشناسی تازه نگر** »[۱] ، خوانده شده است . منظورازروانشناسی تازه نگر ، تحقیق درباره‌ی طرقی است که دینامیك وژرفکاوی عواطف ، خودرادرجریان وحدوث «ادراك» منعکس می‌سازد.

«ادراك» درقید عواطف

علاوه بر اطلاعات جدید ، در بـاره‌ی کیفیت ادراك که در بالا باجمال بدانها اشاره رفت ، تحقیقات زیاد دیگری دست درکاراست که بکمك آنها می‌توانیم بفهمیم ، چگونه سائق ها ، نیازها ، ترسها ، و روی گردانی ها و نفرت ها ، در تصورما از«جهان» و«مردم» ، در بازخوانی و تذکار صورت آندو ، درفهم وتفسیر ذهنی ما ، وبالاخره درنوع تخیل ما ازآنها ، مؤثراست. بطور خلاصه می‌توانیم بفهمیم که چگونه عواطف ما ، ادراك ومنطق و تخیل ما را ، تحت تأثیر قرار میدهد . در اثراین پژوهشها ، ما اینك شروع بدرك این حقیقت کـرده‌ایم که جهان خارج تنها بطور ساده بوسیله‌ی حواس ما ، بمثابه‌ی دوربین عکاسی درذهن ما منعطف نمی شود . وحتی اگر برای تجربیات گذشته‌ی خود ، درتشکیل «**میدان تداعی معانی**» مربوط بدرك جهان‌خارج ، نقش بسیاربزرگی‌را قائل شویم ــ چنانکه درآزمایشهای برشمرده دراین باره در«دارت موث» و«پرینستون» بعمل آمده است ــ با اینوصف هنوز ما ، نصف از ماجرا را بیان نداشته‌ایم[۲]

کشف رورشاخ

تحقیقات در زمینه‌ی کیفیت « **نفوذ عواطف درنوع ادراك** » را ، می‌توان گفت که بانبوغ

1– New Looking Psychology

۲– دراین باره رك : «این خرد نابخرد » ، گفتارهشتم ، ازهمین کتاب . م

«هرمان‌رورشاخ» (۱۹۲۲-۱۸۸۴)[1] شروع شده است . وی در طول جنگ جهانی اول کشف کرد که‌لکه‌های نامنظم مرکب - برخی سیاه وبرخی رنگی- در روی کاغذ، بسانی که کودکان در مدرسه باآن بازی میکنند ، موجب تفسیر های گوناگونی بوسیله‌ی افراد مختلف میگردد؛ ودرحقیقت بمصداق «از کوزه همان‌برون‌تراود که دراوست»، این تفسیرها، سبك تفکر منطقی **«نیازهای ناآگاه»** و لاعن شعور ، و قریحه‌ی شعری ، علمی وهنری مفسرین آنها را مشهود می‌سازند .

«رور شاخ» سپس با استفاده از **«تست»** مشهور خود ، به تعیین اختلافات میان ساکنین «کان‌تونها» ، یعنی استانهای مختلف « سویس » - میهن‌خود - پرداخت . وی همچنان به‌تعیین‌اختلافات میان **«بیمار»** و **«سالم»** ، وانواع‌مختلف اختلالات **« شخصیت های آسیب دیده»**، همت گماشت .

«تست رورشاخ» موجب‌شروع دوره‌ی **«تست‌های برون‌فکن»**[2] - تست هائی که معبّرمافی‌الضمیرند - گردید. تست های «برون‌فکن» بدین‌منظورتهیه شده است که نشان‌دهند چگونه **«ادراك»** تابع‌وحاکی ازبینش و **«واکنش عاطفی»** افراد است .

شخصیت شناسی

درحدود سال ۱۹۳۰ میلادی بتدریج این نکته مورد توجه قرار گرفت کـه علاوه بر « کار ابزارهای درمانگاهی»، مانند «تست رورشاخ»، روشهای آزمایشی‌بسیار دیگری نیزموجود است که می‌توان آنهارا، برای‌فهم بهترخصوصیتهای

1- Hermann Rorschach
2- Projective Tests

شخصیت که در شیوه های مختلف ادراك و فهم جهان خارج منعکس است ، تکمیل کرده مورد استفاده قرارداد . باین جهت در « **دانشگاه هاروارد** » ، تست های مصور آزمایشی مختلفی تهیه گردید . برخی از این تستها نشان داده است که به نسبت مقدار ساعاتی که از هنگام خوردن غذای یك شخص گذشته باشد ، تفسیرها ومعانی مختلفی به آن تصاویر ، نسبت داده می‌شود .

گرسنگی و ادراك

در آزمایشگاه روانشناسی «**سیتی کالج**» ، در نیویورك ، بتجربه نشان داده شده است که این« نسبت‌زمان فاصله ازهنگام خوردن غذا »، بوضوح وضع«**ادراك**» اشیائی را که درپس شیشه های آزمایشی مخصوصی قرار دارند ، تغییر میدهد: هر اندازه شخص «**گرسنه**» تر باشد، بیشتر آن اشیاء را بصورت مواد «**خوراکی**» ادراك میکند . :

شتر درخواب بیند پنبه دانه،
گهی لف لف خورد ، گه دانه دانه

رغبت ، ادراك ، اکراه

آزمایشهای دیگری در « **سیتی کالج**» معلوم داشته است که «**پاداش**» ها و «**کیفر**» های ساده‌ای ، مانند برد یا باخت پول ، دروضع «**ادراك بصری**» وخطای آن بی‌تأثیر نیست . برای مثال ، اشخاصی را در حالات خاصی قرار میدادند و دربرابر آنها ، چیز هائی مقول به تشکیك و قابل تفسیر و دوپهلو و ابهام انگیز می‌نهادند . هنگام «**باخت**» و «**کیفر**» ، بسیاری ازچیزها دیده ودرك نمی‌شدند ، درصورتیکه درحال برد، همان چیزها

عموماً دیده می‌شدند . (یعنی ناراحتی و اکراه جنبه‌ی قهروچشم پوشی به ادراك می بخشد . و ظرفیت ادراکی انسان ضعیف می‌شود . درچنین حالی گوئی انسان از درك جهان ، بویژه از زیبائی های آن اجتناب می‌ورزد . م)

بیماریهای روانی وادراك

بنا بر آزمایشهائی که در بیمارستان دولتی «ورستر **worcester**» بعمل آمده است، ملاحظه شده است که صداهای بی معنی که از یك دیسك حاصل میشود ، برای تیپ های مختلف بیماران روانی، دارای معانی معین وخاصی بوده‌است.

از هنگام این آزمایشها ، شماره‌ای از قوانین روانشناسی ، کشف و تقریر شده است که شرایط وضع قبول یا دفع جنبه های معینی از «**میدان ادراك بصری**» را بوسیله اشخاص تعیین می کند .

دفاع ادراکی

یکی از تحقیقات محبوب سالهای اخیر ، پژوهش‌درباره‌ی‌چگونگی«**دفاع ادراکی**»[1] است . توضیح آنکه محرکات بصری تهدیدآمیز یا ناراحت کننده و نامطبوعی که تحت شرایطی مستلزم انتباه نشان داده شوند ، ممکن است یا بکلی بمرحله‌ی ادراك ذهنی نرسند ، و یا آنکه با تفسیرات و نواقص زیادی درك شوند ، درحالیکه محرکات دیگری با وجودداشتن شرایط دشوار مساوی با محرکات دسته‌ی اول - در صورت فقدان وضع نامطبوع وناراحت کننده - ممکن است بخوبی دیده ودرك شوند .

دفاع ادراکی و روانکاوی

«دفاع ادراکی » یکی از موارد فراوانی است که در آن تصور دینامیك « روانکاوی » از

1– Perceptual defense

«**لاشعور**» و «**وجدان ناآگاه**» ، بعنوان عامل تغییر دهنده‌ی کیفیت ادراك ، خصوصاً مورد توجه وپی‌جوئی قرار گرفته است .

روانشناسی ادراك یك همکاری ثمربخش وانگیزنده از مطالعات آزمایشگاهی نامبرده ، با روش تحقیق تکاپوئی ودینامیك روانی ، دردوران جنگ ، برای تجسس درباره‌ی علل روانی میل به ستیزوپیکار، پا بعرصه‌ی وجود نهاد . لیکن اینك بیش از پانزده سال است که این اتفاق وهمکاری درفهم «**تفاوتهای انفرادی ادراك**» اشخاص ، ازاجله‌ی مساعی اساسی روانشناسی ادراك بشمارمی‌رود .

نکته‌ی اصلی دراین پژوهشها اینستکه مطمئن شویم شخص‌مورد آزمایش ، تا چه حد بخوبی می‌تواند « **خط عمود**» را تشخیص دهد، وجهت مستقیم بالا وپائین آنرا درك کند .

برای اینکار میله‌ای را در درون قابی قابل حرکت قرار داده ، آنرا تاب میدهیم. شخص موردآزمایش، باید بگوید چه وقت آن‌میله، درست در حالت عمودی قرار گرفته است . همچنین آزمایش شونده در حینی که در درون صندلی متحرك نشسته و درحال تاب خوردن است ، باید بگوید که او خود چه وقت در حال عمودی قرار می گیرد ؛ البته باید توجه داشت که اشیاءِ اطراف او غالباً گمراه کننده ترتیب داده می‌شوند . در یکی از مواردآزمایش ، حتی تاب وی در اطاقی که خود درعین‌حال بطرف عقب‌وجلودرحال تاب‌خوردن‌است، قرارداده می‌شود. دراینجا وظیفه‌ی آزمایش شونده آنست که درحالیکه‌صندلی وی درحال تاب خوردن در اطاق کذائی است ، بگوید چه وقت بدن وی در حال عمود است .

نفوذ میدان ادراکی

در نتیجه‌ی اینگونه آزمایشها ملاحظه شده‌است که انواع واکنش های افراد را ، نسبت باین موقعیت ها ، با توجه به یکی از «**ابعاد شخصیت**»[1] بنام «**بستگی با میدان ادراکی**» ، می‌توان تعیین کرد . منظور از این « بستگی با میدان ادراکی» آنستکه شخص درتحت‌شرایط نامبرده ، درحین «ادراك موقعیت خاص عمودی خود» ، تا چه اندازه زیر نفوذ حوزه و «**میدان ادراك بصری**» خویش قراردارد. شخص آزمایش‌شونده‌معمولا درچنین موقعیتی ، دراثر تعلق به حوزه‌ی ادراك بصری ودرتحت شرایط میدان ادراکی ، نمی‌تواند بدرستی زمانی را که بدن وی در حال عمودی قرار دارد ، باز گوید و «**حس عضلانی**» وی دچار خطا می گردد .

میدان ادراکی وافراد

برخی از افراد ، بطورغیرقابل تصوری، تحت نفوذ میدان ادراکی قرار دارند . و در حدود پنجاه تاشصت‌درجه باید بطرف راست یا چپ تاب داده شوند، تابتوانند آنرا درك کنند . این امر از طرفی به تجهیزات گمراه کننده‌ی تاب ، وازطرف دیگر به موقعیت اطاق متحرك ، بستگی دارد .

اشخاص دیگری یافت می‌شوند که بگواهی «**حس عضلانی**» و وضع بدنی خویش ، مانند فشار تاب به سرین ها ، فرو رفتن عضلات و نظیر آن ، بیشتر متکی هستند تا به «**میدان ادراکی**» . برای این افراد ، در حدود دوتا سه درجه خروج از حال عمودی ، کافی است که بتوانند گریبان خویش را ازچنگ شواهد گمراه کننده‌ی میدان‌ادراك بصری محیط خویش ، رها سازند .

1– Personality dimensions

بُعد شخصیت ومیدان ادراکی

« بستگی با میدان ادراکی » همچنین با یك سلسله از « ابعاد شخصیت » مقایسه و آزمایش شده است . شش تیپ مختلف ازانواع شخصیت ، دراین مقایسه‌ها مورد آزمایش قرار گرفته‌اند . این تیپ ها را قبلا بوسیله‌ی تستهائی مانند «**تست رورشاخ**» که در بالا بدان اشاره شد ، تعیین کرده‌اند . آزمایش نشان داده است که واکنش هرتیپ را نسبت به «درك‌حدعمودی‌بدن» ، در اطاق های متحرك و پیچان ، بخوبی می توان پیش بینی کرد . آزمایشگرانی که برای‌آزمایش و پیش بینی انتخاب می‌شوند ، جز به نوع شخصیت آزمایش شوندگان ــ بوسیله‌ی تست‌های «برون‌فکن» ــ هیچگونه اطلاع‌دیگری درباره‌ی آنان ندارند. ووظیفه‌ی این آزمایش‌گران نیز تنها همین است که‌مقدار «**بستگی**» و«**استقلال**» افراد را ، نسبت به «**میدان ادراکی**» تعیین نمایند .

فعلا آزمایشهائی نیز در مورد کودکان انجام می گیرد که آشکار شود ، چگونه سال به سال ، درهر کودك مقدار بستگی و استقلال وی تا زمان بزرگی نسبت به میدان ادراکی«**رشد**» و«**تفاوت**» می کند ، تا به « **حد ثابت**» خود برسد . در اینگونه آزمایشها ملاحظه می شود که یکی از « ابعاد شخصیت » در نتیجه‌ی رشد و یادگیری ، چگونه باهستگی تکوین می پذیرد . دراین موارد همواره وسائل و ابزارهای « **درمانگاهی** » با اکتشافات « **آزمایشگاهی** » مقایسه و مربوط می گردند .

روانشناسی اجتماعی

از آنچه که تا کنون گذشت بر می آید که «**رشد**»، چیزی بیش از «**تحقق پذیری**» واز قوه به فعل درآمدن ساده‌ی استعدادات مکنونه است. دقیق‌تر بگوئیم آن بیشتر فعل و انفعال متقابل با یك «**واقعیت انفرادی**» و یك «**واقعیت اجتماعی**» است. و این امر ما را بطرف «**روانشناسی اجتماعی**» جدیدسوق میدهد که بطورشگفت‌انگیزی درطی چندده‌ی اخیروسعت وتکامل یافته است.

روانشناسی اجتماعی درآستانه‌ی تحول

روانشناسی اجتماعی در دوره‌ی جنگ جهانی اول، دراصل‌تنهامطالعه‌ی‌توصیفی «**گروهها**»، «**روح توده**» ویا «**تبلیغات**» بشمار می‌رفت. پژوهشهای آزمایشگاهی‌راجع به «**واکنش افراد درمیان گروهها**»، نخست ازسالهای ۱۹۲۰ شروع بکار کرد وبزودی نتایج پرسودی به بار آورد. برخی ازاین پژوهشها مسائل «**رقابت**»، «**رهبری**» و «**ریاست**» را موضوع بررسی قرار دادند. آزمایشهای دیگری در دنباله‌ی مباحث گذشته‌ی روانشناسی اجتماعی ـ و توجه بـه تئوری میدانی ـ نفوذ ساختمان یك گـروه اجتماعی را در روی اعضای آن، مورد بررسی قرارداد که چگونه هر فرد در تحت نفوذ «**میدان اجتماعی**» خود، یك موقعیت خاص را درك می کند.

پژوهش عقاید مردم

معاصر بااین‌تفاهم آزمایشگاهی، عوامل‌زیرساز دینامیك روانشناسی اجتماعی، نفوذ جامعه‌شناسی و نیاز عملی بازرگانی، به وجود روشهای دقیق تری در کشف

عقاید عمومی، بمیان آمد . ودرحدود سال ۱۹۳۰ شیوه های فنی مختلفی برای « عقیده پژوهی مردم » ، یا «**سنجش افکار وعقاید عمومی** »[۱] بسرعت متداول گشت .

عقیده پژوهی در آستانه‌ی تحول

در طی جنگ جهانی دوم ، روشهای مختلف کشف عقاید مردم با بینش روانکاوانه واصول تکاپوئی« **روانشناسی ژرفائی** »[۲]،و«تست‌های برون فکن » ونظیر آن درتماس وهمآهنگی درآمد ، تا عوامل موجود در«**عقیده**» و«**بینش**» هرفرد ، بهتردر پرتووضوح علمی قرار گیرد . این نهضت طبعاً مورد استقبال کسانی واقع گشت که توجه آنان به طبیعت بشر و شناخت آن بیشتر بشیوه‌ی «**مردم شناسی فرهنگی**»[۳] متمایل بود .

بدین ترتیب « **شناخت عقاید مردم** » از یک صورت ساده‌ی تفریحی ، به یک صورت جدی « **پژوهش علمی درعقاید عمومی**» ، بعنوان شیوه‌ی کشف نیمرخهای مختلف « بینش های قالب گرفته و وپی‌ریخته‌ی گروهی»[٤] ، دربرابر«**وحدت ظاهری مدنی**» وفرهنگی یك گروه‌اجتماعی، یاشناخت«**تنوع باورداشتهای طبقاتی**»درماورای «**وحدت ظاهری قومی**» درآمد .

1- Public opinion research

2- Depth psychology

3- Cultural anthropology

4- Group-structured attitude

تمرکز حیات عاطفی

در این مورد یکی از نظریه های «**روانکاوی**» مفید واقع گردید. این نظریه بیان می دارد که هر شخص، حیات عاطفی خودرا وقف چیز معینی مینمایدوهیچگاه دیگر درحیات خود از آن چیز بتمامی دست نمی‌شوید.

این نظریه– که ما قبلااز آن درقسمت‌مربوط به«**نقش پذیری**» دربیان چگونگی تشکیل عادت استفاده کرده‌ایم – بعنوان توجیه یك «**عامل مشترك**»، در میان کلیه‌ی اعضای «**گروههای اجتماعی**»، مقبولیت یافته است، بطوریکه قسمت‌اعظم ازفصول مشترك‌وجلوه‌های واحد یك اجتماع، ویك طبقه وصنف را، درنتیجه‌ی آن می‌دانند.

مسائل پیچیده ترخود شناسی

نظری که درباره‌ی‌شخصیت‌فرد وطبیعت‌انسانی بطورکلی از پژوهشهای مورد بحث ما، بدست می آید، اضطراراً تـا حدود زیادی ساده و سطحی شده است. روش آزمایشگاهی اصولا یك روش ساده و سطحی کننده است. بطوریکه یادآورشدیم درروش آزمایشگاهی، مقایسه‌ی میان بشر وموقعیت های ساده‌ی زندگی، صورت میگیرد.

ودرمواردیکه‌نیز رفتارهای‌پیچیده‌تر اجتماعی‌را پژوهش‌می کند، سعی آن پیوسته صرف این میشود که حتی المقدور سائق ها و راههای ساده‌ی سازنده‌ی آنها را نمایان سازد. «**ساده سازی**» را البته نباید متروك کرد. لیکن باید دانست که مقام خاصی نیزبرای مواردپیچیده موجود است. ما در اینجا قادریم از چندین شیوه‌ی مختلف که در آنها پیکار با حل غوامض ومد غمات خود شناسی نمایان است، تنها فهرستی

بدست دهیم ـ :

روانشناسی و زبانشناسی

نقشی را که «زبان» در تعیین و نام گذاری اشیاء و دسته بندی آنها بوسیله‌ی «تجرید» و «تعمیم» مفاهیم بازی میکند ، و امکان «فکر منطقی» که قوانین آن ، از هنگام عصر طلائی «فلسفه‌ی یونان» شناخته شده است ، در دهه های اخیر موضوع مطالعات عمیق قرار گرفته است . در تمام این تحقیقات ، روانشناسی آزمایشگاهی درهمکاری با زبانشناسی سهم بی‌شائبه و اصیلی را دارا بوده است .

روانشناسی و انتقال «من»

در جامعه‌ی روانشناسان این عقیده ، جنبه‌ی مقبولیت‌عام بخود گرفته است که کلیه‌ی مظاهر وپدیده‌های عالی روانی درپیرامون کانون فروزان شمع وجود «خود»[1] یا «من»[2] ، هاله وار، بسان منظومه‌ای گردآمده است. وازاینرو برای یك تحقیق دقیق درشخصیت انسان، تنها کافی نیست که بتوصیف نیروهای غریزی ، و فعل و انفعال ادراك ، و اعمال ساده‌ی حافظه و یا خیال بپردازیم . بدون آنکه توجه داشته باشیم که این کیفیات درواقع رفتار و فعالیت ذهنی یك «فرد» صاحب تجربه ، بشمار میروند که تا حدود معینی به «شخصیت انفرادی» خویشتن و اشیائی که وی مستقیماً با آنها سروکاردارد آگاهست .

روانکاوی

پس از سی سال اشتغال مقدماتی بـه مسأله‌ی حیات غریزی ، اینك پیوسته بیش از پیش ،

1- Self 2- Ego

«روانشناسی من»[1] یا **«خود»**، عنوان یـك **«کل مستقل»** رابخـود گرفته است . **«فروید»** (۱۹۳۹ــ ۱۸۵۶) شخصاً در یك سلسله از آثار گرانبهای خویش ، ازسالهای ۱۹۲۰ به‌بعد ، پژوهشهای خودرا طوری ترتیب داد کـه سرانجام در حدود ۱۹۳۰ « روانشناسی خود » مکتب روانکاوی ، شکل نهائی خودرا پیدا کرد .

« روانشناسی‌خود » یا «من» مکتب روانکاوی، درواقع عبارت از روانشناسی یك‌سلسله اعمال‌پیچیده‌ی ذهنی‌است که دریکدیگر، دارای فعل وانفعال متقابلند ، یعنی درهم اثرمی کنند وازهم متأثر می‌شوند . « روانشناسی خود » دراصل ، منبعث از مطالعه‌ی نیروی سائقی است . لیکن اینك جریان پیچیده‌ی **«محك واقعیت»** یا **«واقعیت سنجی»**[2] و سنجش صحت و سقم افکار ، درجه ی حکمت یا سفاهت اعمال را عهده داراست .

بدون تردید فاصله‌ی‌میان‌نظرمتعارف درباره‌ی‌روانکاوی، بعنوان مکتب تحلیل **«واکنش های پیش ران»** یا سائقی ، تا «خود شناسی» جدید ، و ره‌آوردآن درباره‌ی ماهیت و کیفیت «ادراك»، «یادآوری» ، «داوری» و«اندیشه‌ی منطقی» درحقیقت رهی بس درازاست .[3]

1– Ego psychology

2– Reality testing

۳ــ نکته‌ای‌راکه دراینجا «مارفی» ازقلم‌انداخته‌است، اشاره بسهم «روانشناسی پیکره‌ای» درکشف «من» و نشان دادن لزوم و روش مطالعه‌ی‌آن بعنوان یك « کل مستقل» است .

(بقیه در صفحه بعد)

منش علمی خود شناسی

علی رغم فعالیتهای مختلفی که روانشناسی در آنها دست در کار است، و علی رغم وضع نابسامان وغیرمدون اطلاعات اندکی که از دریای بیکران حقایق ناشناخته برما مکشوف است ، با این وصف نباید تصور کرد که روانشناسی ازسازمان پذیری بصورت یك نظام علمی، روی گردان است ؛ ودرجهت سلیقه‌های انفرادی ومکاتب اختصاصی پژوهندگان خود، طی طریق می کند بالعکس روانشناسی ، غالباً درمحیط دانشگاهی پرورش یافته‌است . وهمین منش دانشگاهی روانشناسی استکه در واقع یکی از علل کندی پذیرش و

در حدود نیم قرن پیش دسته‌ای از روانشناسان آلمانی مکتبی را بنا نهادند که بنام «گشتالت Gestalt» بمعنی پیکره ، اندام ، هیکل و هیأت است . فورمولی که زیرساز نظریهٔ این مکتب قرار گرفت عبارت است ازاین جمله : «کل بزرگتر است ازمجموع» . منظورازاین دستورچیست ، بیتی را ازحافظ در نظر گیریم :

آسایش دوگیتی تفسیراین دوحرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

شماره‌ی کلمات موجود در این بیت چهارده کلمه است . اینك شعر را بهم میزنیم وکلمات را میشماریم . مجموع ریاضی کلمات بازهمچنان چهارده است . لیکن بخوبی ملاحظه می کنیم که چیزی ازآنها کم شده‌است ودیگر مجموع محض ریاضی آنها مساوی با بیت الهام بخش حافظ نیست . آنچه را که کم شده است صورت نظم یا « هیأت ترکیبیه» میخوانیم . بدین ترتیب فورمول ما قابل توضیح است که :

هیأت ترکیبیه + مجموع = کل

روانشناسان پیکره‌ای با توجه بهمین واقعیت،ازروش روانشناسان قبل ازخود که تنها اجزاء واتمهای روانی مانند فکر، خیال، تداعی معانی و نظیرآنرا مورد مطالعه قرارمیدادند ، انتقاد کرده ، اظهار داشتند که با « شیوه‌ی اتمی » تنها به «مجموع» حیات روانی افراد ممکن است دست یابیم نه به « هیأت ترکیبیه »و« کل پیکره‌ی روانی »که درحقیقت مظهر شخصیت انفرادی افراد است . شیوهٔ مطالعهٔ پیکره‌ای و میدانی بزودی کلیهٔ علوم اجتماعی را متأثر ساخت. پزشکی « روان تنی » در حقیقت مولود این شیوهٔ مطالعهٔ انسان به عنوان یك كل است . م .

مقبولیت عمومی نهضت روانکاوی بشمارمیرود .

دشواری های خود شناسی

متأسفانه زمانیکه یك سبك ویژه‌ی تفکـر ، استقرار و انجماد پذیرد ، دیگر رهائی از آن چندان آسان نخواهد بود . واین امر ، یکی بعلت دشواری ترك عادت ودیگری بسبب انس وعلاقه‌ی آگاهانه یا ناآگاهانه‌ای است که دراثر صرف وقت وانرژی ، وتحمل زحمت برای یادگیری آن شیوه‌ی تفکر بکاررفته است .

آشنائی به بینش جدید انسان شناسی و خود شناسی،در حقیقت نیازمند به یك «**تحول**» و«**جهش**» بزرگ در «**سبك فکرمعتاد**» ، و انجام‌عملی انقلابی وقهرمانانه است ، تا بسهولت بتوان انسان را ، از جهتی بعنوان «**موجودی منفعل**» ، درردیف جانوران، وازجهتی دیگر در مقولات تاریخی و مدنی ، بعنوان یك « **موجودآگاه خودساز** » مورد مطالعه قرارداد. متأسفانه اطلاعات روانشناسی‌ما، درزمان حاضر، برای عهده داری وسبب سازی چنین نهضتی هنوز چندان مجهز نیست . صرف نظرازتحقیقات مربوط بمسائل یادگیری ، خصوصاً اگر متوجه پژوهشهای انجام شده‌ی موجود ، در باره‌ی مسائل مذهبی ، اخلاقی ، هنری وحقوقی گردیم ، این نقیصه بخوبی آشکارمی‌شود. موانع‌معنوی و مادی در این راه ، بمراتب جدی تر و سخت تر ازآنست که بتوان تصور کرد .

درپایان قرن هجدهم، هنگامیکه ارتباط نوع‌مخصوصی ازخواب

«**هیپنوز**» با برخی ازبیماریهای روانی ، وامکان درمان آنها نشان داده شد ، کاشف مبارز آن «**آنتون مسمر**» (۱۸۱۵-۱۷۳۴) [1] بدون تأمل عنوان یك «شارلاتان» را پیدا کرد، وچهل سال بعدازآن «**الی یوت سان**» [2] پزشك انگلیسی ، دارای سرنوشت مشابهی با « مسمر » گردید . «**روانکاوی**» که بعصرما نزدیك تراست ، چندین دهه بطول انجامید، تا توانست پایگاهی درخورشأن خویش درنظام علمی بدست آورد .

روانشناسی همرو

در میان شیوه های مختلف خود شناسی که تا کنون ازآنها نام بردیم، «**روانشناسی همرو**» [3] بیش ازهردانش دیگری، با بی‌اعتنائی وانتقاد واکراه، روبرو گردید. تا سرانجام توانست مقامی در میان سایر علوم اخذ کند . منظور از « روانشناسی همرو» یا « پاراپسی کولولژی » دانشی است که بموازات روانشناسی متداول کلاسیك ، پدیده های خاصی ازحیات روانی مانند «**تله پاتی**» [4] یا «خواندن فکردیگری ازدور» ونظیرآن‌را که بوسیله‌ی حواس معمولی ظاهر، قابل ادراك نیستند وباصطلاح با « **حس ششم**» سروکاردارند ، مورد مطالعه قرارمیدهد .

«روانشناسی همرو»، همچنان درانواع «**روابط ماورای حواس**

1- Anton Mesmer

2- Elliotson

3- Parapsychology = Psychical reseach

همرواز« هم - رفتن » وهمروی بمعنی موازی

4- Telepathy

ظاهر » شخص را با «**محیط**» وی بررسی‌می کند . مسائل وموضوعات «روانشناسی‌همرو»، بطورجدی وآزمایشی، ازدهه‌ی هشتم قرن‌نوزدهم، مورد پژوهش قرار گرفته است . و ازآن پس ، بسیاری از برجستگان دانش وپزشگی ، در تحقیق این رشته ، پا بعرصه‌ی وجود نهاده هریك واقعیت پدیده های روانی مورد بحث را، تأیید کرده‌اند . و متأسفانه بهمین جهت نیز ، مورد تحقیر و استهزاء ، قرار گرفته‌اند : مثلا نتایج یك سلسله‌آزمایشهای کاملا دقیق و استادانه ، در مورد « تله‌پاتی » یا «خواندن فکر از دور» که در سال ۱۹۲۱ در دانشگاه « **گرونینگن Groningen** » درهلند انجام گرفته است ، هنگام معرفی فقط با سکوت وتجاهل روبرو شده است . این آزمایش بصورت انتقال فکری اعداد ، بوسیله‌ی افراد مورد آزمایش ، از یك اطاق ، بافرادی در درون اطاق کاملا بسته وبدون ارتباط دیگری ، بوقوع پیوسته است .

خوشبختانه آزمایشهای پروفسور «**راین Rhine**» ، از سال ۱۹۳۰ به بعد ، دردانشگاه دیوك **Duke** با سردی و بی اعتنائی کمتری تلقی شده است . واینك ، علی رغم حمله های شدید وفراوان ، علیه‌کار پروفسور «راین» ، دراثر آزمایشهای پردامنه ودقیق ، و شواهد مؤیدی کـه در نتیجه‌ی این آزمایشها در دست است ، بنظر میرسد کـه ارزش «روانشناسی‌همرو» وپدیده‌های مربوط به ادراك بوسیله‌ی «**حس‌ششم**» ، کمترممکن است مورد نفی وانکار مطلق قرار گیرد . در واقع توده‌ی وسیع تحقیقات دراین‌باره، بوسیله‌ی«**سول Soal**» و«**بیت‌من Bateman**» دردانشگاه لندن ، جای هیچگونه تردیدی را در صحت وجود **حس**»

ماورای حواس ظاهر» ودرستی ادراك معارف ، بوسیله‌ی پدیده هائی چون « تله پاتی » ، باقی نگذارده است . آزمایشهای پیروزمندانـه‌ی «سول» و « بیت من » درباره‌ی « تله پاتی » ، میان لندن و «**انت ورپ Antwerp**» صورت گرفته است .

« **پاراپسی کولولژی**» یا «**روانشناسی همرو** » ، **اینك خود شامل عرصه‌ای وسیع ، با توده‌ای عظیم از ادبیات ویژه ، باندازه‌ی منابع و** مراجع خاص روانشناسی آزمایشی است. شماره‌ی زیادی ازروانشناسان جوان ، اخیراً همّ خودرا وقف تحقیق دراین رشته ازدانش ساخته‌اند . وتاکنون شماره‌ی چندی از اصول و قوانین عمومی و معتبر ، در مورد «**فونکسیون های موازی**» وهمرو ، با «**فونکسیونهای عادی‌حیات روانی**» ، ازطریق تجربه کشف شده است . درحال حاضر با اطمینان خاطرمی‌توان پیش بینی کرد که «روانشناسی همرو» در ظرف بیست تا سی سال آینده ، به پیشرفتهائی اساسی نائل‌آمده یکی از شعبات رسمی روانشناسی آزمایشی دانشگاهی بشمارخواهد رفت. «روانشناسی همرو» بویژه ازاین لحاظ دارای اهمیت خاص است که درضمن آن ممکن‌است ما ، موفق به ایجاد هماهنگی میان اطلاعات فیزیکی و زیستی خود ، با حقایق مشهود ماورای فیزیکی حیات روانی گردیم ـ نکته‌ای کـه در زمان حاضر نسبت به چگونگی آن البته هیچگونه اطلاعی دردست نیست .

مژده‌ی بزرگ درخود شناسی

روانشناسی همروـ دانش‌وآنتی‌تزی که سخت درتضاد ومجادله با منطق وشعورمتعارف‌امروز

ما قرار گرفته است ـ نهضتی پر ارج در خودشناسی است که ضمناً امیدی بزرگ، برای نیل به «سنتز» و «هم نهاده‌ای جدید در علم» بشمار می‌رود. روانشناسی همرو که در جهان بینی کنونی بشر، حکم انگشت زائد و ششم را داراست، بزرگترین مژده را درباره‌ی پیدا کرد افق های تازه در بینش انسان، نسبت به خود و جهان، بما ارزانی می دارد. **«روانشناسی همرو»** امید و **«مژده‌ای بزرگ»** در **«خود شناسی»** است.

بخش سوم

فهرست ها :

۱

فهرست

نشانه های اختصاری این کتاب

دح	=	در حدود
رك	=	رجوع کنید به
قم	=	قبل از میلاد مسیح
قھ	=	قبل از هجرت
م	=	میلادی
ھ	=	هجری
ھش	=	هجری شمسی
ھق	=	هجری قمری

۲

فهرست همبستگی اندیشه‌ها

(این‌دکس)✿

✿ چنانکه در «پیش‌گفتار» این‌کتاب (۱۰–۱۱ الف) یادآورشدیم: هنوز در زبان فارسی نام خاصی برای «این دکس **Index**» اروپائی برنگزیده اند. منظوراز «این دکس»، فهرست ریز موضوعات و نام‌ها، و نمودن ارتباط آنها با موضوعات و نام‌های مربوط‌دیگری، در سراسرکتاب است. این دکس، در حقیقت نمودارشبکه‌ی‌همبستگی‌اندیشه‌ها، نام‌ها و نکات مربوط به‌یکدیگردرسراسر کتاب است. برای مثال درکتاب حاضر، گفتارهای خاصی در باره‌ی خودکشی وجود ندارد. لیکن جسته وگریخته، ضمن‌گفتارهای مختلف، مطالبی‌مربوط به‌خودکشی، یاد آوری شده است، اینك این‌دکس، یا فهرست همبستگی اندیشه ها، این مطالب پراکنده را بترتیب الفبائی، با ذکرشماره‌ی صفحات مربوط، یکجا بدست میدهد. و یا نام سعدی، درفهرست همبستگی اندیشه ها، در پرتو موضوعات جدیدی قرارمیگیردکه از آن میتوان گفتار مستقلی تهیه‌کرد؛ ومایه‌های فکری آن قبلا، در سراسر کتاب، تنها درخلال مطالب متنوع واصیل دیگری، بطور فرعی، اندك اندك پرورش یافته است، آشنائی و اعتیاد به‌مطالعه‌ی «این دکس» برای‌همه بویژه برای نوآموزان‌ضرورت‌دارد. حتی بطور تمرین، درکلاس ها، می‌توان دانش آموزان و دانشجویان را برانگیخت‌که با مراجعه به فهرست همبستگی اندیشه‌ها، گفتارهای مستقلی تهیه نمایند.

۳

فهرست مندرجات

پیش گفتار

بخش نخست : گفتارها

فهرست‌ها :

PART TWO

Translations and Essays

CONTENTS

festations is of central significance.

Besides the radio talk, the volume includes one longer essay, being a translation of Gardner Myrphy's "*New Ways in Self-Discovery*.,, Here the theme already mentioned is taken up again and appears in a manner that admirably complements the Persian discussion of it.

K. W. Bash, M. D.
Senior Adviser in Neuropsychiatry
World Health Organization

Tehran, in spring 1962

to do so with such sure sense of their applicability as derives from a knowledge of the culture from within. It is no chance that many section of the present book deal in one or another form with self-understanding. This applies to the individual and to his society alike. The understanding that is sought here is critical, objective, and based upon the understanding of the other as well as of oneself.

The greater part of the book, comprising thirty-five radio talks, ranges over wide and various aspects of the human condition as it presents itself in Iran today. Each of the talk is introduced by an apposite quotation from a Persian poet. While the stones of Persepolis and Pasargadae crumble, the classical poetry of Iran forms the enduring, vital link between the present and the past. It does so in a degree that is unparalleled in any Western land. Thus the well-chosen introductory verses are far from being a merely ornamental exercise in scholarship. Scholarship, on the other hand, has received its due, for the author has gone to no small trouble to verify his poetical sources and to ascertain the often dubious dates of the poets whom he quotes. The addition of an index of names and subjects such as here has not yet become a matter of course in Iranian books.

Although there is a considerable body of literature on Sufism in occidental psychology of religion, the author's discussion of it here probably represents one of the first internal attempts to account for it in terms of the psychology of Iran. For Iran this indigenous form of religious mysticism with its manifold literary and philosophical mani-

sian language and culture.

Though each of the volumes can be read separately, all are based to a greater or less extent on the author's radio talks that he has been giving weekly since 1957 on *Radio Iran* and on the public's eager response to these. The response, in the form of hundreds of visits and many thousands of letters, has meant not only encouragement, but also an opportunity to widen and deepen the themes here treated, for it has presented the author with a material of formidable size in which the worries, problems, and cares of a representative cross-section of modern Iranian society are laid bare. The public's attitude towards its own problems, the presumptions that it makes and the standards that it accepts or rejects in trying to deal with them are revealed. This has influenced both the author's choice of subjects and the manner in which he has treated them. Stimulated by the public's reaction, he has approximated his books ever closer to the patterns, both superficial and deep, of Iranian life.

In time past Iranian culture and society tended to be taken for granted within the conutry or, if explanation was sought for, to be explained along traditional lines that scarcely left room for discussion. Outside it, they were interpreted through foreign concepts and measured against alien models. Dr. Sahebo'z-Zamani's writings represent an important contribution to the growing struggle for self-discovery and self-interpretation of Iranian culture. Though he also necessarily makes use of foreign concepts, in particular those of contemporary psychology and sociology, he is able

FOREWORD

The present book, *The Play of the Mind (Raz-é Kereshméha)*, is the third in a series of related volumes that was inaugurated by the publication of the author's *Book of the Human Mind (Ketab-é Ruh-é Bashar)* in August 1960, less than two years ago. The first edition of that work was exhausted in two and a half months, the second of 5000 copies in eight months, testifying to a popularity that is quite exceptional for Iran. His second major work "*. . . And They Know Not Why*" followed a year later and is already in its second edition. Besides their popular success, both are now being used as textbooks in Iranian schools of nursing and in the Tehran School for Social Work. Walter Hinz, Professor of Persian in the University of Goettingen, has declared that these books are indispensable for anyone seeking to understand contemporary Per-

.... Thou seest the hair,
And I the way it curls.
Thou seest the eyebrow,
I the message it unfurls.
Thou seest the stature,
I the coyness that she lends.
The pupil thou,
*And I the arrowed glance it sends...**

---

* *From the epic "Shirin and Farhad"*
by the Persian poet Vahshi Bafqi (1532-1583)

First Published in December, 1962
by the Ataï Press
Avenue Nasser-Khosrow, Tehran

The Play of the Mind

A Series of Broadcast Talks and Essays on Questions of Social Psychology and Mental Hygiene with Special Regard to Persian Life and Literature

by

M. H. Sahebo'z-zamani, Ph. D.

Cheif, Mental Health Section, Department of Public Health, Ministry of Health

Foreword by

K. W. Bash, M. D.

Senior Adviser in Neuropsychiatry
World Health Organization